بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر احوال امیر الشعرا ملک الشعرا امیر معزی [illegible] و جهان [illegible]

متقدمان است و در فن شعر در پیش اکثر [illegible] ملک [illegible] در زمان سلطان ابراهیم [illegible]

غزنوی ظهور نموده و در عهد [illegible] سلطان جلال الدین ملکشاه و سلطان [illegible]

[illegible] و دوری [illegible] فصاحت [illegible] مرتبه [illegible] و درجه [illegible]

[illegible] لطف [illegible] در میان اقران [illegible]

درگاه [illegible] و استادان [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] در [illegible] و حکیم انوری [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] لطیفه در [illegible]

[illegible] فصاحت [illegible] استادان [illegible]

در میدان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] را [illegible] کویند [illegible] سلطان سنجر [illegible]

و آن [illegible] امیر معزی جهان [illegible] و در آن [illegible]

در [illegible] و [illegible] جوابات [illegible] بحر [illegible]

[illegible] پیش [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] در [illegible]

[illegible] علم [illegible] شرح [illegible]

[illegible] این مضمون [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عاشق و معشوق [illegible]

[illegible] محبوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معشوق [illegible]

[illegible]

رنه از محبت تهی ... و آن است که هر که دست در کمر کند ... هیچ رنگ نه بر حقیقت

عشق بر عشق ... و دروغ عاشق بر چه ... دروغ هستی در آنکه ... و لطف ... در محبوب نکوی بر او که

خاصیت آتش که هر که در آن فرو رود اوبر نبود و در طریق محبت که ... عاشق را گم کرد و کرده

... ناکس ... عشق کمال محبت ... ... محبت ... هر که کتاب ...

کند ... آنچه بعضی از عشق گفته اند و هریک از عاشق و معشوق را ... برای معنی ... زیرا

و هر یک ... از ... و خواری ... چنانچه ... را بخود ... چشم او کرده

تو ... گوی ... کم کرده ... می نماید ... دل ... چشم کرد

امیر معزی را ... است ... از ... کفته ... در ... است و در

... مشغول ... در خدمت سلطان ابراهیم غزنوی ... سلطان ملکشاه رسیده

... آمده ... مرتبه ... و ... قول ... عشق ... زیرا که ...

معزی ... سلطان ملکشاه ... امیر ...

... سلطان ... هلال عید

... امیر معزی گفت در آن صورت بدیهه این رباعی ...

ای ماه چو ابروان یاری گویی   یا نی چو کمان شهریاری گویی   نعلی زده از زر عیاری گویی

در گوش سپهر گوشواری گویی   سلطان اسپی ... بخشید چون ... کرد این رباعی گفت

چون آتش خاطر مرا شاه بدید   از خاک مرا بر زبر ماه کشید   چون آب یکی ترانه از من بشنید

چون باد یکی مرکب خاصم بخشید   القصه سلطان سنجر او را ... ملک الشعرا ...

که ... امیر معزی ... سلطان ...

سلطان محمد ... در زمان سلطان سنجر ... که ... ملک الشعرا ...

... سلطان ... حق ... چون ... در آن ... ملک الشعرا ...

... سلطان ... تمام ...

... امیر معزی ... در ... شعر ...

معزی ... سلطان سنجر ... امیر ...

... مرتبه ... سخن ... صاحب ... که ...

این ... سلطان سنجر ... سلطان سنجر ...

کمال ... سلطان سنجر ...

... سلطان ...

سنجر ...

امیر معزی این قطعه را ... فرموده   شد ... رای معزی ... حق

فلک رای معزی   گر ... ... است   ... افزای معزی

از حسرت ... ... معزی

دیوان ...

العلم ... تمام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

با نصرت و فتح و ظفر و دولت و داد
[illegible]

[illegible]
نصرت شده پیوسته و دولت شده و داد

فتح آمده و تهنیت آورده جهان را
سلطان جهانگیر [illegible] فتح جهان

[illegible]

نصرت تو [illegible] تو باد منصور
اسیر [illegible] که [illegible] زلف تو
رهی زند رای تو [illegible] ریش
ضمیر و فکرت تو در مصالح جیش
ز عدل تو [illegible] بر [illegible] سر کز
ز خلعت تو [illegible] آفتاب فلک
چو آمدی ز [illegible] وزیر
ز [illegible] عطا [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

مشاطه [illegible] تو [illegible] را
هر رخ که آتش زند اسیر را
هر [illegible] رای رهی [illegible] را
نقش و صف کنم فکرت ضمیر را
روح وصف کنم [illegible] را
هی [illegible] خلعت سیر را
سر [illegible] سجده بر آسمان [illegible]
دل [illegible] کف [illegible] را
[illegible] دامن [illegible] را
[illegible] دل [illegible] را

ای کعبه فتح و نصرت در [illegible] را
[illegible] لشکر چون سیل [illegible]
از [illegible] آهن چون کوه کوه [illegible]
[illegible] هر [illegible] دریا [illegible]
[illegible] در [illegible]
شمشیر [illegible] در خون [illegible]
از سنگ منجنیق [illegible] دشمن

گذشته [illegible] آتش [illegible]
فوج فوج [illegible] چون موج موج دریا
در کوه کوه [illegible] چون [illegible]
[illegible] هر [illegible] آهن [illegible]
مرغ [illegible] هر یک [illegible]
جو [illegible] را
جو [illegible] سینا

ارخ

از صبح [illegible] کس [illegible] سر
[illegible] در [illegible]
ای [illegible] مشرق معروف [illegible]
این فتح [illegible] کردی [illegible]
از [illegible] چون [illegible]
[illegible] در [illegible]
همچون [illegible] شد [illegible]
[illegible] کرد کس [illegible]
از [illegible] گروهی [illegible] شد [illegible]
[illegible] مردان [illegible] شد [illegible]
از [illegible] سیمرغ [illegible]
نصرت [illegible] کو [illegible]
[illegible] سر [illegible]
از [illegible] آتش
[illegible] خنده [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] ستم [illegible]
[illegible] شد [illegible]

[illegible] روز [illegible] دم [illegible]
هم فلک [illegible] هم [illegible]
ای [illegible] توران تو [illegible]
[illegible] تاریخ این [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شد توران [illegible] را
[illegible] چون [illegible]
[illegible] کس [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] شد [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] مردم [illegible] را
[illegible] دل [illegible]
[illegible] خوار [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] شد [illegible]

جانان همی ز حضرت تو رسند هر سحر | بوی که بوستان نسیم عبیرسا
هم پرورش جان شده هم [illegible] | از دل کند نظر ت و ز جان کند ثنا
ای شهریار عادل ای [illegible] که خصم [illegible] | چون مرغ نیم بسمل در دام [illegible]
از ملک رفته [illegible] | [illegible] همه پر خون [illegible]
ملکی گرفته [illegible] | [illegible] بوستان [illegible]
منسوخ [illegible] این داستان قصه | هم قصه [illegible] بوستان [illegible]
فتح [illegible] اکنون [illegible] | مرغ تو خوانم اکنون [illegible]
[illegible] | [illegible] بشعرهای [illegible]
از [illegible] | [illegible] که [illegible]
مرغ [illegible] | [illegible] چون [illegible]
چون مرغ [illegible] | هر روزی تو [illegible]
تا [illegible] | [illegible] کان [illegible]
[illegible] | [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] | [illegible] جام صهبا

[illegible]

[illegible] | از نصرت [illegible]
[illegible] | [illegible] فلک [illegible]
[illegible] | [illegible] حصین [illegible]

بخ

با خصم [illegible] صف بیکار | [illegible] چو [illegible]
چون [illegible] کند [illegible] | چون [illegible] کند [illegible]
هر کز [illegible] نوند [illegible] | [illegible] آن خرم [illegible]
هر کز [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] فلک [illegible] | [illegible] مهرات [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible]
[illegible] چون احمد [illegible] | [illegible] شرف [illegible]
[illegible] | [illegible]
در معرکه [illegible] | چون چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] ولیس را
[illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible] را
در خاک [illegible] | [illegible] را
[illegible] | در خاک [illegible]
هر کز [illegible] فلک [illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible] فلک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هم [illegible] دل [illegible]

در فرق او بود افسر دین زانکه همه روز | شعری شد ... است هم آن او هم این سرا
هر گه که همت نهد چون پیش تو رنگ | عقلش نهند بر همه اندام چون سرا
همواره دانش مدح تو راست مهیا | چونکه حیات صرف در پیش سرا
تا در دل تو هوش کمال است و بقیش | شکر تو هر دم کمال را دیش سرا
آدم مکان است و مکین است در راه قدس | عدل تو نسب ... مکان را وطن سرا

چون چرخ زین ادارت زمین یادگار
تو را ... کردی مسیح زین سرا

ای آنکه ملک دولت ای تاج دین و دنیا | ای خاندان چو مریم ای شاهزاده چون مسیحا
ای قبله دولت هر دو جهان عالم | ای ... هر دو جهان دنیا
شاه جهان پرورش ... سنجر | از دولت قند ... ادراک ...
این شاه ... که صد عالم است ... | دین شاه ... ولی صد عالم است شاها
زین ... که کس با ... همسر | زین ... که ... با ... همتا
شاه با سرفرازی ... | ... دل زین ... را
سلطان ملک بخت گر ... شادی | شکر تو ... مدح تو ...
از جود تو ... است و نفع ... | که با ... خورشید ... دریا
... جان را به ... | احسان است که ... دم مسیحا
از ... کردی ... | شه ... صبح ...
ای شاه ... دارد هر ... | دین شاه ... دارد هزار ...

گر دهر است سرکش ... تو گنده تو تیغ | در چرخ است ترکش ... تو گنده ... سلا
از تیغ تو ... آرام ... | فرمان تو روان است از ... تا ...
رنگ آورد از کلاه ... ناهید را ... | شرم آورد از کلاه خورشید را ...
طوق است ... در گوش ... | تاج است خاک پای ... ثریا
گردون ... عالم ... | عیسی ... موسی طور سینا
روشن ... | گردی ... در عالم ... را
چون ... | ... هر ... جدا
زان پس که در پایان تو ... | گر ... در باغ ...
زین کفر ... ایمان ... | ...
ای آسمان ... | از ...
گر پدر ... سلطان ... | چون ...
... شاهان ... | چون ... در مجلس تو ...
حوران ... رضوان ... | ...
ای آفتاب عالم ... | ...
شاهی تو ... | ... تو ...

... دولت ...
...

ای ... | ...

همچو گرگنده ز سر پنج ... تو را		بر ... برون ... دو را
لب چشم سی چشم ... ... بار		رخ ... جان ... جان بخش ... فزا
ای در افشنده ... گوش ... لب ...		همچو ... در ... ... تو شمس ضحی
راست گو ... زبان ... داود ... ... ی		هر ... پیمانه ... ... ی
در مجسم ... ... و ... چگونه		از ... ...
سر ... بسته چو ... گرد		نگارنده ... ... تو صورت ... ما
در ... ... ز ... تو ... بر ...		در دو بادام ... دو مرجان ... ...
از دو مرجان شکری		این ... جهان ... ... پنج و ... را
... ... سر		... ...
... ... چو		... ...
... ... از		بر ... ...
... ...		... ...
... ...		این ... ...
این		... ...
... ...		... ...
اگر		چون ... ...
... ...		... ...
... ...		... ... سلیمان ... ...

گر بود ... ... پاک زبان ... بهار		است نقش ... ... تیر ... ...
هر		... ...
در ... چون		در ... چون ... الله ... ...
ای رخ		چون ... ...
... ...		... عالم ... ...
بارگاه		... ...
در		در ... ...
... ...		... ...
... ...		... ...
... ...		همچو ... ...
... ...		... ...
... ...		چون ... ...
جان پاک		... ...
... ...		... ...
... ...		هر ... ...
... ...		... ...
... ...		... ...
... ...		هر دو ... ...

سبب ... که فضل باشد ربانی
سخن ... که چو ... معنا
ازین انعام که بخش جهان گردش
بافی ... و ... عقبا
هم ثواب است ... عقبا ز خالق
هم ... مخلوق ... در دنیا
بقلم نقش کند ... قضا ز دل
چون کند مدح تو ... طرب ... ها
بیش گلک ... کلک من آید بسجود
بیش ... آمد جان ...
در حرم ... ورد خاطر من
عذر تقصیر که رفته است ...
که رضای ... مرا ... ه
در قبول تو ... شعر مرا ... ا
تا ... است ... رنگ ...
تا ... فرق است و تفاوت ... بقلا
در فلک ... جایگه ... مدح تو
هر چه ... تو ... و ...
لحظه ... تو ... حضرت
نقطه مرکز جهان ... تقوی

شکر ... مدح تو در ... دل
همچو ... و ... ثری

چو عاشق شد دل ... رخ ... جانان را
دل ... خطر ... دل ... آن
پس از ... دل ... جان ... کردم
... دل ... جان ... سلا
نگارینی ... سرکش
شکر ... داده ... جان ... را
... دل ... دل ...
چراغ ... یاقوت لب معشوق ... را
... بستان ... را
... کردون ... ایوان که ... را
... که ... رخ ... کرد ...
... است ... را

لب ... گلهای رنگین است ...
نگار ... جهان گلهای شکفته
... بهار ... چون ... ای
... ز ... فردوس ...
... چشم ... همی پنهان ... در دل
... چشم ...
دل چون گوی من زلفش چون چوگان ...
... عجب ... چوگان گوی ...
... هجرانش ... و ... وصلش ...
کجا باشد مرا آرام ... روی دلارا
اگر شد ... سلطان ... عجب ...
غزل ... او گویم ... سلطان
نظام دولت عالی نظام الملک ...
... سلطان ... که ...
ظهور ... در توران ... ایران
جهان ... هر که با جهان ...
... حکمت ... او ...
گرفته است ... کیوان ...

... رنگ ... آن ... را
... آید ... کلک ... سلا
... همی ... سلا
... را
... چشم ... سلا
... کند ... آن چشم ... سلا
همچو ... چو چوگان گوی ... سلا
... عجب ... چو چشم ... سلا
... را
... سلا
... سلطان را
شاه ... او گویم ... سلطان سلا
که ... نظام است ... را
... سلیمان سلا
... توران ... را
چو تو صاحب ... ایران ... را
... عدل ... را
... را

حفظ او در پناه آب حیوان ستی را | چو چشمهٔ حیوان ولایت صفت اسکندر را
کف رادش همی ماند دم عیسی مریم را | دل پاکش همی ماند کف موسی عمران را
نباتت ... کس ... همه رزق و روزی | اگر دستش ... دلوی زجود و جوشش ارزان را
زند در معن و در نعمان نوالش هر زمان طعنه | اگر یابی در این ایام جود معن و نعمان را
گه غالب شود خوش شش شاه آب آتش را | گه محکم شود خوش شش شناس هوم سندان را
ز حزم او بیابی فتح هر گر عهد و بیعت را | ورای او نیابی نقض هرگز شرط و پیمان را
نهیب خشم او نزدیک کند در روم قیصر را | خیال جور او سالار کند در ترک خاقان را
به دیبا ... از رکش هنرمندان ... را | گزیری بیشه از رایش خداوند فلان را
وزیران آسمان را اگر بودی بسیاری | وگر بودی بسیاری بشیران آسمان را
بود از عدل و انصاف مهتر زود بهتر زد | بشیری آسمان را ... وزیری آسمان را
ابا بار شده در خور سرای ملک دولت را | چو بهر ... بهره ... شیران را
هر صدای ... طعنه چو ... کیان را | بود بابسته ... بشته ... جهان را
سواری کارهان پر صف پیکار و کوشش را | سواری گوهری باشد ... جودان را
گزیند دانش ... بزرگان مهتر را | و در ... بود ... جهان را
نو داری باره بخشید نوداری ... گستر | نو دادی ... بودای ... لقمان را
اگر زو بر شدی رستم ... نبردی را | وگر ... آهوی دستان ... بستان را
عقاب ... گر فتادی ... بر رستم را | دلیران تو ... دستان ... دستان را
بنگ ... گوهر دار ... ای ... | ... هر گز ... سلا

بر کلک تو بر قضات ... روان ... | سر پیرش ... ... صحاب ... را
مدادش ... قطران ... گوهر | اگر چه صحت گوهر باشد ... قطران را
وعید و وعده یزدان است ... | و خوف ... ایمان ... کهربا را
چو نقش او ... پیدا | کلیه ... شد پیدا ... را
... را | ... را
... | ... چشم ... را
... | ... را
اگر ... دل ... را | وگر ... را
کنم منظوم ... | ... را
چو ... اکرام ... | ... را
که ... نکوکاری ... | ... را
... | ... را
... | ... را
... | ... را
همی ... | همی ... را
... | ... را
... | ... را
... | ... را

همیشه باج شاه را بالش کن در سرای تو — [illegible] دو دار و [illegible] دو [illegible] جهانها
تو انار صدره در پا ستاده پیش [illegible] — گر تو رشک آید از خنده حور [illegible] در صحرا

این منم آمده در رنگ [illegible] — [illegible] خنده [illegible] شرف [illegible] را
وین منم دست بر [illegible] پسر — [illegible] صلین سلا
وین منم [illegible] — [illegible] سلا
وین منم [illegible] کام دل خویش — [illegible] در صدر [illegible] سلا
[illegible] بر صدر [illegible] بیش [illegible] — [illegible] سلا

ای خداوندی که چون در رزم [illegible] مرا — [illegible] لام [illegible] مرا
حق [illegible] دارم [illegible] — گر کسی دیگر [illegible] مرا
[illegible] — [illegible] مرا

ای جهانداری [illegible] مرا — در جهانداری [illegible] چون تو [illegible]
[illegible] — [illegible] روا
[illegible] شرف — [illegible] تو [illegible]
هم [illegible] — هم [illegible] مصطفی
[illegible] — [illegible] مرتضی

از نخوت گر سما دارد فضل [illegible] ارض — از وجود تو زمین دارد [illegible] بر سما
مشتری با دولت [illegible] — در [illegible] سعادت [illegible] آشنا
از تو بهتر [illegible] باشد [illegible] — [illegible] چشم ها
[illegible] راست [illegible] — در گواهی [illegible] راست گفتار گوا
چند خوانند [illegible] — گو فریدون گو [illegible] سکندر [illegible]
تا [illegible] هر [illegible] — تا چند [illegible] پادشاها
هر دو دل [illegible] — دور گردون [illegible] اگر [illegible]
[illegible] — راست [illegible] تو [illegible]
گر بچشم [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — چون [illegible] اگر [illegible] جدا
[illegible] — در [illegible] خشم [illegible]
[illegible] — [illegible] جوانان [illegible]
[illegible] آفتاب — [illegible] گلستان [illegible]
چون [illegible] — [illegible] روی [illegible]
[illegible] — در کف [illegible] تو [illegible] صبا
سحر و کفر [illegible] — سحر [illegible] کفر [illegible]
[illegible] آسمان و آفتاب — [illegible] چون [illegible]
در سرای [illegible] — [illegible]

در همه حالها مرافق همراه فقیر
در همه کاری برابر با منش

سالها چون گشت فرزند تو ایشان را
ست نیکوروی نیکوخوی نیکوخواه را

دولت تا بزدان رندش دستگاه
چون فلک ... چو طغرای شه سلطان را

دولت حالت تا تو چون احسان تو سر
آسمانها از ترتیب مدح ... ماه را

ری حرب لشکر اگر زیب فرایند در جهان
رایت فتح و ظفر ... و تاج و تخت و کلاه را

ای جهاندار ای جوانان تو دیدان تو
فتنه و محراب ... جلال و جاه را

در هر پیشی را لشکر رستگار هنر
سجده ... کرد پیش تو جواد سپاه را

عدل و انصاف تو از رخشنده ایران زمین
آشتی دل ... با شیر زیان روباه را

رسم تو روش در رسم بزرگان راهی
همچو ... اشتباه را

پیشتر مردان پیشم از حضرت درگاه تو
طاق در کون شکسته طوع و اکراه را

دوستان و دشمنانت در جهان سرخوشند
سازی ... داشی ... را

عیش و دوش به نکات صاحب آن آهن است
در هوا آمد ... را

کامکاری که بود در پیش حشمت
با پداری که بود در پیش ... کاه را

هر چه چه کینی از کرمانه گرد در پیش
کین تو ... حرمت کاه را

دشمن تو در نهان نیش خنجر دارد درون
تیر تیغ و نیزه و ... را

رهبران مجرا که لشکر تو رندش جهان
ابرها ... هر روز لشکرگاه را

عنبرین پیشم همی آواز پیش از مدح تو
برای ... داد کرمان مدح ... را

بنده از راه مروت با ستایش بگردد
چون ز مدح ... ریشه را ...

سیرت تو رسم ترا بر هر هنر ...
تا تو بر هر سخن تقدیم بسم الله را

سال و ماه تو همیشه فرخ و فرخنده باد
تا که در تاریخ تقویم است سال و ماه را

آفتاب اندر شرف شد در جهان گیتی فروز
گرد دیگرگون زمین دیگر گردون و هوا

دل خزان بشکسته در باغ فراشی سحاب
گرد یاری یافته در باغ عطار صبا

گلبن از یاقوت ... به هر رسته کلاه
یاسمین از زر بیان سبز بربندد قبا

هر کجا باشد جایها زینه آید چو تیر
ابر نوروزی زند بر سنگ چون مرغ ...

بانگ بشنید از مرغان از برج فروهی پیش
بانگ بشنید از آهوان در میان خیمه آشنا

هست در عالم خلایق را کنون وقت نظر
هست رهجو ... را کنون جای چرا

سرخ از منقار کبک سبز از سم گوزن
... کوه ... لاله دشت رنگها

بشنید و لاله نعمان بر روی سبزه بر
هست ... از عقیق و کهربا

حضرم ... نرگس چشم ...
... بنفشه ... ما

بلبلان وقت سحر گویا همی دستان زنند
پیش تخت ... نوا

قمریان گویا همی گویند شاه شرق را
دور او بینه ... منبر دها

شاه روز افزون ...
... گوهر ... را پادشا

آن ...
آفتاب خسروی بر آسمان ...

...
... آورد

بروی نصرت دین باز همیگردد قوی | فسرده گشت ز بس فتنه همیگرد بها
بخت شاه چون در کلاهش زین بحر بلند | ملک که در کلاهش بچشم ادارکند چون ثریا
سکندر او گویند در خلد برین با یادگار | هزاران جان ملک سلطان و روح مصطفا
آن همیگردد که شاهان بعدلش ملک زمن | دین همیگردد که بنیان ز بیش دین ما
او سلیمان است و تیغ نیزه او انگشتری | دین مبارک که بپا دارنش تحف بی رنجها
پهلوانان سپاهش روز بزم و روز رزم | چون پری و دیو در فرمان او فرمان روا
رای هر یک عالم آراید همی چون آفتاب | خشم هر یک دشمن او باز و همی چون اژدها
ملک جهان معزالدین بفر و روی همی | زان که کهف است و فرزند او عهد و وفا
شیخ بر نصرت الدین ناب است از و النعمان | دل آنکه او در نصرت دین است از رضا
ای که فرخنده گوهر سلجوق را خود شرف | دل از ملک دولت موروث سالار دنوا
رنج قارون است حاسد را و تو را بر زد | گنج قارون است سائل را ز تو در عطا
چون پادشه کسی که حکم تو باد جهان | با چه هوا پادشه که کشی بر کمان هوا
با زوحل تو گردد از قارون بستان | آتش شمشیر تو ز دشمنان باد دوا
در که همچون تو که است و دست ترا هم است | با بحث تو در کس است در کار تو تنها
گر که آن اندر پسند راست تو رای همه | در بر و بحر دلشکر تو تشنه و جان خطا
ار فتح تو رزم که رو دوای را که تیر دارای | و از هیبت اندیشه جان خطا کرد و خطا
و سر بر چنبر زای باد نقش سر های | با تو خاک و هوا و آب و آتش بقا
بخش را باد همچون کیمیا بر ابر خشم | تا همیگرد و سپهر اگون چون آسیا

تشبیب گفته ترا بیران صد جشن جهان | شاعران گفته بهر جشنی ترا مدح رشت

با ستاره چون جشنی و بنا | زر جهان دل ما را همیز بنا
چو تو نگار دلفروز شب در شمع | چو تو سوار به او ازش در بنا
عنوز همچو دل بخت است دیده تو | همیشه همچو سر زلف تست تا شا
شکنج زلف تو شب همیشه بر سپهر | فروغ روی تو بر همیشه بر سما
گرفته زیبا قوت تو لولو گون | هفته تو تنها روت زهره بر سما
ز تا بجنس چو شام سم اوایسم تو مجنون | منم بعشق چو وامق تو ما مرا عذرا
سر مرا همه بار در عشق تو خار | دل مرا همه روزه بروی تست هوا
سخن ز وصف تو گردد همی بزرگ چنان | خوال بخت تو گردد همی تمام بها
هر آن خجل ده ترا گوهر ای هرال لطف | رود مقدمه مدح سید الوزرا
سپهر ملک و فلک بوالمعالی محسن | کریم جود نسیر جهر محشه بقا
بزرگواری از آن ده جهد او دری | ده اورکمی است او جسم فلک شده بینا
و از آن قبل همه بیبار از رودی او روش | جهان کشاده و خرم شده ز بالا بینا
رود خوف علاق تو در همت او | رود بهمت او بار گشت خوف از جا
برای پاک او هنر را همی کند یاری | بر اسم خوب هنر در همی دیر با
نه مال است و جود و تو در پس بنده | نه ابر و است و جواز و نه جنبش هما
او با متابع خاقان و همه قدر | و با براق بدیده و همه صفا

تو آنکه در کرم از تو گرفت رونق و فر — چو تو کریم کدام و چو تو بزرگ کجا

یگانه از تو شود صاحب شرع روا — بهانه تو شود حاجت تو که روا

قمر ز قصه شمشیر تست با این — ز عقل رنج بکر بیکان تست پروا

سر تو همسنگ تراپر زمانه مریخ — سپهر و جهان ترازو فضل ده جوزا

تو آنکه بیزد تو کافران همی پرسند — زر آن قبل لقب کافران گهر است

مدار زمانه ز موی منو سحر پوش — نگشت مدار دوی جای آن [illegible] قضا

فتح و ظفر دل دشمنان تو پیشش — لعه چوب صورت تو دو [illegible] بیضا

دیا چو دست تو دریا بزرگ و با بخشش — دیا چو رای تو گردون بلند و پیدا

ز نور رای تو خورشید تابد از گردون — ز مهر دست تو گوهر پدید از دریا

دست جود از تو هم نشود [illegible] سیم — چو بود از تو بجا شود در به رها

سریر خسروی است و تخته بزرگان است — دل تو چشمه زمزم کف تو رکن صفا

اگر ز خاتم جمشید هوا [illegible] — واهند چه کعبه راه او بجود سخا

تو آن است که گهربار بر [illegible] — و بر بجانت وجود تو کشته [illegible] گدا

چنانکه [illegible] رسوم وصف [illegible] — مرا [illegible] آنچه [illegible]

هوا گهی و ثنای تو [illegible] سیم — گند ثنای تو در [illegible] ز لطف ثنا

[illegible] — هستم [illegible] سخا ز مرا

[illegible] — هوا [illegible] شده و [illegible] شعرا

همیشه تا که [illegible] — همیشه تا که [illegible] را فنا و بقا

صلاح کار جهان باد با وجود تو باد — بقای عمر ترا باد با رحمه فنا

هر دو آن چشم درزم چند و آن لب — اگر آشفته و شوریده [illegible]

هم اینک شده آشفته آن چشم درزم — هم اینک شده شوریده آن لف [illegible]

هوش من در لب [illegible] — زنش [illegible] گف [illegible]

تا بی گشت [illegible] هوش [illegible] — تا چه گشته [illegible] هوش [illegible] جدا

گر خط کرد و جفا [illegible] دل [illegible] — [illegible] ز تا [illegible] ادیب [illegible]

سخا [illegible] ساز [illegible] — سخا [illegible] دل [illegible] گرد [illegible]

شکر [illegible] لب او گرچه [illegible] — ز شکر [illegible] همه جای [illegible]

[illegible] شکر [illegible] هوش — عطا [illegible] چشم [illegible] فخر [illegible]

محمد [illegible] سر [illegible] چشم — تاج [illegible] فرخ [illegible] فرخنده لقا

[illegible] — آل محمد [illegible] شرف عز و علا

آن [illegible] — [illegible] جوانمرد که در جود [illegible]

[illegible] — [illegible] هنر [illegible] نام [illegible]

[illegible] — [illegible] جود و سخا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] صبا

[illegible] — [illegible]

در سر و قدش چشم گشاده است قرار / بر سریر جمشی گاهش نهاده است قضا
هم قرار از سر و قدش است شرف / هم قضا را سریر جمشی است رضا
ای سلیمان نشست بر سر آیینه دوام / تخت او که دستگاه ... زاید به جا
ور اگر شهر شمار انو حشمت او / تخت پادشاهی و پا زور بود شهر شما
سم آن شکرگزاری که ز بس گرکش / داد همه جا کار مرا زور و نوا
نقطه همتش آورده یکبار بود / دل ربود زن ار دایره خوف و رجا
چون برون ز محیط ما گذشت / گرد چون نبود کنون سخن ز سخا
هر که بی بخشد نبود کنون ز سخن / هر که بی بخشد عبارت نشان رضا
هر که بی واسطه داد مرا در جواب / عبد ازان داد که بخشید ز جمله گوهر ثنا
تاج و این است سزاوار کریمان جهان / تا شاد از کرمی بسیم داد عطا
گرچه خداوند شکرش نام و استاد سخن / در چه مدح بود کام و دیر شد ا
هیچ مدوح درآفاق نشان هم بود / در بیشه و همه بسی صید دهان هرا
گر بی جان و بیم و گواهی شرعی است / شکر بی نهایت و ملک و کرش است کرا
ای که جان تو زر خشنده برادر ده بخشید / ای ده ایک بخشنده برادر بخشند دنیا
هیچ ذات خدا است ملک و گر / از در باسکی برادر شد چون اسپا
حجت دادن و انصاف ز بخشش بفر / که گردی تو درین بیشه کسی ضعفا
حال گردی در حال است برادر جهان / رحمت و مهرت از جانی و حقوق جزا
همچنین بخشیان شوار کرده خویش / کانچه امروز نکاری بسی آید فردا

ای نهالهای تو انشا همه برگ و درخت / ای گلبنهای ز بستان همه بلبل و اریا
من ز شکر که تا کار تو چه ام / ای جوار و سعیش ازین است فنا
خانه شکر براه که نقا خواهر بود / خانه دول قلب زر باد بقا
ظفرت زیر علم باد و دولت ز کنی / تا هوا زیر سایه است و زمین زیر هوا

همچنین باد ای بخت و باشد ناز
خرم و تازه رخ و خوش دل کام روا

دلاور و خزان شکر برها / نیک و هر جیبان از شکر را
ار کی جو فلک سبزه خزان برافشت / بند و در گره و رنگ بید در سر ها
که بار گشت به حیث و سپه زیبش / که ابرگشت بید هیچ برد لالا
که نسیم بر در رخ صحرا و کی زر / پاله و مینا بود بر رخ صحرا
که با فلک برگشت بید به تمد / سیم از بر پاله ورد او را مینا
چون گرد هوا غالیه گون برهن و پوش / گرد و سب کوه لگا فوز معما
گلزار شده سپو جو دان جلباب پوش / گرش نگاری نقش
رنگ و چو کس نگار بود و همه در / بر دره و مرغزان و نگار بود دولا
در پهنه چیان بسته همه ساله رخ او / در رنگ علم ساخته برپرده چیا
در صورت زیبا ش همه صورت نقش شد / در پهنه ایستاده و آن صورت زیبا
دیدم که صورت خطا آن همه در خشنع / دیدم که صورت آن دست زیبا
آن مجمو جسی بسر اوش در سر بل / دین اسپ جوری سب تن چو را

بنگر تو بران روی دل افروز چو خورشید / بنگر تو بران عارض رخشنده چو جوزا
روان و خرد و هوش داریک سفینه / بران تو بران رخ که بعید رکه مجزا
سجده بکند زلف سیاهش / چون زلف و اینک کند خجلت چپ سا
زلفش همه شب چو ل ز سیه آید / وز پیش چو سا زعجب سجده ر آیات
در دل حرب است آن که رودیده جهان / یک جهت از دوست ال دیده سکیبا
هر صبح و پرتو روی هر است ز چون شش / از دوست چو خامه تو شد تازه دیر
کاشانه شرف الملک و حشمت ادر کمایت / تا روز قیامت شرف آدم و حوا
و گنبد پنهان فلک سعد مکارم / تاج همه سر تا آید و سر و رعنا
شه حجت حق از دل صافی ش نیاس / ای مکرمت و جود از کف کافیش هویدا
در عصمت جناب است نیک است معزود / در قبه علوم است نیک عالم تنها
گر مرتبه و فخر بزرگان هنرمند / از دولت عالی بود و همت والا
نقش علم و دولت اوست و پیکر / که کرده عالم همت اوست برپا
ای دین پیمبر ز کمال تو همی / ای ملک شنیده ز خطاب تو مهیا
زینسته چو آفتاب و بسته چو اوت / رخشنده چو خورشید ز رخشنده چو جوزا
تو جان لطیفی و جهان جسم کثیف است / ز انصاف تو در آفاق گشته هویدا
استحکام عنقت است و کند دهر ز تیغ / استحکام عدل تو کند خیمه و سرا
چون طینت کنی از نور دره و ح لطافت / چون دانش کنی از تو کند جهان تماشا
از همت مدوده تو ادا جهان شد / خورشید اگر همت تو کوه است چو عنقا

گر مرتبه و که تو اینده جام / گردون که همه آتش از مهر ولایت
تا محشر از آن روی دارد روزی آید / حقا که ز چشم تو نرم شده بفزود
فلک تو که کند در هر روزه دوری است / از چرخ فرستاده تو زهره زهرا
سازنده فلک است و هر روزه دوری است / تا زنده دین است و نگارنده دنیا
از درگه همت تو در و کاه هوای است / حال درش جناب و در دوران ازش هیدا
گلگل جهان در که شده است که ای گلگ / گاهی فلک الوهیت بود و گاه مسیحا
ای آنکه بهر روح تو مرا است مرتب / ای آنکه سکندر تو مرا هست تو تا
در خدمت تو شب و روز دارم تنگ / در مهر و وفای تو وله دارم هرچند
در کار ره هوای نتوانست دری شکر / هر چند ودیعه است ورود و شیدا
تا راحت ریحان بود از قطره باران / تا قدرت وقوف بود از گنبد خضرا
همواره همی باش سبک حج و خوش ارام / تا مطرب دوران سبکدست خوش آوا
بزم تو چو گردون و هم نکته گذاری / چون ماه برجیس و چون سرو دبالا
گشته جمالی از رنگ تش بلبل بوری / از روح و سر از بوی خوش جنبش ما
راست بوی مشکد و جنبش بوی دلبر / گرشت بوی جنبش گرد و دشت بوی صبا
چو آتش فشان شده از حجاب / روز دولت فلک برج و مه لطافت
در آمد از در من بگرفته دلبر / از ای خویش حجاب و ز روی خوش لطافت
جگر گرفته و هم روی تیز غمزی / فروه بادام زر و ناشتم دل از حجاب

چون گرفته چشمش ز داغ وفا تن / تو چه جستی بگشا جگر ز قطرهای گلاب

کشیده زلف گره گیر در میان چو تاب / چو چون زحمت ... ساید خضاب

هر روز زده به بادام صد هزار الماس / ز دیده شده سرای سهام بر جوشن

درآورد کرد زبان عتاب و گفت مرا / برای حفظ خدا وان کهنه حجاب

برآنکه گفت که از حضر من روزی / ز وصال همدم خوردان رشت روی تاب

شتاب و دارد صد هوس است هر دم / سر ز یار ... بر دور کار رشتاب

باش در گنج دست را بر بند جان / باید در گنج ... ریج زکاب

کوه و دشت چه بازی میان شعله و برف / و وقت طارم و جرگاه و آتش است و سراب

جواب دادم گفتم وای نگر سخن / من دوراز چشم ... زبان عتاب

سخن اگرچه دست است به سرش پاپان / وان اگر همه کوه است ... پاپ

من از جوای نکشم ز صبر کن که دهر / مرا بنگر ... نصیبه نواب

وداع کردم در حال و دل نگارم / حسب صحبتش و دیدم بیشی چو ز در حساب

بیش که بود بس بر نگار ز بیشی ز هوا / چو رنگ بار بیشی بر سر سبای بشتاب

خیال بود گردک میان جهت / چنانچه بر چو جهان میان پرچه آب

مجو بسبو ز ای نگار تن در کار / بود و کلیم چمبر عصای جوشش بر آب

فتاده نعره جوانی که ره ... دشت / چنانکه بی شیران شرزه ... خواب

گذر نکو به بیشی دلم چو دیر دوست / دلم سپهر و شهاب ... بهاشت

شهاب دی جز اشتقاد ... / خبر دولت و سپهر او ... دولت

کریم بار چند اما که این حکمت سلا / اگر جفت روزگار او بود با حجاب

بجنبش کف اب حق داد بخشد / اگر ستاره ... گردد و جفا سراب

بود چه چاپید در لطف او نگاه کنی / ز نیکوی نقش در میانه القاب

بود چو واسطه در حقیقت اگر جان سخن / ز روشنی نیشش در میانه آب

ابیاز غایت حسب گشته کرم قسوب / ویا ز قوت و فنای گشته نرم قالب

شاه بخت تو ... قدم است بر اسلاف / اساس ما به تو محشر است بر اعقاب

بطلع چند تو و هر که دشمن تو شود / که چند دور بخیر کرد و یار چشمه آب

اگر سوال کند سایه زرخت روح / کف حکم تو آورد اکفایت آب جواب

بوی بیچ رشکی نیم صحیفه نسیم / بسی کند سحاب ... آفتاب

به هر روی تو قضا کرقم از صحف / بر آید آیه طرف پا بهم چشن آب

رفت انگم رکج چپان شتاب کشند / چو چاپان سری درگاه است اندم گشتن آب

اگر قبول کنی جوشش بنوشم رنج / کرم بیان رفته ... این ... برگ ... آب

بر ماه لاله داری و بر لاله مشک ناب / در مشک حلقه داری و در حلقه پیچ و تاب

نیکوان است ... از آن می بر روز / گلگون رخ است چشم ... گلاب

ای کس دل است و جواب ... / آهو ... کمی است ... خراب

جستم ز حق او ... ره خطا / جستم ... دم در جواب

سیر بزرگوار حمید اله اگر ... / در ملک شه ... دوران ... شتاب

دمی ز آتش دل آن دمی سازم / همه شهر ز کار دعا آسمان کتاب

امیر حرم دولت او جای ساحت است / در چشم خویش بچه گنجشک در عقاب

دیوان دگر گشت گل مهر دگر است / کان صدر ساحت آمد دامن به عهد آب

ره مهر او طلب ره چاره او گرفت / دولت مهر مراد دایره دهر تو آب

در آتش ز تو دم ز دم صبح پر چاره کند / چرخ از ستاره صدف از لؤلؤ خوشاب

رخ خوب خواستم ز خدا در کمند / در شب شکر ز عیش خواب خویش چون آب

تا بلقیس زمن آشنا گرد آمد و جان / با گنجه رزم آنگاه گرد آمد در کتاب

در صحن وجود بلا در رنگ دشت است او / با جان از و رنگ لعل لالها شتاب

مقبل فرخ و خرم درت ورای صواب / سفر گزیدم و کردم سوی جهان شتاب

خورشیدم و درش شتاب است هوا / رسید روزی آن آفتاب مشک لعاب

شاخ سرو در برم شکوفه بادام / همی فشانده ز بادام لؤلؤ خوشاب

مهر کشت مرا کارش نشسته تعب من / سفر گزیده بعزم درت ورای صواب

اگر دل ز بخشش جایگاه وفاست / دلم شتاب دراز جایگاه روی سحاب

جواب دلم بگشتم دوری من / ز دست بخت آن رفت گوش داده جواب

تو تشنه منم چون سراب معلوم است / و تشنه را بود هیچ فایده ز سراب

وداع کس در هم اکنون بخواهم رفت / شکسته دل زنشت برود صحبت احباب

مرا شکر در این صبر کردگار دهد / مرا شکر خورد در این صبر ثواب

گشتم ای یار دور از بیش گرد تنگ / قضا میان من و او ز هجر کرد حجاب

برآن قضا چو رضا دادم بلا ز آن است / نشستم ز دیده و چشمه همچو سحاب

گر شتاب و صبر کرد دل خود چو کوه / که فوار کبوتر گریزد از عقاب

رخ او گشت نشسته کوه شده است حباب / رسیده گشت ز رنگ کوه شده است به آب

هزار نافه ز هر نقطه گشوده صبا / هزار عقد پر ز گسسته سحاب

مرا شتاب گرفته است شب سر شب / چو چاپلوس چو خانه بوی گشته شتاب

گوش دل به نجات همی شنیدم من / و حضرت شرف الملک مست خسرو جب

امیر حضرت او همه که نجات او / فرزند حضرت اسلاف و دولت عقاب

بزرگ در جهان داده ام سپهر او است / فلک که خرد ز هر چه او آب

سترده صفت و نیک بهر است در هر / بنده همت و نام آورده است در هر باب

حساب دانش او را اگر نه پیدا است / اگرچه ملک زمین سلاطین است حجاب

اگر جای کنم پیش چشم همت او / هزار چشمه بخشش بر شیر شرزه در تاب

و آن دهم که روز است عیش محکم است / تو جای بخت و بخشش سپید الالباب

امید ز مهر تو و شور از دولت نیک / و بار گنج تو آباد و شمامه خراب

و آن حضرت تو جان من هر لحظه است / گر است روز دل من شب و ایزد و تاب

همی شنای تو گشتم وقت بیداری / همی لقای تو دیدم چو بودم اندر خواب

شده است بیخ برادر شنیدای درخوشاب / شده است زاغ پرانه تو دمای شهراب

۲۱

بیخ و بیغ گر ابر و باد داشته اند	ستوده حضرت او برسته از دو سو آب
هوا درابر چو پوشیده جوشن و خفتان	رخ کس چو نیش کمان کرده مهر رخش تاب
ز غنچه کمک و در شاخ بید ...	ز کمان کمان کرده و بسته لب آب
همی ز شیب بهاری شود سراب چو بحر	چنانکه بحر شود پیش موج حادثه سراب
حیات دولت سلطان قوام دین ملک	نظام ملک جهان سید اولو الالباب
... کوزه در نبی که دست همت او	ز روی جاه و اقبال بر گرفته نقاب
حساب ملک جهان گرچه زیر حلقه اوست	روان شد است هنرهای او ز حد حساب
شهاب هست ... چون قبش	فلک بقوت آن دیو را زند بشهاب
حملات ... در برابر نظرش	جهان بلاد که کشان در برابر مهتاب
وزارت ... او ز بخت ...	کتاب از قلم او گرفت رونق و آب
ایا گزیده ... ز کار ...	و بستعده چو ... ز در گرفتار ...
رفت ... کدام ...	زمانه محشر ... عقاب
گر که مهر تو ایمان شده است ...	مهر ... رضی ... است جواب
ترا محب ...	ملامقطع از ... ای سؤال و جواب
سرای ...	شرق ... کشیده است ...
شری ...	همی گران ... سوی شرق ...
همیشه تا که ... جهان	همی ز چنگ و رباب ...
دل ... حسود ترا	همیشه همچو کباب و شراب و چنگ و رباب

آفتاب ... ز رخش خضر ...	همچو کس ... عنبر نقاب ز آفتاب
گرفته آفتاب آسمان ...	آفتاب ... عنبر نقاب
سحر ... زلفش ...	چه ... صرف ...
سلسله ...	ز نکهت زلف او ...
علم که ...	حور ...
آب ... آتش ...	... آتش ... کباب
من چه خواهم کرد ...	او چه خواهم ...
کار صبر ... زلف ...	... چشم او ...
صبر ...	...
...	چشم ...
گر چشم ...	...
نصر ...	ملک سلطان ...
آن ...	...
...	...
رای ...	هم گردون ...
هم او ...	...
اختر ...	... کشت است ...

دیگر

۱۷۵۱

حضرت او را بود دربان فلک — مجلس او را بود ارکان دولت در رکاب
هفت سپهری که گردانند اقطاع — دولت شاهنشهی هرگز نبیند انقلاب
آفتاب از آسمان در برج سروری رسید — سجده بر ایوانش ساحت درگاه آفتاب
هیچ کس گیتی اگر بودی چو تو محتشم — هرگز از ارکان او ویران نبودی هیچ باب
ای هوش تو همه کس را چو اجرام سپهر — ای کلاهی را همه کس چو ایام شباب
می گذاری همچو آب و گاه کاری همچو باد — سرفرازی همچو آتش گرد باری چون تراب
ذوالفقار بوتراب از آسمان آمد فرود — هست کوه کلک تو چون ذوالفقار بوتراب
از درگاه تو نه چنده کس از هیچ کار — زر تو عاقبت نامده هیچ کس در هیچ باب
مرد اگر چه فضل دارد عاجز آید با تو هم — با درا اگر چه سپید گرد عاجز آید در حساب
در کمال و در جمال از هر کسی در سوال — در کفه جزی کش بکشش تیر باد حباب
آن وقت ترا دانم از هستی بری بی — همچو داود پیمبر صاحب فصل الخطاب
تا مرا چون تو کسی بر کام من شد روان — از ستم هر کس که خواهی آید کلاب
هست در عالم بود از هیچ کس تو مرا — در رکابت هر کجا دوران کنی تو در شتاب
نصیب است اگر بر دولتش هیچ راه ای — تا مصاحب اگر برم کش هیچ خواب
در حسب هستم تو گردون شعار ره نوشت — کان شعارش فلک داد ز داور و هم حجاب

[illegible]

اگر شاه کند دهر دو جهان احسان — گر دو جهان در دو صدی تنش شد بیت
رخ شاه شاه روی آمد از قاف امروز — با تن او را آب هست نشانش

اگر کسی هست یا روب که کنه — جاه او آسمان است و با او آتش باب
اگر چه آتش و آب جنبه کند کر تند — نه بر شانه تو او شد زان آتش و آب
مغز دین پیمبر مختص است او — حد آنکه جهان و ملک فشوب در رکاب
شهی که دل ذوالحجه دانش و رو کار به سپهر — ضمیر روشن او حزم دارد ورای صواب
هنر خدا و جهت که پسرت او — صدف وجودت گوهر شتوب
هنر و عقل دل و رأس او چشم ستم — ز دولت دو دل بیدار او شب تار چو آب
اگر زمانه سر کشی کند ز نصرت حجت — زمانه زان به حیث تیغ تو شرح آب
هنر و تیغ اسپ چو کوه است و دکان سپهر — ظفر مجنون و شمشیر او چو اسطرلاب
شده راست تیغ و کف او در جحیم نسیم — گران رکاب عقابت و زین امید تو آب
هم تیغ اهل جهنم او مغاک بلا — چنان زند و زند چرخ و دور بهشت
ای سینه فتنه شیر خسروی که در که است — جهان و حیش جهان را چو کعبه محراب
خراب بود جهان پس از این برشد که — کنون برست تو کنگره جهان خراب
قفل جهان را در بر جانان ز عدل دل بر و مرده — جهان زمین که بودی جان خند چو در آب
خجسته رای تو کوه هر جا کشیده زنجیر — خجسته همت تو زد هی تکشید زیر آب
بر سر هر سریر شهنشاه تو دولت آست — که از عمارت او فلک فقیر روی در آب
ز دولت تو چه محکم زد و کشیده از قسم — همت تو خندان را در مسأله طلبان
سعادت ابدی کعبه خاک او چو سپهر — حباب ملک کعبه آب او چو گلاب
رشته دست ز مار بر او کند فیض — حباب وقت و اوقات بر در حباب

سحاب حول تو بر بنده‌اش بر عجب / اگر هول تو دیوار را رسد بی‌آب
ب زرش تا ماند این جهان که … / هزار شهر در هر شهر کام خوش …
همیشه تا که همی تابد آفتاب از چرخ / رخش … همی چو آفتاب بتافت
نشسته … جلالت مجلس تو خرم باد / بجای … و طنبور و طبل و چنگ و رباب
… روزگار تو … رنگ باد … / … درفشهای سبب الاسباب
نگار … شهر … شهریاری و … / شباب … همی …

ای از نهیب سلاسل تو چرخ آسمان سلاسل آفتاب / عزم تو … در رای تو رای صواب
شهریاری … کمتری … همی … / خسروی … داوری ملک رقاب
تا چو … در ایام تو … / در کف … کش افتاده …
دی … گردش … / ملک … اهل … اضطراب
در … هر شاه … حسام / در دل هر شیر … افکنده است …
چون … / … چهره …
هر کجا کوس تو … / از ظفر … همی …
هر که … آتش است … / …
از دل … سنگ کرده … / چون … سنگ … گلاب
هول تو … / هم … ز آب
چون … پروردی … / هر … خیال هول تو …

فیروزه‌فام آفتاب … / طالع … صاحب طالع تو آفتاب
که … حاسدان … / سایه بر دریای چین … افتد از پرتو آب
هول … از … / تیغ تو چون صاعقه است … شهاب
ای … / ای گران …
از … / …
… / کم …
ذوالفقار … / کان …
هم … گوهر … / … ذوالفقار …
… / آن … دولت …
طبع … اقبال … / … چون …
… / هم …
… / تا …
… / …
هر چه … / تا …
… / … زلف نگار و … جام شراب

… جام … / سیارگان … فلک مجلس شراب
… جام … / چون … آفتاب

شاهی و پیش از آنکه تو در ابر آگهی — دولت همی نمود به دیدار او شتاب

صاحبقران عدل که گردون بصد هزار — چون او نیاورد ملکی ملک در رکاب

ای داوری و چرخ بپیش تو حشمت ملک — گردی ز نصرت و ظفر و فتح و فر آب

با دولت بلند تو عالم خراب بود — آباد شد به دولت تو عالم خراب

بی کفچه با حجاب تو اندر جهان گذشت — در هیچ خطه نیست ز جز تو حجاب

گر بر فروزد رایت عدل تو فتنه — پیشت فرود سجده بکند هر زمان سحاب

هر جا که کند عنان و رکاب تو ملک — چون دست در عنان زنی و پای در رکاب

آواز کوس تو چو بر آسمان رسید — لبیک و مرحبا بود از آسمان جواب

هر چیز تو بر نیست ز زمانه ز ران گاه — هر کس که ره ز نیست تو گیرد نه صواب

پیش تو روز نه چو دشمن شد ز شب چو — زان است روی دشمن تو همچو ز رباب

رنج آمده است از دو جهان قسم دشمنت — اینجا کشید محنت و آنجا کشد عذاب

امروز و جای تو که همگنان را به چپ — پس چون ز اعدای دشمن تو بر شتاب

شاها ترا جزای بهشتی و حور — امروز داد دولت و فردا دهد ثواب

چتر فلک چه پیش سایه کند همی — هر خسروی ز رای تو بینند همی کواکب

در پیش همه ز عرب تا بحر بجو — از بهر جوهری که همی آمد از لعاب

بحر و کان ز دولت تو آب و فر — چون چشم در ره تو و جمله گشت از آب

از بهر بس بیشتر ز خاطر اوی — همچون صدف شده است برای لوله خوشاب

تا کلفت ان کند همی چو صبا — تا ورق ان کند همی سحاب

تا روی سنگ از تو براند قطره‌های خون — چون لاله در چکیده بکنار سرخ از گلاب

فارغ بلا است تو از جام بر چشد — خنده بلا زهر تو از چنگ و از رباب

بر بر و دشمن تو بود کام دل از آن — از هر چه هست از تو بود کام دل بتاب

تا آسمان بماند و ایام باشد — با مشتری بمانده با مشتری شتاب

نرگس ز خواب او از چشم من بعد طلب — سنبل ز تاب او ز چشم آن آفتاب

چشم من ز گلاب است از آن بیش من باران — وین و جان از هر چه بنداری همی چشم گلاب

ای چو سحاران اگر چه داده بحر صدف — وین چو عطاران اگر مایه دارد مشک ناب

جست چندان رنگ و رنگ از گلزار سری — جست چندین رنگ و بوی از گلزار آفتاب

گر میان عاشق و معشوق هنگام طرب — نرم جست را و شرابی از پیش برود حجاب

و نیش رود از جهان چشم و جنت ای گزین — شیر تو شد همی چون شیر تو از سراب

رفت بنداری که کافور و گلاب است ای نگار — چون شکفته عارضش خوی کرد از خشم و حجاب

من و دل دارم ز عشقش گرم پیش او نرم — تا کوثر شد این کرم کافور و گلاب

و صد هزاران بلا به چشم اندر خیال روی او — چون بر غدر آینه است و چون ستاره در لوا آب

گر خیال او به ماه است و ستاره پیش حراست — نور ماه است آن نمای و صد ماه و لوا آب

عاشقان را گر وصال صحبت آن ماهروی — خوشتر است از عمر و مال و بیداری شباب

عاشقی را از وصال صحبت او خوشتر است — عیب شست ان اعظم خسرو مالک رقاب

تکیه جوید این و هم سود و یار — خوشتر شود آن خلد و این دنیا بخواب

پادشاه ... نور   اگه از دانش روزگار و لغات و حجاب
اگه از دست از ... شود جبه   وانگه او دست ... ماب
رسم از چون رسم محمود است به جلد   پرنیان کشتن و تنها ... کور ... آب
اگه ... است او شتاب آمده   روز آمده وقت آواز و ... مستجاب
بیش ... اوستاد از روی ... پیش   چون رگ ... بر روی ... و لغات
از خواب ... وقت ... شمشیر در ... بند   وانگه ... خواه به آواز ... آب
شه کباب ... او به ... ملک   هر کجا ... آتش ... کباب
بر زمین ... دشمن از ... شمشیر او   شیر ... و دیگران ... طناب
گرد ... او ... ستان ... او ... اضطراب   گرد ... او ... ستان از اضطراب
وانگه ... و ... پیچان ... پیش   محب ... اوست ... خطاب
گر چه ... آمد ... او ... چار   آتش ... کتاب
جمله ... او ... چو   هر ... طناب ... ازو
گاه ... باشد ... پیش   وان دگر باشد ... چون ...
... او ... بند   کید ... دیگران ... برش
که نه ... کلام   لکه ... که ... کتاب
ای ... که ... تو ... پر   سینه ... از ... طناب
... اوست ... از ... رنگ ... بر   آتش ... تو ... آب
ملک ... را ... دیگران   کوه و دریا ... آب

شیر ... چون ... جان   خصم ... کند ... حساب
آهن و پولاد ... است ... تیغ   آذر ... دارد ... آب
... از ... سنگ ... هوا   ماهی از ... گران ... تاب
چرخ اگر ... آتش ... سخن   شیر از ... اگر ... خواب
از ... چار   گر ... ماند ... صواب
این ... هر که ... ازو   این ... هر که ... ... آب
... شیر ... تو   چون ... چون ... آب
گاه ... تو ... برق   کاه برق ... رکاب
برق ... او   ... تو ... ماه ... تاب
آنچه ... شمشیر و تیر   ... شمشیر ... آب
نام تو ... گوهر ...   دگر تو ... آفتاب
... سنگ ... جان   ... چون ... چون ... رکاب
از ... آفتاب   از فلک ... کوه ... آب
... تو ... جان   گرد ... تو در ... آب
... گردد ... بر   ... دشمنان ... آب
... است ... آب   ... است ... آب
آن ... جان ... ستان   وین دگر ... ازو ... آب
چون ... است ... آب   ... شمشیر تو ... آب

بر ... ولی

روح با جسمش معذب شد ز دوران سپهر — جسم بی روحش معطل شد ز دوران گلاب
در هوایت ای گلی تا پاره شد [illegible] — پرده در دامنش چاک و کلاهش [illegible]
داده است خونابه چشمش [illegible] — او هوایت گشت و [illegible]
معصیت در کیش [illegible] — [illegible]
هست در خلد و جحیم از طاعت و از معصیت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
کار جیش [illegible] — [illegible]
گردن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
اشتیاق و [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — روز و شب [illegible]
[illegible] — در ضیافت [illegible]
[illegible] — [illegible] جنگ و رباب

خون چشم و آب رز در حجره و در شیشه است
همچو در سینا لولو لعل و یاقوت [illegible]

هست امروز آنکه روشن شد ز نورش آفتاب — آسمان دولت و ملک شه مالک رقاب
از هنرش آفتاب آید همی سوی عراق — از خراسان آمد کنون سوی عراق آن آفتاب
آفتابی بر سپهر فضل [illegible] — آفتابی در بروج سعد [illegible]
آفتابی حشمت و دولت صاحب قران — آفتابی افتخار [illegible] صاحب کتاب
سید اسماعیل [illegible] — همچو داود پیمبر صاحب فضل الخطاب
صاحب عادل ظهیر دولت [illegible] — صدر و حضرت [illegible]
صدر عالم قبله اولاد آدم کز شرف — پیش از آدم بود عالم را [illegible]
[illegible] — آنچه از مهر و شرف [illegible]
کار گیتی [illegible] — حال گیتی استقامت [illegible]
هست شه [illegible] صاحب دولت و صاحبقران — رای صاحب دولت و صاحبقران [illegible]
مستجاب آمد دعای خلق در ایام او — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای مبارک [illegible] — [illegible]
[illegible] — در وزارت [illegible]

مدتی شاهی در ممالک سلطانی گرفته — رشته‌ها را [illegible] از جوهران آب

گر خدا یاری کند [illegible] جهان سالار تو — تا جهان [illegible] از اضطرار و اضطراب

دولت سلطان محمد گر ز تو [illegible] — ملک سلطان سنجر اکنون از تو یابد آب و تاب

آهوان را گر ز دندان کلاب آمد گزند — ور تو دادی گرگ [illegible] ز روباهان [illegible]

میش و آهو هر دو با جولان اکنون ایمنند — هم ز چنگال ذیاب و هم ز دندان کلاب

در ممالک [illegible] با [illegible] — در ممالک [illegible] با جولان تو [illegible]

عفو تو چون [illegible] گرد داد آتش [illegible] — خشم تو چون تیغ گرد آتش اکنون در آب

[illegible] چشم تو [illegible] تا آسمان — هر چه [illegible] از ارکان [illegible] اجلاب

دوستان و دشمنانت [illegible] مهر و کین تست — از بهشت امید رحمت وز سقر بیم عذاب

[illegible] اگر ز [illegible] بالا — [illegible] بالا اگر ز [illegible]

[illegible] تا داور محشر [illegible] — گر [illegible] تو [illegible] سال [illegible]

تیر ترکان [illegible] آمد [illegible] — زان شرف شد در جهان [illegible]

حاتم و نعمان [illegible] — هر [illegible] ذی [illegible] ثواب

[illegible] بشکند [illegible] — [illegible] بشکند [illegible]

[illegible] — اختران [illegible] بشکند [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] — [illegible] در سینه [illegible] دشمنانت [illegible]

مشتری را [illegible] طاعت [illegible] در دنیا ترا — تا [illegible] طاعت [illegible]

[illegible] — تا [illegible]

آفتاب از آسمان [illegible] — گر [illegible] گوهر [illegible]

زهره [illegible] — تا [illegible] چنگ و رباب

ای [illegible] — [illegible]

ای [illegible] در علم [illegible] — تا [illegible] طاعت [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — هم [illegible] هم [illegible]

[illegible] چون [illegible] — گر ز [illegible] چون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] چون شراب [illegible] — [illegible] چون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شباب

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چشم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا دم محشر بر فغانست درد دوران [illegible]
گه ز افسانم [illegible]

[illegible] آن شب [illegible]
[illegible]

[illegible] داغ هجر [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]

[illegible]
[illegible]

گفتم ای [illegible]
[illegible]

[illegible] بچشم تر همچون [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] گنبد [illegible]

جان [illegible] رفتی [illegible] جان [illegible]
[illegible] از جان [illegible]

[illegible] آن [illegible] گنبد اخضر [illegible]
[illegible] گنبد اخضر [illegible]

از [illegible] برآمد [illegible] موج [illegible]
[illegible]

[illegible] کشتی [illegible] موج
[illegible]

[illegible] کشتی فلک [illegible]
[illegible]

آفتاب [illegible] منبر [illegible]
آن [illegible] که [illegible]

[illegible]
[illegible]

مصدر تشریف [illegible] است
هر که [illegible] تشریف [illegible]

هر دو [illegible]
[illegible]

[illegible] گه [illegible]
[illegible]

[illegible] باشد [illegible]
[illegible]

آن منزل [illegible]
[illegible] کشور [illegible]

آن [illegible]
وین دگر [illegible] پر [illegible]

آن [illegible]
هر که [illegible]

شاه [illegible] آسمانها [illegible]
تو چرا [illegible]

[illegible]
همچو [illegible] خاک [illegible]

[illegible]
هر چه [illegible] رضای [illegible] داور [illegible]

روی [illegible]
گر خلاف تو دل [illegible]

شاه جان و جسم و فرخنده اختر است
[illegible] است

[illegible] است
[illegible] است

[illegible] است
[illegible] است

با آفتاب [illegible] منبر [illegible] است
[illegible] است

از نور رای او [illegible] است
[illegible] عالم [illegible] است

[illegible] است
[illegible] است

[illegible] است
[illegible] معجزه [illegible] است

[illegible]
[illegible] است

گر [illegible]
[illegible] است

[illegible] حبیب کبریا
[illegible] مسجد و محراب [illegible] است

بگریی و لشکر و علم و بخت و مرکب است — با جام و خاتم و قلم و تیغ و افسر است

این جمله کی مکابرت باشد — زیرا که حق همیشه او را ورق داده است

عدل تو باد و دوران همه جهان — کان روز [illegible] همیشه [illegible] داده است

هوای خوش گواه زمانه آگاه است — و این چو [illegible] دین جهان است

سهی و خاطر پاک و ضمیر روشن او — رهبر هنر و خرد آگاه است

اگر بخند و آگاه است قهر هر جا — بفر دولت او قهر فتنه آگاه است

ورک روی سوی او کس ملال نشیند — و جلالگاه و مرکب آنکه شد درگاه است

فرح او عهد داشت اگر حاجت کسی شد — وزان درگه حروف سخن [illegible] است

و یا شهی که ترا در صفات یابی — که [illegible] و جمال [illegible] است

ز رفعت تو نهال جلال [illegible] است — ز عدالت تو نهال جلال و جاه است

اگر دو کوکب تو [illegible] — زمین و کوکب تو [illegible] است

اگر ستاره پرستش کند ترا [illegible] است — اگر [illegible] پرستش کند ترا [illegible] است

رها ز خشم تو ماند [illegible] — همیشه سعد کواکب و نحس [illegible] است

[illegible] — [illegible] دل تو [illegible] است

چو [illegible] هوای تو [illegible] — [illegible] است

مخالفان تو [illegible] و آتش [illegible] — سر [illegible] همه [illegible] است

هر آن [illegible] — خوش [illegible] سکندر آگاه است

انگاره تو و [illegible] روشن روان است — اکنون [illegible] الله اکبر است

شاها تو در فتوح [illegible] سکندری — وان تیغ [illegible] سکندر است

حفظ [illegible] و ملک [illegible] کشیده — چون دایره است [illegible] گرد است

وز پیش همت تو چو خاکی است [illegible] — [illegible] چون [illegible] است

هر روز [illegible] تو [illegible] — تا عالم است [illegible] است

[illegible] کشیده [illegible] — آن خسروان [illegible] است

که [illegible] کشیده [illegible] — [illegible] است

[illegible] در همه عالم [illegible] — پس [illegible] است

[illegible] کشید — [illegible] است

[illegible] — گرچه [illegible] است

رفت [illegible] — [illegible] است

در هر [illegible] آب — [illegible] است

هر روز [illegible] — [illegible] است

آن [illegible] — [illegible] است

تو [illegible] — [illegible] است

این [illegible] — [illegible] است

می خورد [illegible] — [illegible] است

زان [illegible] — [illegible] است

از

سبک که همی شیر بر زد تیغ / گوش ز بیم تو چهار ... است
زنو چه انشود دولت تو کیخسرو / دولت تو همنشین ... است
والدت ... چو ... / ز آدمی ... حقیقت ... است
مجشه ... دولت ... / همیشه ... دولت ... است
... دولت ... / چشم ... تو ... است
شاه ... فلک ... صد ... / کز صد ... است

ای شده ... فلک ... / فلک ... است
دل ... / کف ... است
... چون فلک است / ... چو ... است
... تو ... / لفظ ... است
... / سیرت ... است
... / آن ... است
... / ... است
... / ... است
چون ... / فرح ... است
... / ... است
ای ... / ... است

گرچه ... / [illegible]
... / همه ... است
... / ... است
... دولت ... / هر چه ... است

... جهان ... / ... دولت ... است
... / ... است
... دولت ... / ... اسلام ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / در شرق و مغرب ... است
در ... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
از ... / ... است

درین ز دیگمان تو دل جسم خورد   که تا اهل جسم درآن بزدیگمان است
خورشید زمینی تو و سرو روان به بهشت   خورشید فلکی به تو سهیل است
از آتش خورشید مه پرده جایی است   روان است که بر دست تو آفتاب روان است
او از جور محو خورشید ... از غیر   ایست روان از کف تو نور هلال است
به دل و جان جور کشیده است ... اوست   از مهر تو گشتم دل در جستجو است
از جمله توان ... چو اسیران ... است   وز فرق این رخنه جور رضای خیال است
شهنشه روان و خنده افروزان است   ... و کوکب ... چرخ روان است
از رعد تو رخش جهان ... بهشت   و امروز خط ... تو خنده که جهان است

[illegible]

بی گره ... درسلام ... است   حمید ... که ... ادچو ... است
روزی ... بصورتگر و جهات ... است   ... ازین ... سلامت
نور ... آفتاب سوی ... شب   بر ... آمد ... است
در آمد ... کوی ... درسرای ... است   سرای ... کوی ... آفتاب ... است
که و ... دور ... زلف ... است   که ... و چشم ... است
... زلف ... جوش   بر آفتاب ... است
چو چو ... بر ... سفر   ... تو ... است
گوی رخ ... است ... است   ... است
... سوی سفر ... است   که در سفر حضر ... است

کمن

گمان بردم که چون در حضر گریستی   هر جا ... در سفر ... حکایت
مگر از صحبت من و شهر خویش سیر شدی   پس این شناختی ... بر خواست
خراب و الدم کاه در سفر خطر باشد   ... سفری کشتی ... است
ضرورت است که مرا رفیق از حضر سفر   ضرورت سفر ... است
زاده خود شرف بردم از ره صولت   ... هم ... است
بود سفر سعادت مرا چو باره دگر   ... کار ... است
گو هر نشناسی ... زیارت جاه   ... سید ... است
مبین حکمت ... چشمه   ... خبر ... است
و این مجلس ... بزرگ نام ... است   ... حمایت
بزرگواری ... خویش   ... بزرگ ... است
مرا خلاف ... آمد و عجب دارم   ... است
چو ... جهان   ... کار ... است
... سپهر ... است   ... است
... خنده ...   ... است
چو ... که ... است   ... است
... کار جهان ... است   ... است
... ... است   ... است
عجب ... که ... است   ... حضرت است

ربحا رگ تو قسم جهان بسر … دل تو دریا و درو گوهر معانی است
گر تو دریا بسی چون محیط گشت جهان … اگر محیط گرد همه جهان دریاست
ایا ستوده ریاض و کاخ … خاک گرد تو بر سر هر مشتاق نشانست
دولت تو قدر از روی صاحب شعر … جواز دولت می بخشد و برتر از جود است
هی راه نزدت و جاه بی محل گو … هر جا که در آفاق مجمع شعر است
اگر بسیار دش از ذرت نر تو دم … دلم تو داشتی و دو دلم هوای کو است
تو آفتاب وار توت تو از هر وقت … آن آتش را خشنده و صبح زن دولت است
ور آفتاب هر وقت هر سه آتش … اگرچه که هر آتش ز آفتاب هر است
همیشه تا که ز خشم هوای کوش و بر … که هی مسدح عقاد و کی صف دهقانست
همه ف و ق بار وشان کلا … در دوستان تو احوال مسدح است و دهقانست
وعای جش دیگ زر دارش تو … دعای تو بهر حال مستجاب دعا است

چه شاست و وارتع رخ شانست … رسول شد دین چش رسول و الهی است
حجت بر هم چیدن کار وی برسم … را آسمان دست بکشم الهی است
اگرچه بعث ارکیران بیش که بگو هست … ز من نظم گوید تو بنظم کار است
سزای قیمت ابد رحمان خشم و خیر … نظم دین پیمبر نظر حسن است
قوام حقیقت دوان و دیو کار قوام … و قهر چون آئین است و سپید رمن است
بیک مبارک سر دهات رخ و رست سلا … و صدر ملک بود و ز دولتش حرم است

ستایش اوز نو ز آسمان معلوم است … حضرت او خلوت مکانت متحرم است
وفای او همه اجتماع دین است … رضای او سبب اتصال جان و تن است
ز طبع و صدر نیک چون آتش پراکنده … رخصت ملک از دی ش پیش او مجرم است
جمال طلعت او گرچه در شب نور است … حجاب حضرت او در حجاز و در عراق است
نسیم حضرت او گرچه در خراسان است … طراز دولت او در طراز و در چین است
اگر نوشته او بر سپهر موجه کشند … سپهر مجو که هر چه روی مجلس است
ذ کمال بزم گر که وجهت وفا … رخش حاتم و نعمان و سیف ذوالیزن است
ور روح هر کی روانش ان عالم ارواح … راه حضرت او در تحف من است
که ده زچو کوه است حسم تو تن … که از دل تو چو بحر موج زن است
شاخ امید هر کسی در آورش تست … و کوه مکو ترا در میان سپاهی است
دیا که تیغ هرام محبت انگار … لعب سپید که احمد سپید کرامی است
گر اختلاف زمانه کند بحکم اینه … و دستور و خلاف محمد رواست
چه زند که مخالف شود تراگر دور … چه مرده در رضای تو بار درکن است
هر لطف بهم است ور دل تو هرای … خزینه و دوران کنج حق محترم است
هیچ حادثه لعضان جنگ دار پیام … بر او و قضا و قدر با آسمان موفق است
خوب دوست دش لاله رو رکار رحقوق … مه پاک داری اگر روزگار بدرجی است
وایض و سی از آشنه لطف است … و طاعت تو طراز و ایض و رسن است
نسیم طاعت تو گر بر سر بهند و روم … شو همای برت اگر جاه و بالوس است

رسید عید و سپهر از جام زرین گردی
ز فیض همه اجزا و سلاح فکرت است

سپهر رنگ عقیقین زمین ز خون قدح
و هر فلک چو گو یا ستاره زمین است

سماع ارغنون چو ماه زیر گردانست
روان که که چو دو زلف پریشان است

مهی چو زلف سیاهی که از نیاز چو چشمش
مهی چو جسم سپیدش میانه دهن است

همیشه تا که بود جای خنده لب چمن
همیشه تا ره رفتن را مقام و زمان است

تو در چمن همه آواز خنده لب شنو
که از عدل شه اعادت علمه ایمن است

همیشه تا ز هشادی و قند ... هر وطن
بقای تو همه ز جلال و فنای عدو از است

هر وطن که تماشی خور باش دیگر
همیشه با تو شرف همنشین و همدم است

هزار عید چنان که بیاید تو عید
هزار سال دگر بر امید آثار است

هر روز و هر نظام که ملک جهان گرفت
از تیغ خسرو که الب ارسلان گرفت

صاحبقران مشرق و مغرب سپهر دین
شاهی که او به تیغ دو دولت جهان گرفت

آنکس که نشانه او فاش در جهان
از شرق تا بغرب همه داستان گرفت

امروز کمان زنده او ...
رسم قباد و خسرو نوشیروان گرفت

... همه هنر از خویش گرفت
حاجت بیاید ... بوستان گرفت

رستم که گشته است ... شها دلیر او
شیر و سپید دیو ... گرفت

اسفندیار ... گشته ...
سیمرغ ... گرفت

نام و نشان هر چه کنون ... جهان
زان ... گرفت

چون از رزم گرد بر دوز خون لب ...
صد پاره ... شیر ژیان گرفت

گیرد فلک حصار شه ما ...
او ... گرفت

چون برزد آسمان ز پی دور کارزار
کفش زمین ز ... آسمان گرفت

از جوشش تو بیم دل ...
از چرخ ... گرفت

جرم فلک ز بهر ...
رنگ ... گرفت

اسبش ... گرفت
پیش ... کوه گران گرفت

خورشید ...
همچند ... گرفت

گر همت ...
شهری ... جهان گرفت

من آن ...
... گرفت

[illegible]
ملک عراق و کشور هند و ... گرفت

نقش ...
در حال ... گرفت

[illegible]
... گرفت

جان در آن ...
... گرفت

عالم چنان ...
... گرفت

جان در ...
آنکس ... گرفت

شاها جهان ... گرفت قرار
... روان گرفت

[illegible]
بزم ... جهان گرفت

هر دشمنی که با تو ...
روز ... گرفت

ای چرخ دیده گرد تو از خلق تو / در چشم چرخ دیده چکان ز اشک گرفت
از فر تو گرفت چو شیر شکوه شد / اندر زمین بروزان ملک و جهان گرفت
و از شرف سکه گرفت از همای تو / در هند هر چه خسرو از هندوستان گرفت
چو در حوزه هر دو سه از شمشیر گرفته / گر آفتاب رنگ بکوه و بکان گرفت
شه با خطر رفت چو در تو سوریان / هر چند هر که خطر از نور بان گرفت
خورشید چون ز کوه زند شعاع با بدله / گر با که روی خاک همه زعفران گرفت
از خشم کمان کرد به تو ماه را بخت / زان خشک بروی هر دو ران گرفت
گاهی ز نور دست دل شکر سپر گرفت / گاهی ز رخش تیر تو خشم در کمان گرفت
شه در حوزه سیاه تو مرد راه رفت / گر آستین و دامن بازرگان گرفت
در هر دو شه تو مر تو او تحفه نو داد / هر ذره کو براه تو پا کاروان گرفت
صاحبقران ز تا او در دیر توقعات است / کیفی شرف رضای صاحبقران گرفت
از شرح عالی جو از گردون هفتمین / تا او بدولت تو قسم در جهان گرفت
او میرزا نیست که نجیب است درج ات / فتنه او از سلطان تو میر زبان گرفت
اینجا و دولت کند میان ش / کاو روز خوب مرتبه از سهی امان گرفت
تا در نهار کبیر و صبح جوان جهان / چو باکمر صبح بر زبان جوان گرفت
گری جوان و به سفر کنی در ارتفاع / بر چرخ نه بار بخشوان گرفت
از بهر دین هر دو کو شد رسیدل / گر ملک تو شیر با خلوت گران گرفت
تا جاودان نام بمان که روزگار / از نام و دامن تو تا ملک گرفت

هفت کشور در خط فرمان سلطان سنجر است / هفت گردون در کف سلطان سنجر است
هر خداوندی که عالم در کف عدل او است / کیست در عالم که دادش سلطان سنجر است
از مکین زانکه آتش مرکز نور آب / زانکه یک ذره از زمین سلطان سنجر است
از چه دریا در همه وقتی سخاوت بشنوی / هر دو از بخشش از آن سلطان سنجر است
رحمت روز شمار و رحمت روز الفراق / هر دو در میدان و در ایوان سلطان سنجر است
گرچه در تیغ بود تا لای میدان چون که / از شعف تا کشور میدان سلطان سنجر است
هند و ترکستان و خوارزم و عراق و روم و شام / هر دو در فرمان سلطان سنجر است
از بت ای دریای مغرب تا لب دریای چین / کیست کو از جمله چاکر سلطان سنجر است
حق بداد کاسه گشت از روم تا حد عراق / آیت فتح و ظفر در شأن سلطان سنجر است
عادت دلبرشاهان گشت در شرق و غرب / زانکه شرق و غرب آن سلطان سنجر است
گر بگو با در عراق و بقعه عرب سوز / زخم تیر و نیزه و پیکان سلطان سنجر است
شاه را که مجلس ده بار بهر از حبشی / نیز بنده محبت در بار سلطان سنجر است
داوری ایام تاریخ ظفر نامه بنوشت / زانکه دوران ظفر دوران سلطان سنجر است
هر دلیری کو که دارد شیر شیران روی / روی او بر شیر شد در دوران سلطان سنجر است
هر که در خانه سرای حاجب و دربان شد / خاک پای حاجب و دربان سلطان سنجر است
در جهان از ایران و کشیش با دی / دست گوهربار زر افشان سلطان سنجر است
در خطا و هند و در ملک چین و روز جاودان / خسرو هندوستان بر خوان سلطان سنجر است

ملک را ایران سلامی [illegible] روز افزون نظام / تا نظام الملک در دیوان سلطان سنجر است

همت سلطان سنجر اکنون از کرم جهان [illegible] / گرچه عالم [illegible] سلطان سنجر است

گر سکندر چشمه حیوان طلب کرد و نیافت / جام پر می چشمه حیوان سلطان سنجر است

تا نوازان در خم چوگان گردانند گوی / گوی دولت در خم چوگان سلطان سنجر است

تا جهان [illegible] بقای [illegible] باشد بقا / در جهان [illegible] بقای جان سلطان سنجر است

مردی و راستی [illegible] دار است / [illegible] که با [illegible] دار است

[illegible] اگر به کوه [illegible] / [illegible] اگر به کوه [illegible] بار است

زلف [illegible] باد [illegible] / پس [illegible] از [illegible] بار است

[illegible] رسید [illegible] / هر [illegible] دار است

[illegible] نرگس [illegible] / [illegible] است

زیرا که [illegible] نرگس [illegible] / گوئی [illegible] خار است

[illegible] / که [illegible] دار است

چون [illegible] / گر [illegible] بهار است

در [illegible] اگر [illegible] نگار است / [illegible] نگار است

مهر تو [illegible] / [illegible] است

و [illegible] / [illegible] دار است

از [illegible] سلطان [illegible] / [illegible] کار است

در [illegible] / [illegible] دار است

گرچه [illegible] کامکار / [illegible] کامکار است

[illegible] چشم [illegible] / در چشم [illegible] است

[illegible] / هر چند [illegible] است

[illegible] / آتش [illegible] است

[illegible] / در [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] کار است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] کار است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / گرچه [illegible] است

هر دل که [illegible] / [illegible] کار است

هر جان که [illegible] / [illegible] است

[illegible] نگار [illegible] / [illegible] است

[illegible] نگار [illegible] / [illegible] است

تا [illegible] / [illegible] کار است

[illegible] / [illegible]

صد بزم کیکاوس در که بود و چون سرش / گر حلقه در گه تو چو زحب در بش
تا آسمان و برج و حصار و … / فرخنده حصه و الله و الفضل حصار باش
پشت بزرگوار ز فلک پایدار باش / دیر آنکه صبح است بروزگار باش

ای خسروی که مشرق و مغرب مسلم تراست / وی داوری که هم عرب و هم عجم تراست
وز شرق و غرب حکم … گرد / فضلی چنانکه … ادا هم تراست
بشنو که نام است جهان چون نگین / چندانکه هست ملک جهان بیش و کم تراست
و آن وه است گرد کارگهی … / وان بهره … سرا دار هم تراست
تا همت تو زد قدم کرد فرق … / فرق ملوک … زیر قدم تراست
رخوانه تو همچو بخ ارم شده است / نظامی شکفته چو باغ ارم تراست
شاهان بدور و ملک و ارشادی گشته اند / زیرا که … ملک چو … تراست
از حمله ده خراج بزرگان روزگار / … گو … تراست
سیصد هزار شیر دلیر و لشکر است / … هزار شیر … تراست
هست تو کوه بخش و کوه بخش … کان / … تراست
محبت رنج … / … تراست
دستور تو … / زیرا که … جمشید و جم تراست
تا نام و کام هست محتشم رفت / … محتشم تراست
هر کس بقدر و بخشش … کرم / … از همه عالم کرم تراست

در رتبت و علم همه کس … در این جهان / در سلالت ابری با حشم تراست
هرچند حق سلاله ز … چو حرم … / در ملک و دین همه … با چو حرم تراست
گر دون قسم … ملک سلاله / نه … زان قسم تراست
بر چه … هر ملک تو / زیرا که ملک و … هم تراست

تا اسلام و شریعت بجهان آیین است / رکن اسلام … معز الدین است
داور عدل ملک … روی زمین / داور … آفاق … آیین است
آنکه در طاعت … شده … است / وانکه در بیعت و پاداش شه … است
… از … / عیش … است
خوان شاهان همه … / خوان حجاب … است
روم و قسطنطنیه … / … قسطنطنیه است
زان … / … است
ای … / … است
… / … است
… / … است
… / … است
… / … است
… / … است

هر بیت تو شیخ و ظفر و دشمن تو — چو اهل بینش فاتحه نفرین است
قیصر روم بزرگ است ولیکن چو پاس — کرم اوست که بانو که مسکین است
بیش بر روی زمین از همه عالم بیش — گر تو یک ذره مرا وسایل افلاک است
تو به همه شمار تو بود در همه حال — حافظ و بنده تو مالک یوم الدین است
عالم از عدل تو آراسته چو فردوس برین — دفتر مدح تو شیرازه حور العین است
هر که شعر تو شنید بیزان خرد — نه هنرمند و هنری چو تو کاین است
نعمتم والای و نوای ای شاه مرا — فرق نیست بزرگان و امیران این است
ایکه جان است مرا در خور گفت تو نشنه — آفرین بر تو خنده او نه مرا خویش است
ایکه الطاف تو بسیاری ارزان است — ایکه گفتار تو خسته انا ز تو شیرین است
دل تو با قوی و دست تو با دور است — وجه به ملک آن ال روشن این است
حق روا کشاده جای نور بار — کان و جان را همه از روح امین است

هر دل و جان راستی شعار است — ز کام او نفس کامکار است
هر سه ... ز سر حکم ... — ز خط دین ... دوکار است
هر جان ... مهر ... درو قرار — گشت ... هیچ ... قرار است
هر شاه ... در کف ز بهار — ز ... صبح ... بهار است
هر کس ... شد و سلطان روزگار — ... شد ... روزگار است
هر ملک ... فاتحه پادشاه خسرو است — آن فاتحه و صبح ... شمار است

هر سینه ... که است هشیار — کلک ... جان هشیار است
هر شعر کان بنام شهنشه گفته — آن ... در ... شمار است
... بنام چنین شهنشه — ... چنین شهنشه ... است
شاهی ... و فصل ... — شاهی ... دانش ... است
... که ... ... — ... اتفاق ... است
... ... — وقت ... و ... است
... ... جهان ... — گر ... کم ... است
... ... — ... کنون ... است
... ... اگر ... — ... اگر ... است
حکم ... و ... — ملک ... ... است
قدر ... — ... دشمنی ... است
ای خسروی ... — ... ... است
... کام ... — ... ... است
در ... — در سیرت ... است
شاه ... — کس ... است
گر عالم ... — ... است
در شرق و غرب ... — کان ... است
کس ... — کان ... است

گر نباشد بیش در همه گیتی مکین | کشتی دل را بلنگر ... کار نیست
یک پرتگال بیش را در همه جهان | کشتی جان ها ز بسته ... بار نیست
یک صاحب نیست در همه عالم بنده ... | گر آتش سیاست تو پر شرار نیست
یک چشم نیست در سپه دشمنان تو | گر خشم و هیبت تو در آن چشم خار نیست
یک سینه نیز در همه جهان ... | گر بی مرگ تو در آن ... خار نیست
از آنکه نیست هیچ کریم تو خواستار | تا بنده بخت و همه ملک تو خواستار نیست
وار د کند از ده ملک ... | ره بر دو پیش بخت تو و همه شکار نیست
تا دولت فیدد و دل ... | هر روز ... و دل ... امیدوار نیست
خصم تو را ... کریز ... | کشتی دولت ... و دل ... هشیار نیست
ز کوه ... در ... | کان کوه ... جان گزار نیست
گر حضرت تو شنید ... | گر حضرت تو ... حصار نیست
... خصم تو ... | وانگه ... بخت تو ... نیست
... | ... خصم ... دل ... چار نیست
... | ... قرار نیست
... | ... کار ... پار نیست
... پیش تو ... | ... خنگ ... نیست
... تو ... کرنا ... | ... سکار نیست
... | ... بر روی ... نیست

تا دیده ... دولت چشم تو در جهان | زیرا که چشم دولت تو ... شمار نیست
روی ... ز رحمت ... نشان ... | زیرا که به ز رحمت تو ... نشان نیست

... ز دوران ملک سلطان ... | ازوست ... سلطان ابن سلطان ...
شاهی که محکم ... دولت ... | چو عالم گرد ... کار کن گردون ...
... | ... کار ...
... | ... آفتاب ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

وقت است دین صباح ملک جستن سر سبه | در بود و نبا درین گشاده این خسروی است
ما هم بنام مرد و تو آن روز کین بوم بجا | رایش دهان تو از اشراق و مغرب ولایت
تا که از شه به تکلف آسمان آفتاب | راست چون سرو ره کوی او بسی آسمان است
سایه جمال تو از فضا درین صاحب و | دانگه ز عدل تو دفع جفت دو عالم است

ای روی مه ز روی تو گلستان سرخ بهار است | وان زلف تو زلف شب بلند بهار است
ای جعد ز جعد است همه چون بنفشه زار است | وان چشم چو چشم است همه گلاب و خمار است
شب به کرم از دست تو هم شکر نوش | زیرا که تو هم اکنون لب رنگین است
شکر ز خط او بر دل من چشمه نوش است | نوشین لب من بر لب او نوبهار است
از روی او در چمنش بهار مرا جوان است | چون از چمنش خرامم چو بهار است
ای آن رهی آنکه و به دست او چه بسیار | اندوه عاشق دور و بس دلفگار است
از ره حب و عاشق با صبر و قرارم | در تب از غم آن روی سر صبر و قرار است
و در غم است آن تب و خون از غم عاشق | شمشیر شده سینه دل شیر شکار است
سلطان جهان افسر او الشمع کشیده | شاهی بر ملک هر کس و تیغ گزار است
صد بار بهر دم و دفتر و دولت و دار | سینه فلک و جهت بیداد از بس بار است
از جهت او دور دل و خوبی است رنگ | در لشکر او بر سر هر کوی غبار است
اورا هنر چون جسم و کاوس کلام | کار زرنیهش چون جم و کاوس هزار است
ای شاه کی که خط همه تو در شه | بنده است و در کرم که افق بود است

اندیشه خاک کرده گردون سپهر سر | سر گشته و دل بر شده در کنج حصار است
هر کس به لطفان تو آرام است انجم | از دولت و اقبال و نگارش چو نگار است
والگس به سر آسمان در فضای گوش | از بیم تو آسیمه سر و بیچاره کار است
حرمت زنم ز تو چه دنیا و چه دین | عز تو به نام که به خواه تو خوار است
و بهر شه و ماه فلک [illegible] | زیرا که فلک سالها را تو مدار است
تو چشمه دین جهانی و در همه عالم | گاهی به همه وقت تو از سر دار است

شاهی که عدل و جود همه روزگار است | از تیغ نصرت و ظفر در کرد کار است
فخار غم و کلید طلب روز بزم او است | اثبات عدل و نفی ستم روز بار او است
وامانده شه مملکت و میدان اوست | حاجت بجد و دوم یک کار روزگار اوست
جهان او که کار گرانی که شه گر | زیرا که شرق و غرب همه پرنگار اوست
نه زنده شه در نگار و پناه مرفات | به حقیقت خدای هیبت و بهار اوست
در کار روزگار او اجل امروز ستم | گرد اجل مغفره کار روزگار اوست
شمشیر آن دار شیر است از جانش | شیری و مغز اهرمنان مرغزار اوست
هست دولت ما هی از همه آفاق جهاندار | تا فخر و ظفر و نصرت دین جهاندار اوست
امور که رحمش هر سر های اوست | زیرا که در هنر جم و آهو کار اوست
هر شه که به بخت خداست و کامکار | از دولت عید و دل که کامکار اوست
هر گنج و خواسته و خداست در نی | از بهر نفقه همه در انتظار اوست

بیک مکان مخالف اندر افسر اوست   نه از سریر ملک دولت فراز اوست
خدا او دار ملک شه و بزم او بهار   ز آتش سکندر تیغ آبدار اوست
امور خورشید زچه آمد بر زمین   کز آسمان سعادت کمانش داد اوست
ملک و شکار دولت او به در از بار   کاشکار شد چراغ جهان در شکار اوست

اگرچه نامور آن سلطان قاهر کشور است   قاهر هنر ز شکار نامور است
جلال دولت عالم کمال دولت   که پیشه جهان است و خسرو کشور است
اگر زمانه نه یابد بعدل او تنگ   چو چهره از جلالت زمانه پر اثر است
کو در رهت او کرد دگر ظفر جلی   که گرد راه تو پیش آینه ظفر است
همیشه روشنی از رای اوست عالم را   که در عالم چشم است و رای او بصر است
همیشه دولت او آفتاب سایه فکند   از هم سایه او نور هم سپهر است
اگر خرد ز دل آید دانش همه خرد است   وگر هنر ز زبان آید دانش همه هنر است
نه بی ستایش او در زبان کس سخن است   نه با پرستش او در جهان کس کمر است
زان بود که فلک مشتری خجسته لقب   که بخت فرخ او در مشتری نظر است
نماز جمعه بقوتی چو شیر درخور   ثبات نامور کرتی ان ملک شیر نر است
چو رایش بود دولت زمانه زر کلاه   زین دانش او دولت او زر فزاید است
چه آنکه نام فتح تو از جهان رفت   لقد ز وجه چو سبع المثانی ز نور است
تو آن شهی که هوای تو در دلها بیشتر است   تو آن شهی که رضای تو نفع پدر است

زهی محیط جهان چون سپهر کان شرف   مراد تو چو سپهر و رای تو چو چشم بر است
خدای بخشش لشکر تو را و تیغ توکل   اگر به بخشش از تیغ توکل پا خضر است
که مراد تو فزونی است از رضا و قدر   و حلم و حقد تو بیش از رضا و قدر است
زمانه سلاح دولت از رضا می گیرد   حسام و کلک تو حکم و کلید آن قدر است
شرف و حرف جهان او و دو نعمت است   بر بحر ز انصاف و عدل تو شر است
سبک و چو آتش چه سپهر تو شرف   کنون و حیدر پر از او و دل بر او است
که عداوت تو آتش جگر سوز است   و ملک و دو صد وی تو سوخته جگر است
شریف کعبه تویی که شه بان   سر بر تو چو مقام و رکاب چون محراب است
همه فتح سرا در همه کامیاب است   تاج فتح سرا در هر کجا گهر است
مدایح تو همه هیچ با نفس نبد   و هیچ مدح صدف است و مدیح تو گوهر است
بجز خدای تعالی هر آنچه هست دگر   همه سرا سر زیر است و بخت تو زر است
ترا ز بخت و جهان سالار و عدل تو سزاوار   ... دگر است و سعادت دگر است
همیشه تا که زمانه بسنجه فلک است   همیشه تا که محرم مقدم صفر است
جهان بگیر و دولت تو بخشش شه و تاج   زمانه هر نکو را اگرچه که هم سر بگذار است
بر و بکام دل خویشتن هر کجا که هی   و گرد کار تو زاید و بخت راهبر است

وجود اش هی که هر در روش مع گذار است   فتح او در دیده گر زیبار تو و بسیار است
در ملک و داری فتح او طراز دولت است   در ملک ... خطاب را جلال صبر است

شه او در عالم از شاهی بساطی گسترد … طول او در کشورگیری ز زه جبر باخارش
از نبوت بود بحر است چه پیغمبر بکرد … با نبوت کار او چون معجز پیغمبر است
چند خوانیم از سه با نصرت اسکندری … با چنین نصرت چه حاجت نصرت اسکندر است
ترک که صد مشرق است و روم صد مغرب است … هر دو در اقلیم شه از رحمت حق ابتر است
فتح او در مشرق و مغرب چو پرواز رسش است … روز و شب لشکرش در جنگ کاری دیگر است
صید کردن وقت و روز و جوانان شیر از او … همه چرم دردام او صد بیان صید دیگر است
گر صید اوشان خواهد گیتی از شه چون … خانه خان صید کام اوست صید نیز در برابر است
زرشاه زنهاری نجش در حرب و اندر بزم … رایت اندر رزم بر اوج است و لشکر اندر لشکر است
زانچه جهان از نیزه واو ترکستان ز سید … با که محشر بر ترکستان نهیب محشر است
با که جلسی لعل بخشش در کشور ترکان شاه … دشمنان را آتش بیلانش بر اندر جگر است
موی در دریا سان ز ریشش تیر او چون جگر است … هنوز در ترشان بریزیم تیغ او چون سر است
پیشه شیران پرایشه از آهن نوبت است … قد هر شیری درانه گرانی گرانبها جوهر است
رنگ خون دشمنان بر ریگ شمشیر روان … راست گو ما چون شقایق رسته بر نیلوفر است
در هزار تیغ شان بر زمین دشمنان … آب چون جان بر روان جان پیکر چنبر است
در دل و درد دست و در شمشیر ان جوهر است … از جفا داری جدا و دار جان صد داور است
تا سر شیرش همچو هر سلاح جنگ و دین … سر چه در پا بر گوهر و در زر است
هیبت شهان زنهار بلوای اعظم است … و از رای کشوره بر و شمشیر بر بالا است
هر دو لشکر هیبت بلوای کشور دو مرزبان است … واگه اندر هیبتش گردان نا در کار سر است

دشمن از تیغ جنگ شاه بی سر ، گرد و نبرد … خصم لشکر پیش شست ان کان کله افتاد و
ای شیر و نیزه بر دام و بند بجاو … از شکار بچه گنجشک که بار آورد و
فتح نقش کشور خود و شاه بر اصطخر آورد … نصرت روز و شب زمان پیش و خصم اوکم است
هم بعز و هم بدولت هم به اوج و حشم کجا … خسرو شاه با شهاب تیغ شه آزار کلاه
هست نام و نامه تو افسر و تاج تو کو … در د چشم فتح کرد رزم تو چون تو جاست
گر خوا هی بوی رزم و کرشتا چو بوی کام … جان گرانمایه کی جا که هر کو اندر بهشت
ما زنده باد از فتح و مجلس و فرودوان و ح … خاک و باد و آب و آذر زیر فرمان تو باد
هر دل تو خواب مباد از جشن مدام زان که … رنگه نیش صبا عطر است و بوستان و گرم است
به کو خوبان چند جانه که باز صبر است … که گیاه از ترش چیدی که چو چشم گلاب است
همت و رای بر دو در جشن بجنگال بلور است … سال استقبال سعد فتح منسم کشور است
تا حیات خصم فرست و اقبال او … منظر ترش چون سپهر و چار اند هر سطر است
کار دوران تو در آن تیغ پا منبر است … تا زر دوران دولت آفتاب تیغ و افسر است
در و ایوان جنگ بوفا بزم و رخش عنبر است … هر دوازدت خود و تیغ از دل کوه گوهر است
جان فراز آن بیگا که هر کو اندر خور است … بگو تیغ و شمشیر داد و ان دوح و دو سر است
بگو طبع و رحا که و باد و آب و دلکوه است … حق نگاه عدل او جان جلا سر خرد است

ای اروی تو خشنده تر از فلک روشن … هر روی تو چون الف تو گوهر است باش
عشق تو هر است دو های تو هر است … جور تو هم راحت و جفای تو هم راست

هرچند همی جور و جفا از تو کشیدم | هرگز نکنم عهد وفای تو فراموش

هر چیز ز پا تا ز رخ و زلف تو خوبست
با جمله خوشم وان دو پریشان خموشت

نام تو و موسم عید هم پیر است | گیتی ز نوی هر دو اسم عطر است

گلزارها با آمدن آن مزین است | صحرا بها با آمدن این منور است

آن نوبهار و حریف می لعل و مجمر است | وین جای خطیب و مصلا و منبر است

آن با بهجت و سبزه و نوشت و دلبر است | این با کلاب و غالیه و عود و عنبر است

در بزم آب انگور آتش آسم است | در شرع خون قربان این را میسر است

هرچند خرمند زهره جهان | مقصود هر دو خوبی شاه مظفر است

شاه روحه ولکان همه خسروان شرق | آن خسروی که ناصر این مهتر است

رو تاج عیش و نصرت جز او زیبای | رو بوستان عیش دولت او اکبر است

روز عدل و دولت او دهر چنین است | چندانکه بر لب طارمی شهر و کشور است

ملک جهان رسید رخ و چهره | دین او خدا جد و پرتکل بوده است

هم در جهان رخ و چهره است بارگاه | هم در سلاح ملک پناه و مرکز است

گر آفتاب خوش دهی گستر و بروز | دیدارش بروز و شب نور گستر است

لشکر تو بیاید صف بشکن است | وان هنر به یاری صف شکن لشکر است

هرگز نکرد لشکر او بر رکاب روی | کاین نوبهار همه گردون در لشکر است

اسب دولت خسرو عالم بر او گوی | گوید با او سر سلیمان سکندر است

خسرو درفش باز دهش | اوای حضرت است و بر چرخ حضرت است

شب که برگشته ملک مشرق ایشان | گویا و مطلقه است که مشرق و مغرب است

بنور جام خویش که جهت چو چمن سپهر | وانگه میان جمله که رخ ماه پیکر است

تیری که مرغ او به ترکش و | شاهی نصرت است و دمان کوثر است

در کار سالار جمله اوصاف اوست | در سینه آتشانه او چه است

رفتار او صواب بوسه کار او | گور قضا همیشه او آموزد و بهر است

ای خسرو ای که کشی نم تو زو به تیغ | چون در ره رکاب الله اکبر است

گو ای رهبر نصرت اسلام و قهر کفر | تو حیدری و شیخ و لشکر حیدر است

نور عدل قصه او در رخ تو | معروف تو ز قصه و جهان چه خبر است

همواره بوستان تو همه چون گل است | پیوسته دشمنان تو را روی چون زر است

بر چهره آن جماعت و در روی این گرد | گو با رضا و خشم تو کی کار رو در گر است

هرچند در جهان تو آن مقام است | سهم تو در ولایت قطور و قیصر است

بر نقش آدر است رنگی از باغ و بوستان | در هر سوی چو جشن ره هم آدر است

عیش خوش است با کجا جهت جمله عشق شاد | می نوش کن ای که چمن وقت مستر است

ایران تو همه هم بهاری منقش است | میدان تو آرام سپاهی معطر است

از خسرو وفای تو سپاه لشکر | تا آسمان آینه گون سپهر چنبر است

از کیش و زیر رکاب تو ملک | تا ملک زیر آب و هوا زیر گوهر است

چون روز عید با همه روزگار تو | کایام دشمنان تو چون روز محشر است

همکامش [illegible] است وگه عید و بهار است / گیتی همه پر لولی و [illegible] نگار است

در هر دهنی [illegible] از بوی [illegible] است / در هر چمنی [illegible] از [illegible] بهار است

[illegible] باغ [illegible] / هر شاخ درختان [illegible] بهار است

[illegible] شاخ در جهان [illegible] / [illegible] خشک [illegible] است

[illegible] چو [illegible] / گر [illegible] افکنده [illegible] است

نرگس [illegible] بهار است [illegible] / [illegible] دیده [illegible] است

[illegible] لاله [illegible] / [illegible] عطار است

[illegible] / [illegible] شیر [illegible] است

شاه [illegible] شاه [illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

تا [illegible] / [illegible] است

[illegible] جهان [illegible] / [illegible] است

[illegible] است / [illegible] است

[illegible] / هر چند [illegible] است

[illegible] است / هر جا [illegible] اسلام [illegible] است

هر [illegible] است / هر [illegible] است

[illegible] / [illegible] خشم تو [illegible] است

[illegible] جام [illegible] / [illegible] است

هر [illegible] است / هر [illegible] است

[illegible] / هر چند [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] است / [illegible] است

[illegible] است / [illegible] فلک [illegible] است

[illegible] است / [illegible] است

[illegible] است / [illegible] است

[illegible] است / [illegible] است

عید آمد [illegible] / [illegible] است

[illegible] است / در مجلس [illegible] است

[illegible] است / [illegible] است

[illegible] است / [illegible] است

او دولت در جهان او را ... | گرفت ... عید ... است
خوشش باد همه روز نوروز ... عید ... | کز فر تو هر روز ... است

[illegible]

عید اضحی رسم و آیین حنیف کهن است | عید فطر ... است
هر دو عید ... در دین ... اسلام | عید دولت ... سلطان ... است
عید ... | ... عید دیگر است
آن جهانگیری که ... جهان ... است | وان جهانداری که داد ... جهان ... است
اگر ... | وانگه ... است
شاه ... است | شاه ... است
گر هر سلطان ملک تاج سر ... | دولت او ... تاج ... است
... | دولت ... است
از جهان ... است | هر کجا ... ملک ... است
خطبه ... نام او ... | هر کجا در شرق و مغرب خطبه ... است
... در جهان ... است | هر دو ... است
خسروی ... | وانگه ... خسروی ... است
... است | او ... است
... لشکر او ... است | هم ... لشکر ... است
... | پیش ... است

فتح اسکندر ... | ... فتح او ... اسکندر است
آنجهان ... است | ... آسمان ... است
است ... | ... است
اسکندر ... در جهان ... | ... آب ... است
... | ... است
از ... | ... است
گر ... کشتی ... لشکر ... | این جهان ... کشتی ... است
ای ... | ... است
از دل ... هر که ... | ... است
هر کجا ... | ... است
... | ... است
حافظ ... | ... است
در میان ... | ... است
گوهری ... | گوهری ... است
از ... | ... است
... | ... است
تا که ... | ... است
تا ... | ... است

ز جودت کان زر و یاقوت جان — که جودت در هر مقامی کار کرد از داد است
همه روشن بدو عزم گشاده است — دولت او دولت از فتح و ظفر و عزم است

همه او مهدی و صبح دین و دنیاست — دولت این دو جهان با او است
از آن قبله است در دنیا و در دین — و جهان مرکب او فتح و ظفر از او است
دل و دولت روشن همه از او روشن — هیبت و شمشیر او نگار است
اگر گویی که آن آفتاب است — کرم او و شرق و غرب جدا است
ز فتحش آن سلطان عالم — همه او کسری و خاقان قیصر دولت است
ز اقبال و عدل و همت او است — و سلطان بر همه خاقان تو او است
ضمیر روشن و اندیشه او — فلک سرت از طوق سیاست
همه هر شب میان پادشاهی — ز وفا و همت و صبح و دو داد است
هر او در مقام مجلس او است — هر آن گوهر که از گرد و دریاست
هم آفتاب دولت بهره او — همه او را ز همت هر افلاک است
که امروز جوان بخت فرشته — که این کار را او سود و دهر او است
ز وی روشن شب ز تقوای امروز — قضا امروز تن عدل و تقوای او است
ز فتح و دولت او صبح بیگاه — اگر دی بود و پس امروز او است
ز نور او مرکب او چو سپهر است — همه از فتح او چون آفتاب است
از او گشن و در عالم سپهر است هر شب — بر آن صورت که در دوران او است

بالاتر از او که چهار اورنگ است — بخت او سکه نو فتح و ظفر است
هر او روشن که جای افلاک است — هر او گشن جهانی او است
از آن مهر چون سپهر است و خرم — و همه او در کار او معمور است
جهان از فتح و از همه خجسته است — هر او در کار او جهان است
جهان آباد و در دولت او است — که او صاحب هر او دو جهان است
همیشه باشد که بر گردون سپاس — چو رسم و انگشتر روی سیاست
که او تن هم او سر فتح و روز سلطان — و فتح او تن ماه پادشاه و جهان است
سلطان بادا روشن چشم جهان — و سلطان حضرت دوران و ز او است
جهان و دولت و مبارک او شکر — و دولت خسرو و اورنگ کیان است

همه او که سپهر در آن آفتاب — همه از آفتاب اعلا روشن از است
که در وی روشن همه او روی گشن سپهر — که از همه او در سلطان دولت او است
بخت فتح دل و احوال قران دولت — همه او در جهان و دوران آن سپهر است
همه چو گنج نور آن همه شاه اند — چشم او و رفعت از زمین و جهان است
که همه سلطان و دولت شکر است — همه او در جهان در جامی او دوران او است
تا همه همت هر او دولت است — همه دولت او در همت دولت او است
هر دو را همه دولت و دولت او است — همه او در تاج جهانداری و شه بیدار است
همیشه هر دو فرخ است و دولت هر او فرخ — همه هر دو محکم است و همه هر دو او است

دلی

ای سرافرازی که در ایام تو چشم جهان | بیش ما تو زان که هر بیش تو چون حسرت است
سلطنت در عهد تو ایمن ز آرام همه گیتی است | ملک در تو است و عدل تو دوران تو آن را هم است
از عجایب نیست در ایام فرخنده‌ات تو | هرچه در دهر نه بیگانه در دهر است
در کف تو جود حضرت رای تو چون آفتاب است | در دولت و دولت تو ایمن تر از است
تا که درگاه تو چشم فلک را آب است | گر ... تو معمور گشت یارب چون حسرت است
در تماشای تو حضرت اسلام [illegible] | در گلستان تو ... تو گلزار گشاده است
تا جهان در کشور [illegible] | هشیار ... عالم [illegible] است
آنچه [illegible] | [illegible] است
از عطای [illegible] | [illegible] است
[illegible] | رهبر تو [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | گیرد که [illegible] است

تاج [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

چشم [illegible] | چشم [illegible] است
آن [illegible] | این [illegible] است
[illegible] است | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

ای [illegible] | کار [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
هر روز [illegible] | [illegible] است
[illegible] است | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
چون [illegible] است | چون [illegible] است
آن [illegible] | [illegible] است
آن [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

دارد حقی و دولت است کشکاب داری جلال — گر به گیتم عد بش اگرچه مطول است
زانکه آن جهت بار فرمایش تو — آری هر دل فرخ که شریف اول است
تا در و منفذ چون همه کانون کشیده سپاه — ور به گنجینه [illegible] گانون [illegible] است
تاج سر اسپهبد و آل [illegible] — گر تو [illegible] تاج [illegible] مشکل است
می خواه [illegible] که [illegible] — کا [illegible] سپید و [illegible] است

روی یاران تنگ جهان آرای ما روشن است — زلف او در سینه [illegible] ما روشن است
بکه دوران دوش [illegible] از نیز و شب ار کردم — [illegible] او [illegible] روشن است
[illegible] بشکفته هر رهی برروی او — گوی [illegible] چون گلستان [illegible] گلشن است
همچو فرخنده است مجلس که او در مجلس است — همچو [illegible] است [illegible] که او در [illegible] است
چون به بینی چشم او کو شکفته نرگس است — چون به بینی [illegible] او [illegible] سوسن است
گوش بینی [illegible] گرد او [illegible] است — [illegible] او [illegible] است
سنگ [illegible] دل [illegible] عشق آن [illegible] — [illegible] که [illegible] سنگ [illegible] است
روز و [illegible] و گر چه [illegible] — [illegible] در [illegible] است
هر کسی [illegible] — [illegible] سنگین دل [illegible]
دشمن [illegible] — [illegible] دشمن است
خورد [illegible] است [illegible] — [illegible] است
خوش [illegible] نگاه [illegible] دل [illegible] — [illegible] اسپهبد شیراوژن است

درجهان

در جهان اسپهبد شیراوژن [illegible] سر — سرو [illegible] عارض است
رکن اسلام و علاء دولت [illegible] — آنکه در مردی فزون از رستم دستان است
[illegible] قطب الملة آنکه [illegible] صبح و جنگ — جهان چون [illegible] شیر [illegible] چون [illegible] است
کامجویش [illegible] اسپهبد [illegible] او کرده [illegible] — آفتاب [illegible] در سپاه [illegible] است
قاصد فتح و ظفر را موکب او مقصد است — گوهر عز و شرف [illegible] او معدن است
[illegible] او [illegible] که [illegible] سرکش است — [illegible] جهان [illegible] سرکش است
[illegible] او کرد [illegible] چون [illegible] است — [illegible] او [illegible] چون [illegible] است
گرد [illegible] کوه [illegible] او — آنکه در [illegible] کوه [illegible] سنگ [illegible] است
چون [illegible] معرکه است — چون [illegible] ظفر [illegible] او در [illegible] است
جوشن [illegible] او — [illegible] جنگ [illegible] او [illegible] است
پیش [illegible] سپاه او [illegible] او — [illegible] است
[illegible] جوان [illegible] کوه [illegible] — کوه [illegible] است
[illegible] — [illegible] آتش است
هست در [illegible] — آنکه [illegible] آهن است
در جهنم [illegible] — در بهشت [illegible] است
آن [illegible] اسپهبد [illegible] — [illegible] اسپهبد شیراوژن [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
از [illegible] — در [illegible] است

درسر خصم تو منقر میوه است از بهر آنک — در صفت ... است کین ازو بهر جوان آن است
هست واجب صبح تو گرچه اسپید است — سیرت نور شعاع و در رسم تو شخص است
روشنی باشد همی از صبح نور روح سپهر — صبح گم کرده چراغ و صبح چون پیدا است
شب بر آن گرد بر همی ... — گانچه در صبح ... خانه ... است
میشان از ماه و ... کار ... — ... پیدا است
گر زمین از کوه پر کاوران ... — ... چون کاور ... چون ... است
بیت اکنون وقت ... — مرسم ... ... است
آتش ... — ... ... است
انگه ... گر هر آن است ... — ... ... است
... — رنگ او که ... چون ... است
... — ... ... است
... — چرخ ... ... است
... — ... ... است
... — ... ... است
... — ... ... است
... — ... ... است

این ... کوه ... در همه ... است — این ... است کرد در همه عالم ... است

این چه ... است ... — این چه ... است که ... است
این چه نور است ... — این چه ... است ... است
جشن ... — جشن ... است
صبح ... این جشن ... است — شرف الدین ... است
قبله ... است ... — ... است
انکه ... — و انکه در مشرق و مغرب ... است
علم ... — ... است
... — ... است
روشنی ... چشم ... — و انگه ... چشم ... است
منظر ... — آتش ... است
در ... — ... است
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
انچه او ... — و انچه ... است
لاجرم ... — در ... است
ای ... — ... است
... — ... است
... — ... است

مهتری چون دل ز الطاف تو چون ... / سروری چون سر ز الطاف تو چون چشم ...
هر جناب تو ز روی قبول است و ظفر / رخ ز اعدای تو از چرخ ... است
هر شبی ... است ... دیگر روز / ... اعدای تو روز ... است
کو ... است ... و ظفر ... همه جا / رای ... تو ... فتوح و ظفر است
آن کجا در ... تو ... / وان کجا در حضرت ... تو ... است
با ... و ... / حضر ... است و سفر تو حضر است
... / همچنان کز ... روح ... صور است
گر ... تو ... / هر ... است ... در ... است
تا ... / ... خوب ... کنار ... است
گر ... نام ... / ... نام ... است
ور ... / گر ... رحمت و ... است
خاصه اکنون ... / نظری کرده است که ... است
سبب و موجب آن ... / ... است
ملک ... رحمت قدرت ... / قدرت ... جهان ... است
تا ... / ز دل ... جهان ... است
هر چه ... / هر ... است
... / ... است
ای کریمی که ... / هر چه ... است

مطلبش ... اکبر است ... / سخن تو ... اکبر است
تو ... چشم همه ... / ... جهان ... است
... کف ... / ... تو ... است
... / ... است
شکر است ... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
... / ... است
تو ... اگر چند ... / ... اگر چند جهان ... است

زلف و چشم دلبر من ... است / لب ... و ... چشم ... است
... / ... است
چشم ... / چشم من ... است
... / ... است
تا ... / ... است
... / ... است
عشق روح ... / ... است

در دل نرمش ای دلشور از شراب نوش اوست
در هوای توبه دل ظاهر چون سروری
عاشق او گاه چون یعقوب از غم شیدا شده است
هند عشاق گیتی در هوای کوی اوست
ملک شاهان را چه [illegible] بی نوایی شرف
نه مرا سعد و صدری چرخ چنبر بند
نور خورشید سما گر باهر است [illegible]
بر کمین ملک مصر ارزش توقیعات اوست
دوستان را [illegible] است [illegible] محب [illegible]
نام او سعد است و هر سعدی که بر افلاک است
سعد [illegible] در دو دار کارش [illegible]
اصل جوهر ذات است [illegible]
بر سپهر عقل رای او شهاب ثاقب است
آخر هر حد او مجلس سلاطین است
صادق و [illegible] خرد [illegible] گر [illegible]
با جهان [illegible] در سپهر چپ [illegible] دین
است آنکش چرخ برآورد [illegible] او درست
هم او در خشم اگر [illegible]

داگر شهر آرای [illegible] سر [illegible] است
کر تجارت پیشه دارد پیمانها با [illegible] است
گاه چون ایوب در رنج و غم با صابر است
مقصد [illegible] در کار با حلم و صابر است
زین [illegible] او شریف و طاهر است
نکته سنجد در طبع او تا قیامت زاهر است
نور سرش نور خورشید سما را باهر است
[illegible] کاندر کتابت ماهر است
[illegible] دشمنان را قاهر است
[illegible] روزگارش نادر است
[illegible] روزگارش باهر است
بحر فضلش ظاهر است و بحر جودش زاخر است
در هوای [illegible] ظاهر است
اول هر [illegible] آخر [illegible] آخر است
[illegible] است [illegible] است
داگر [illegible] طاهر است
راست [illegible] ماهر است
خاک چون آتش [illegible] آتش قاهر است

چاشنی [illegible] نعمای او کند
[illegible] اعلا که [illegible] عرش
[illegible] است آن که [illegible] کرسی است
هر [illegible] او مستنبع راست یار
هست درویش و [illegible] آفت [illegible]
ای گنهکاری [illegible] خدا باشد [illegible] او
تا عقوبت [illegible] جا بسته است
نیست در دنیا [illegible] آورد
از قبول تو امید [illegible]
واگر او در جود [illegible] پیش [illegible]
شکر نعمتهای تو [illegible] اسلام و دین
مدح [illegible] خوان [illegible]
[illegible] برتر از شعر [illegible]
[illegible] معنی [illegible] است
آب از آتش [illegible] آفرین [illegible]
حامی [illegible] مدیح
هر دل آن معنی که حق [illegible]
[illegible] آواز مرغان بهار

داگر [illegible] هست او فضل او [illegible] است
همت او از بلندی آن [illegible] است
[illegible]
آن زبان [illegible]
[illegible] از هر آفت [illegible]
هر کجا در صف کشور دارد [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] است
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] تو آن [illegible]
هر که او منکر [illegible] اسلام و دین [illegible] است
داگر [illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible] غائب است [illegible]
داگر در شعر آب لطف است [illegible]
داگر [illegible] حاضر است
لفظ در آن معنی [illegible] در دل [illegible]
[illegible]

از نسیم روضه رضوان نصیب مشکین است
از سموم آتش دوزخ نصیب کافر است
دستگیر و ناصر آزادگان در هر مقام
کامیاب است در هر مقامی دستگیر و ناصر است
در سعادت باش یارا هر سپهر گردنده
رای عالی را تو رهبر رای عالی گوهر است
باد داور هست تو باد کامرانی جاه تو
تا تو بحر کامرانی ارزان بحر و افسر است
رونق تو ماه تمام از رحمت دادار شد
ای خداوندی که رونق در جهان داور است

از زمین دین حلاوت و حرمت سرمدی است
این بلاد دلبر ظاهر و حجت علی است
دولت آثارش [illegible] بسیار و حجت
کافران را شناخته چون دور آتش است
بر همه تخت او سپهر و حجت او چو شاخ
کور دل در خدمت [illegible] گرچه باد و دامن است
دولت دانش بگشاید دور است دولت
دولت دانش که گر بنشیند و دمی است
از خشم او این است که شب در پناه او
شاه بنشینند کشتن دشمن و قسم است
آتش ندیم لشکر سوزد در خشم او
رسیده دیگر شده در سنگ و آهن است
از بهر هر خدمت او لشکر آتش سلاح
شاه عادل زمان دور زمان شب من است
لشکری که من کشت او حرمت لشکر است
از برق و خدمت و قیامت مدد است
لشکر کشم لشکر دل او جاه و صلاح
او بر آن کمند و در لشکر مردم است
کارش نگاهدار و جاه و خدمت مرام باد
دیوان عالی نگارش مزین است

سایه به ملک ملک ما روح سلطان است
لشکر دین حرمت و دو بابی دو باب است

پناه دین خدا و معین دین رسول
اب سپید و منش و دولت آتش است
گذید و جان از جسم معنی سلطان است
اثر چو لطف دگر دارد و دو پر کار است
از آسمان مهر و لب به تخت و فرشت
ورگ گران جانی جهنده است دولت
خاک فرخ دور دارد و دولت سرو داشت
به مقام ابر و دو حسن تا به
ای مجلس شاه که تا دارد همه کار
جناب است ز حرف سلطان است در شأن
هوای مهر تو ملک است از نگار و حبا
هر چه گفتی دگر دیگران ای حسن و
محمدی نثار آن دولت و ملک است
حواشی لب شب خدا الطاف تو
سنگ بار و ماهی است لنگر و کوه
اگر همه هنران و خشم او
نشسته و خدا دارد چو هنر است و دین
خدای او شب نیک است و این جواب است

نمونه سپهر ماه و خورشید و مه است
دار سکه و بنده ای و منظر را ماه است
سر و دو است از جسم فضل سلطان است
آب چو باده دگر دار چو سلطان است
در کتاب او پا حرف و نقصان است
و هر دو از همه احسان جامی گران است
نحو مجلس دو بر او و بخت است
و ابر کوه و آفتاب تابان است
از حاجت ... و در کار بیان است
و رحمت تو گفته اسلام و دین و ایمان است
حقیقت تو حرمه ماه و خرد است
نه رضای رحمت و در بر تو دو دین است
هر یک ماه تو سر ملک سلطان است
و خط و لطف تو شب و عمر آسمان است
و خامه او در سر او و هنر و هنران است
خالت ... دل و جان است
او به ماهی و او اسلام رنگ نیکو است
و از جان او از نسیم که اهل جان است

فتنه بختی با تو نیک دوست مرا | حدیث [illegible] ابران است
اگرچه رنجم [illegible] عافیت پیداست | [illegible] در کنج سینه پنهان است
خزینه سحر است از قیاس سینه من | [illegible] فراوان است
چنین خزینه جدا ازین خزینه که | چنین [illegible] که جای پنهان است
من از نظافت [illegible] کرم [illegible] | لطافت [illegible] است
هوای خوش نگهبان جسم [illegible] | [illegible] خانه تو ملک [illegible] است
ز هیچ کار نشان [illegible] | [illegible] کار ما پیشان است
صلح سینه من گرچه صف [illegible] | راگه خاک [illegible] است

ای آفتاب [illegible] آسمان است | ملک زمین [illegible] روان است
صاحبقران [illegible] زمین [illegible] | [illegible] صاحبقران است
گر [illegible] عجب مدار | [illegible] گمان است
از هر قیاس [illegible] | [illegible] مکان است
[illegible] | جاه [illegible] جوان است
آتش [illegible] | [illegible] است
[illegible] | آن [illegible] جهان است
[illegible] | [illegible] جهان است
پس [illegible] | [illegible] گران است

در حسب [illegible] جهان [illegible] | زیرا که هست [illegible] از جهان است
کو [illegible] | [illegible] نشان است
[illegible] | [illegible] بوستان است
[illegible] | [illegible] گلستان است
این [illegible] هزار [illegible] | [illegible] جهان است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] جوان است
[illegible] | عالم [illegible] همه عالم آن است

عالم [illegible] | [illegible] نسیم بهار [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر که [illegible]
[illegible] | [illegible] ذوالفقار [illegible]

شاه بیداربخت ملک سنجر آنکه او — از بخت هرچه خواست ملک را روا باد

شاهی که زیر جوشن جهان را بدارد — اندر هزار رستم دستان بیار باد

اندر هوای او فلک هفت صد ظفر — همه هزار کرد ظفر صد هزار باد

چون روزگار نصرت بخت او دو چه — خورشید در سپاه و داور سوار باد

چون در جهان روزها او دلیکر یکیست — اندر جهان داور و فخر تبار باد

هرگز نیافت تخت چو او و حشمش ازو گو — آن نام کو زخیمت درزم و شکار باد

رنجه و صحن رای جهان را یاد گشته — گردون جهان زجید و پیراکار باد

ای خسروی که هرکه جهان تو یار جست — در ملک جهان زتو چون آشکار باد

آنکه از چهار جیش بخرکش در جهان — اندر چهار چیز تو آن هر چهار باد

از صلح و صبح تو خصم که ره یابد — در جود در خشم تو آنکه دوار باد

لشکر و خرخ کرد کو ماف درکار — صبح ترا کرد فزون از کنار باد

کان را نگار داشت هر جانب غوجه — وین زنده فخر دیده در هر کنار باد

گل یافت شکوفه تو آنکه خار جست — آنجا که دیدگان تو گل حسب خار باد

کو رشت خلاف تو که فتنه شد — پیش رخ تو چهره دشمنی زرد وار باد

هر دشمنی که با تو بصحرا سپه کشید — در جوشش رستم تو شمع بار باد

هرکس که بافت در دل دشمن نشان تو — در چشم مرد هیبتی هزار بار باد

شاها زنده هستی تو جمیع روزگار — ملک فرو رب زبان زبار باد

پرورده بود و هر دو تن از نگار در رنگ — شاه این شد مازه در رنگ نگار باد

تا بود تا بیابد که محیط کیان نقای تو — امر تو هم چو حکم فلک بیش از شمار باد

گاه ز تو دورباش دور خیمه پاشد — گرد تو ماه و روز شب کار باد

تا زمان زمانه رفتار روشن وقت وقار — کز دولت تو این شرف و افتخار باد

فخر ملک شرق جهان وزیر است — والا نصیر دولت و دین گوهر است

داد است وزیر ملک شرق خورشید — خورشید و زر ز برای او برتر است

داراست وزیر و عضد الدوله دریاست — دریای گهر بخش برابر گوهر است

آن را هنر و گوهر پاینده جان است — وین در کرم و رادی پاینده برتر است

آن که شجاعت همه فخر ما است — این وقت که حرف همه خیر و برتر است

دانش پیر است آن هرچند جوان است — با بخت جوان است این هرچند پیر است

همواره وزیر است با قلب ملک شاد — بر چشم ملک شاد و بر دشمن برتر است

خصمان چو بر وی دشمن ملک پاینده است — شاهان چو چاکرند و ملک بحر گوهر است

دولت ز بر با صد دین در کوه — تا صد دین ملک الوش برتر است

شاهی است که بر بخت جهانداری — چون با جهه و پیر دل پاک برتر است

دو بزرگی پر و جان که هنر و رات — با بحر که گوشه که بر است

از پیشه نثار هنر شش چینه — کاندیشه هنر پیش گسترده است

هرکه شجر و قطره باران — اسکندر نثار از هنر حشمه برتر است

ای شاه تو ده دین دولت — آن گیت و آن از دل و چه گوهر است

از تیغ [illegible] حاجز اشرف و ظفر
ور نه فرق تو ظفر از شرف تاج و سریر است

[illegible] سپهر [illegible]
قدر تو چشم آمد [illegible] خیر است

[illegible] تو [illegible]
سیاره غلام قلم [illegible] دبیر است

گر چرخ [illegible]
گردون [illegible] تو [illegible] است

در چشم [illegible]
[illegible] است

[illegible]
خشم تو که [illegible] زنجیر است

[illegible]
[illegible] است

[illegible]
در رزم چنان [illegible] است

[illegible]
[illegible] است

[illegible]
[illegible] است

در عالم اگر چرخ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

آن وحشی که [illegible]

[illegible]

همچنان کاندر چهارم آسمان است آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صدر الدین [illegible]

[illegible] نظام الدین [illegible]

[illegible] قوام الدین [illegible]

[illegible]

گر وصال او همی چون جان نیاید بدست / پس چرا هجران او را دیم همی ارزان کند

صد هزاران صاعقه سیه افکند در هر دلی / چون دو دو از قهر ز دو دیده پر چین کند

گر بکوه البرز نماند پس چرا ادعای او / چون حجاب او بپیچد زلف خود الماس کند

از هیبت آید گر تا در حجاب روی خویش / در رخ عید از آتش رزم نظام الدین کند

آفتاب صبح از آن صبح آنکه در کار او / دست گردون هر زمان با هیبت ... کند

هر خیالی کز نسیم آتش گردون رنجه / دولت آرد از تماشای چشم روشن بین کند

عالمی بر در زحمتی چون آتش ما را کند / گه ز تخت چون شود چون روز کوشش بین کند

صبح تا ورد شب ز گفتار در گرد و راز او / گاه تا ورد شب شیم وان آتش همی قفس کند

هر او چون سد دهشتی موج از شب دامن کند / گیتی از چون تکیه هستی طبع آهنگ کند

گر کفایت رای سعادت روز و روزگار / از کف او کند در از فلک او همی کند

ای جوانبختی که شاخ دولت و حکم ترا / گرد و کار از حفظ دار عصمت همی رحمت کند

ارض بنشاید که گر هر دم سکین تو / کامران چند دمی بر چرخ ایشان تسکین کند

صورت اقبال داری از طرح حکمت / گیتی گر با صورت اقبال قصد کین کند

سید و گردون تخت تو در قطع ملک / لب لب و لب چو بیان رخ افروز کند

ای بنده او بندی و چون جست گو نبشته را / شعر از رشته در آتش تحسین کند

مقصد از لفظ با معنی همی آن حسن / تا صورت آن سخن را جو دو گانه همی کند

بنده مجلس معنوی سلامی با پدر / کامران دولت را هر چیزی این کند

او همی حکم مه آرد جان شیرین رخ / تا چو گردد مدح تو جان را زلف کند

تا که ایام جهانداران بر فرودین / سوگند تو تو از دریا و رنگ از چین کند

باد در گلشن مبارک دست رنگ تو چنگ / در دعاوی آن خدمت او او رسم و رادین کند

باد در حضرت دعاهای مستجاب / کان دعا را رحمی روح آمین کند

آمد آن صبح گرد صبح جهان دیگر شود / هر زمین از بهشت او آسمان چو پرتو شود

باغ از دو ماند هر نگاه او شود / باغ از دو مانند لعبت خانه آزر شود

کوه ها را از چه در سیما کون آید برون / چون هوا بستن باغ در گل گلزار کون عنبر شود

سرو بستان سبزی گرد در سیما شود / شاخ گل ها بسته و چه کون چنبر شود

کاه داری گرش و حب عنبر چون حجب / آنکه چند سر و ان زنبر و ریگی عنبر شود

نو بهار قرین و گفتار ایمان قدیم / هر دو پیدا همی بر روی آن دلبر شود

کاه جنت رب با نور دو تاب کند / کاه بر ابر افق ایمان کفر با دیگر شود

عالم با هر که من نه و حاوی عنبر آب / تا هوا بر روی جهان با جالب زیور شود

لکه با پا و دیگران هر که آب لاله زار شود / هر کجا باد گوی گیرد که آب لاله زار شود

همچنین با داوری و او که آب هیش / پیش چشمش عنبر با پیه کوی داور شود

هر و او در چشمش عالم نسیم باد / گر نظام دین هنر هر ساعت دیگر شود

صاحب عادل مظفر آنکه عمر او همی / محبت تو ل حشد او قول پیغمبر شود

فتح آن گرد و رکود کشتیش میخ بود / در ظفر تشریف گرد و نام او مشهور شود

گر نسیم و دو بر کوه و صحرا گرد / سنگ آن را توت گرد و چا که ای چنبر شود

ور بچشم است اندر آب از بیم گرد
موج آن دریا پرگار اوج گردان تر شود

نه هر آن صاحب که روز اقلیم چون او شود
نه هر آن غازی که چون غازی شود حیدر شود

در صدف بسیار باران قطره باران بی
لیک از آن صد قطره یک قطره ای گوهر شود

ملک این را رسید زیبا برد و گوهر نظام
تا بنای ملک و دین هر روز محکم تر شود

هر چه دارد با اقبال او دگر و نام
گر شهان دیوار از ره اسکندر شود

وانگه مخلد نه برگرد ز جلالش کی جنس
آن خنجر در خنجرش میدان ز دادش تر شود

ای شهی کشور خداوندی و هر کو همی
تا نه بشنید هر ز سندی تیغ کشور شود

گر ز چون هستم از آن اندر آید پیش خصم
از فتح در رکابش چون ز فتح آن زال شود

هر چه دارد نام تو در خانه فرش گستر شود
گردون ز نقش دولت فتح و ظفر یار شود

گر ز موج زخنده اهل شدم مشک رنگ
موج از خنده موج مشک اثر خنده تر شود

هر جنس کاندر ره بخت بر گردد به حرم
روی بخت از آن اندر جنس اگر چو هر شود

تا همی شور زمانه ریزد و دولت شود
تا همی الطاف دولت رونق و دفتر بود

جاودان دولت بقا دفتر دولت
از بقا و موج تو پر رونق دیوار شود

مه برای کو در خرمش همی جنس و دفتر زند
تا همی گردون به نوش همی نهد لشکر زند

تو روش از دولت نه مرکبانی بسته
هر زمان نوش برانگیزد و هر اسکندر زند

رخش سیمین سر سم خنجر چون پای مشک
شبدیز خنجری نسل بر آورده سپهر زند

تا بسیار هر دولت و کرسی رحیم
تو زر و زی او از ارشم پاینده جبر زند

دامان شکسته اندر شکست جمع بوم
از آن سکنی دانش هر ذهنی دیگر شکسته

هر دانش نظر کوکم هر جشم هر چه دریا بسته
گاه دیبا روی او هر پیش دونوی

بایزد گوهرها ار گوهر شکسته آتش
قسم جدل از آن آتشم چو از خدم و لطف

هر خنده بزرگان از که داد و ببین دولت
رنج او بسیار هم ازو هم لب بجوی بام

رشیدان و در دار دوی سپه دارو در هر دو
رفعتها دای او بسیار همی بخت خفته

گردون همی آدم سلامی بخشی که کند بره
در دوران گلگ مهر بیش و دولت جلالش

مخالف سلام از هر داره جوف پاره بسته
خداوندا که کرم جوانیش سلاطین کمی

از چراغ از هیچ سلام رشته آتش کشیده
همه عالم هر دو جشنه مهر ز دولت بسته

هر آن رسیده و آدم و در هیچ سر از بن
به از هر دولت آن که گان سلامی ولی بسته

اگر خلق پایش را هم از عالم کم شیر زند
برین همی دولت آمد چو خوب از هر چه شیر زند

مرادوریا دگر هر دولت دز دریا گوهر زند
هر آن آتش چه در از غم ز دولت هم گشت خنجر زند

هر جوانش عطالملک و دولت گوهر زند
بر جوان در جهت زیور سپاهان در زر شیر زند

کار دولت که از دی دو گاه از آن شیر زند
رخ هم او هم ز دولت هر پیش فتح و ظفر زند

همچو دولی و هر روز در آن مهر آن نیک و در هر زند
جان چون محب شیر هم رکاب دولتش زند

بند است که آدم را همی چون پسر شیر زند
که با راه همی نهد گردون کشی شیر زند

مرا فی سلاوار دو پیشه تیغ پا هنر زند
جهان دو اکثر بیت از جهان ما گوهر شیر زند

تو گردون با دولت ز آن تیر گردون هر روز شیر زند
که هر دو از بخت و داده دولت سفر زند

از هیچ خسیس تن هر در رفتگان شیر زند
هر روز گشته از الم که آن زاده سر زند

نگارا مگر حسرت چو یک شب به دست آیدم
ز مهر رخ او در جهان صبح دیگر دمد

ز اوقات عمر [illegible] روز [illegible] بر خاطرم
چو خاطر [illegible] باشد [illegible]

همه شب [illegible] گیرد آب حسن گوهر آتشم
از آن [illegible] نگار [illegible]

سبب آن ز مهره در جیب [illegible]
وش [illegible] بهاران [illegible]

ز مهر جبین نگار [illegible] چه گوری [illegible]
چو [illegible] آب [illegible]

لب [illegible] شراب [illegible]
چو من [illegible] آتش [illegible]

چو آن [illegible] آب حیات
وش [illegible] چو آب حیات [illegible]

قدح گیر چشم و آواز چنگ [illegible]
[illegible]

بیا در چنگ [illegible]
[illegible]

[illegible] و اکنون [illegible]
[illegible]

سر آنکه حال دل خویش [illegible]
[illegible]

چو من [illegible]
[illegible]

چه [illegible]
[illegible]

چه مقصد است و چه مقصود [illegible]
[illegible]

بنو دولت [illegible]
[illegible]

سپهر [illegible] خورشید گوهر [illegible]
[illegible]

نگارا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کند جوشن بکوبان پر ز دود و دود … حطام کم کسبه دشمان برز جو د
اگر کسند سر و کوه و شکم بیابان … بگزد و جوشن و جهان مخالفان جو د
از جهد در وده و کو فنی همه سلا … شکم به نیزه و کردن شیخ و خنجر د
ور کوه و داما و شیر ادین لجه … علم و خدمت تو جهد من خوار جهو
چو چهد از شش اکرون نوع است … مهان قبول و بدولت بنشین ادای جهو د
بحرمت اکثر خوجه مطر ال … وب مرغ اکثار و بشغل مجهو د
کو اسپین و شورت و چو د ارد … حفظ نمود و سپین از حفظ خدا و دل بجو د
بجلس دولت عصمتی رو ده کاسح … مرغ بر و به پام چشم و نمرو د
بجلس تو من انعام رهبر است … فزاز عقده ها کو به دل جان جهو د
و راهش جات برادرش معاش … مراه آب دهات برادرشان مجهو
و این جب کری صحبت کی جاب … و این شراب نکو جان ملب ان مجهو
همیشه تا زینی مقلان همی خواشد … حدیث صالح و لاو حدیث و دو ولو
عدوت باد حو علاوه و خوش بخت … دلیت و لا سراد شان صالح و مجو
فاز و روزه نو تک شکم … حا ز و روز حضارت و سرای که

حکایت دایم و کار رنگام نوبخت
صفت دولت و دولت شاه و فتح محمود

ز شه عالم رسید دولتی و بهر دولتی رسید … فتح برادر بلکه صبح بهر دولتی رسید
کرد به سر دولت سلاو جنس دولتی شد … خونده به بلکان را جنس و فی رسید

فرخ آمد صورت سلطان و این فرخنده … هر که او را دید جنگ صورت اقبال دید
شه سخن بادب به عادل پرورد تحت … کار زو جان آفرین را و آفرینش آفرید
ذم او جوهر کشد از مرد جنی بمرد است … بنده شه بود دو همراه خسرو و چشم او بشنید
چون ملک آمد در قدم بحث سلطان جلال … ملک با دولتش مقیم و تخت با او ارسید
این دو اورا ولد گنج و ملک لشکر در جهان … از آنکه گنج و ملک و لشکر در جهان او را بدید
شه مظفر چون زند و کین کش روز رزم … در عراق و دولت خراسان کرد و در کرمان رسید
تحت و تحت دشمنان را هم و ارزم در کشت … چون بکی جهد و مصاف دشمن ارزم بریز
نیزه او را بر دارد پس درون صفت کشد … بر کشی نیزه او قلب صفت رسید
گرشوند امروز بیدار ستم و اصفید … هر دو در او شده در میدان محال آو کشید
چون بلک بهار بر درخت نشان و بجست … همان رو نج او شیر نوار بجهه
درو نوار گریزی تا بنده پیش تحت … لیکن او بدبیرت کو از دور تواند گریزد
ملک او از حمله خصمان کی بد پیچیده … آب در بارزو مان سنگ کی کرد و دیپه
جستنی شه هر کجا در وصاف او کرده است … دو از ز بی شه هر کجا بخلاف او دویده
کین او چون دام کشت دشمنان را بر پشت … داد او چون سیح کشت و مکر را سلاح پار بر
ای جهانداری که همچون خضر جا و دان ماند … هر دو او از جام جهاب نو یک شرب چشیده
رو به دفتر روز دان سازی کشت سلاح … قطره گر آب حیوت را که مخلص چکید
از دم شاهان کشی است به نیوان تو شه … سا به اضحاف برکشی تو دانا گشتر
شاه ملک از روز لشکر دور دور عالم تن … کار زار ملک و لشکر را تو دانا پرورید

۶۰

هر که او از خبر چاشت بر آن سر کشید / بر دود از پی شیر تو چون شیر جهید

مایه در قالب هر کس که دولت پرورست / گشت مقبل همه که او را دولت ارزانی

او چنین عدل ز یک مور تو [illegible] / وز هوای امر تو یک مرغ [illegible]

هر کسی را از عمید [illegible] / هر کسی در خدمت تو [illegible]

گر [illegible] که هر در [illegible] / گوهر موج [illegible]

تا چو روی [illegible] / تا چو روی دشمنانت زرد [illegible]

سبز بادا [illegible] / صد هزاران کس [illegible]

از [illegible] / و اگر خار [illegible]

دایما بخت تو [illegible]
[illegible]

طالع فرخ و روز مبارک [illegible] / شه [illegible]

[illegible] / هزاران [illegible]

[illegible] / چو بوستان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

دور کار حیران گرشته شب روح نو — بر دور کار رهبار آمدست فسخ بار
همیشه که تفاوت بود بخت و ضعیف — میان پرسش و خانه و میان حبیب و خانه
برافتادش ای دور چون حسرو — منافقش شمعی در رخ او چون فسرا
فلک بلک چشم ای شه مژده الکو — بر خشم در دور کار مژده دار
لقای حق جهان در لقای جان است — صدای چشم در دور دولت تو دور کار

تا شها رود و گرانک شد بم تکو — صبح منافقان همه در هم شام کرد
پر ار مه و ظفرار روی ماه شب — در مهد بر ظفر سفر در کوی شام کرد
یک کمالش بشرق دو گرمان برج شش — نور وصال کار روز شب مدام کرد
مهر دوش مه کرد و مهر در شب جست — در خسروان که حجت در شاه ما کرام کرد
تکوین مه بکمال و نشستاد که پیام — فلک گشاده هم آن ملک سام کرد
کرد که شد در دوم در حرب آن لشکر — درپیش بحث خویش رهی و غلام کرد
بسیام بود گران فسخ گرو شد — پا اگر بر یخ برد و فوادات مقام کرد
لطف آب هی و فسخ دولت — مهر و نهار ما بسیام کرد
نگاه که در قوم حرب بسید دوم — کرد شب و ملک خویش نام کرد
هر شهر و هر حصار رسید سد بر اسپ — هر سکان حلال در راه احرام کرد
اسلام داد کافر بهشان در ا — در ادب و کفر چو در اسلام کرد
بیست شب دکوی او ظلام و ظلم — تا گوش ان زبان دیشان غلام کرد

ایام

اوش آورد را افروخت آتش — تا فلک لعل خام در خم فیروزه جام کرد
استکام قدر او هر شب که سام سپید خشم — هر شاه جمشید بنهر در مدام کرد
در حسید کرد یکی دام دود عنکبوت — در قهر کرد و کین برد بر اسم کرد
قوت جسم او در ظفر کرد و کردگار — چون قوت جاودان در شرب طعام کرد
خورشید وار شب به سحر کرد و رای شب — همچشم دولت دل تری را طعم جام کرد
چو از شب نیک پیکر ز کار لحجه کرد — طبش بهر شب وحی لعل جام کرد
بر او کشید تجربی در بام و بر — گم کرد و حوز تجربی در بام کرد
استکام در کشش پا جسر و پا جسر — آب فرات عبره کنده حاص جام کرد
بسش چو بار بود تا سینه خویش — بر سرد در ربت و دو دوران سر کام کرد
تا جلوه بهر ما کب او چرخ زحل کرد — بر چرخ بر جانه در بیابان کام کرد
فضل خدای ساحت شش است بار — هر جا که گشت کتاب میان احتشام کرد
در دشت در او بهشت سایان ستاره شب — کو در خدای رب شب پس لام کرد
تا حبر بهر کلام سرشته فسخ شد — دریا که او فسخ قرون در کلام کرد
شاه باشد و کام پیش او کردگار — چو دیگر چو استی همه کار شب بکام کرد
آگه زحمت تو در اسلام شد کرد — انعام بخت تو در آفاق عام کرد
رای تو چند کاه عدل جهان شد رخش — بخت تو چه بر کاه کار در کرام کرد
رشته در کف تو همای شد ام — دیوار حصر و فلک تو ابلق رام کرد
ای دو دوام تو از سر دوره کرمان سپهر — بر دوری و ملالت تو برد و دام کرد

ای شاه ز روی عشق تو در دو جهان | دنیا ز نور ... همه روشن تو بالا
وز تو همه آفاق پر از ... | حکایت ... ازو ... آنچه ...
معلوم شده ... صبح ... | موجود ... از جسم تو هم دانش ...
در صبح ... تو ... | در ملک ... کاشته ...
از ... تو ... | در ... تو ...
با ... تو ... صبح ... در مشرق و مغرب | از ... جسم ...
عقل ... دانای ... | ...
با آتش ... | در ...
پس ... | پس ...
پس حصن ... | تخت ...
پس ... | چون ...
یک ... | سال ...
گر ... | پس ...
ای در کف ... | ای ...
آن ... | وان ...
گرچه ... | ...
... | ای ...

نشستن ... | ... فال ... جشن ...

چنین خزان که ... جهان رسید | راست ...
در عکس ... | در جام ...
... | و ...
... | با ... رسید
شاهی ... و ... کرم | گر ...
اندر جهان ... | گر دون ...
... | گر عدل ...
... | هر کس که در جهان ...
... | تا ...
... | ...
آب حیات ... | ...
... | ...
هر کار ... | ...
آن کار ... | ...
یک ... | ...
ای ... | در خدمت ...

نه فرخ تر از جناب تو حضرت
هر کس که بجوار تو رسید گردید

دولت همه روز بر در تو بی زنهار
چون دید در کار ز تو با تو بار رسید

همچون قلم است در بر آن آستانه
از غم غربت تو جان که می بودم

سلام من است به ایوان بلند
عالم بر آشفت و که عالم برآشفتیم

چه چه باشد ز شکر تو و عدل تو
در باغ ملک گل اقبال شکفته

دولت تو چاکر شد با چاکران
در چمن تو شد در باغ دشمن چو شنیده

رای تو بر دامن دولت که گل بسیار
دولت ز در بار ز برای تو بر دارم

خدایگان جهانا خدای یار تو باد
سعادت ابدی جفت روزگار تو باد

چو روز رزم بر دشمن ظفر تو باد
چو روز بزم بود بسیار طرب یار تو باد

بهر کجا که ز تاج دولت تو باد
بهر کجا که رهی پای کار رکاب تو باد

و خورشید ز حضرات او چو جهان
همیشه عدل و نکوکاری شعار تو باد

کسی که بوی تو از آن دهر سپر نکند
هزار ساله چو کسری سپاه در دار تو باد

چو از بوی سپاهان نبی بشارت روی
هزار بنده چو قیصر اسیر در تو باد

شکار تو همه شیر است و کار تو همه فتح
اگرچه شیر شکار خصم شکار تو باد

ز سنگ و آهن اگر خصم تو حصار کند
همیشه دولت تو گرد تو حصار تو باد

دگر بن سکندر برادر آسمان
خدا بسته بر شیر امیدوار تو باد

همه سعادت همه جهان همه در تو باد
همه سعادت کجا ز روزگار تو باد

خدای داور افلاک و کامکاری ده
هزار رحمت بر بخت کامکار تو باد

نثار کردی بر زایران بخزانه ترش
خزانه فلکان سر بسر نثار تو باد

روز رزم که کار ز کار خلاف کرده
شکسته خصم تو در پیش کارزار تو باد

همیشه فلک بر رو بر سر از انجم
همیشه بخت و دولت و اقبال یار تو باد

اگر نشینی و گر ایستاده هر کجا باشی
ظفر قرین تو باد و خدای یار تو باد

ای خداوندی که گر حشم تو بر گردون رود
قطب گردون پیش حزم تو سر در گردون شود

چنبر گردون گردان همچو مشک بید بر رسم
گر غبار پای سپاهان تو بر گردون شود

گرچه افریدون و هوشنگ چادران در بسته است
هزاران قصه دان تو افزون از فریدون شود

در جهان ز اسب آهنگ و هوشنگ ادوار
همت تو از دوران هوش ما افزون شود

هر چه مخلوقات و احکامی است از یک داده است
همت تو هر زمان زان داده بیرون شود

هر که گرید بر کمال تست و هم چار خشت
چون کمال تو به مرکبات خم چون شود

در خزانه گنج قارون خواهم ای خسرو که تا
بر کمال ما همی خواهم تو چون قارون شود

آتش شمشیر تو چون تشنه گردد در نبرد
آب چون آتش و خاک از خشم چون گردد

مرکب از قارون شود جان بر بدن دشمن تو
چون نهنگ اندر میان سیلاب تو قارون شود

گر چه پیر بر کوه افسر با و مدح تو
آب دریا قطره قطره از نوا گلگون شود

در نسیم جود تو بر کند و بر باد دهد
خاک بر سنگ بار و جابجا چون شود

در دگر روز بزم ولی روزگار تو خوش
هر کجا در روز کاربزی بود بیرون شود

چون

در میان بحر گردیده ز خضر سوی حق — قیصر از بیم تو سوی چاه هامون شود
از مصاف لشکرت هامون شود چون کوه — وز خیال هیبت تو کوه چون هامون شود
شیر را با شکل رویت تاب خون از رشک — روی بد اندیشت از هول او دگرگون شود
هر که سر از خط فرمان بپیچد گشت محو — وانکه از تو سر کشد از سرکشی مطعون شود
سفله هیچ از جهت جود تو گردون کشد — کند فهم از مدح تو با شنیده مضمون شود
سینه ما شد مملو از مهر تو ای شاه — حیف اگر از صفت تو بی‌اندازه افزون شود
تا بود آفتاب تو دور زمان مهر آسمان — خامه ام از مدح تو مهر و ماه افزون شود
تا که دوران شب از پی سحر روز آید — تا که دوران سپهر در دم مجنون شود
آفتاب دولت تو در جهان تابنده باد — تا حسود تو ز غیرت حال او دگرگون شود

هست بی‌پایان طلوع دولت عالی‌گهر
بخت عالی چه از ز طالع دلکش شود

جود و داد تو گنج کرم گردد گنج — جای تو در بحر کان گنج کشی دارد
جود تو شد هر چه هست ... — دست بخشش هر دو کرده در کرم دارد
در بزم ما گرد آمده از جان ... — چرخ نیز از آسمان هم در رضایت دارد
خوشی دهد ز نیک هر دو دست — هر که خواهد کلاه و قبایت دارد
در میان کفر و دین
هر چه دوران است ان ... جهان — هر چه آن است ره ده خواه داد دارد
روز و شب با دولت بخشش سعد ... — باد رو بر آسمان بخشش گنج ... دارد

حق از آنچه مکرمت ... — شد بو ... بار سیرت گفتار را
بر پشت ... از هر چیز ... — هر ... در هر ... رفتار را
تو ... باز ... روزگار ... — ... حشمت ... بیداد را
... که ... دولت ... — ... در شکار ... را
... تو ... بنده ... — ... گفتار را
... — تا جهان ... را
کار ... ز عالم ... — ... را

هر روز ... که فرخ ... — ...
در چمن ... فرخ ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

تا نهاد آفتاب و ز گردون گردش کام | ملک پا برادرم برش سلام گفت و داد بسی
با سنگ در عدل تو پای تاب ندارد گشت | با چنگ از دوزخ بر آهو برشت ندارد برم
نه کسی از طاعت دیوان تو بیرون گشت | گشش گاه بر گشت از ماهی به بسم
کرنکار او همه شیرات در دم گشته | پس بحث از سر تند چون کمان کلاه نهند
با بسیاری رسید از دولت تو ... | از همه آن ... گردون گرچ ابر ابر رسید
تا بر آن چهره جوان و روی عاشقانش | سر حق هر از جوان و ... شنید
روز فتح ... زنهار و چوگان | گر تو اندر ... کشور تو ... شکفته

رزم ... ساقی ... در روز ...
رزم ... ز ... کرش ... جام ...

تا دل عشق او ... هر ... | آب ... چه ... بود
آب بی نقش ... سپه ابر ... رخش | کس دل عاشق که زیر زلف او پنهان بود
زلف او ... چوگان ... کوی | گوی چون گاه ز ... چوگان بود
به پری ... نگارم ... | حلقه ... زلف مشکین ... بود
... در مجلس ... هر که ... مجلس بود | سر ... میدان ... هر که در میدان بود
سرو ... شمع ... گرچه تو | ... که ... بر ... بود
خسته جان ... زانکه ... عشق او | هر که را ... عشق ... خسته جان بود
گرامی ... جان آورد | ... سلطان بود

به یوی

ب ... نوبهار گذار خدا آفتاب عالم | آفتابا چه گرت به یزدان بود
با پوشش ... دنیا ... | این شرف ... فلک ... بود
هر چه ... گر ... | دگر اسلام و ... بود
تا روان ... بهار | گرگ ... بود
لشکر ... گام ... سلام | عالم ... بود
چه ... شیران ... | ... چون ... بود
پس ... | ... بود
چون بخشد ... روز بزم ... | ... بود
از دل و جان ... | ... از این ... بود
بر ... کرد و ... | ... بود
هر که خواند ... | ... بود
تا ... شمع ... | ... مصحف قرآن بود
... سنگ ... | ... سنگ ... بود
از ... | ... بود
... | هر که ... بود
روم و ... | کشور هند و ... بود
... بخت تو | ... هزاران ... بود
خضر ... شعر ... | تا ... بود

آن قصیده شاعران را گر نگار و فرش | این قصیده بهاران را نگار و این بهار
تا که در دولت محرم شد پیش او صف | تا که در پیش آن ...
رایت ملک جهان خلیلم ... | بر حرمت جهان خلیلم ...

صد تو خلیلم و چون رضوان بکار جهان
تا جهان از شمال زر چون خلیلم ...

زود است ... | این صحبت ...
این ... | ...
چشم ... | ...
از ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
آن ... که دل ... | ...
... | ...
... | ...

ملک همه آفاق تو دارد سعادت
هر روز همین خلیلم و هر روز چنین باد

در سر العدل ملک آفتاب دین دوله | روز خورشید روزه داران فرح و فرخنده باد

سر و مهر و دولت ... | شاه خاقان کو هر سلطان ...
ملک در عالم ... | ...
تهنیت ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

آنچه ... از ...
پیش از ... آنکه ...

اگرچه ... | همیشه ...

چو من بگو چه بود آتش بحر گردم
چو جامی چو باده دارد آتش حب ار بود

سرشک ار اگر از درون بود بیتاب
سرشک من ز دل هر یکی هزار بود

اگر ز آتش بود راه همه بیت ز
هزار عشق بچشم هزار دون کنار بود

کنار آب همه در فشان همه هوا
کنار عشق ز چشم عقیق زار بود

کنار من ز عقیق اگه نهی گردد
که آن عقیق بسم از درون کنار بود

ز هر داغ تنم داغ عشق روان گردش
اگرچه صورت او داغ داغدار بود

جلا به لاله‌زار تو هم پیش لاله نازکنم
اگرچه از گل خوش رنگ لاله‌زار بود

نگار چار تو هم پیش سرو نازکنم
اگرچه قامت او سرو جویبار بود

بنفشه گرچه پریشانست از رو چه او
کی که بسته آن زلف تابدار بود

اگرچه نرگس خوبست از دو دیده او
کی که خسته آن چشم پرخمار بود

اگرچه حسن عظیمست از دو [illegible]
کی که بسته درگاه شهریار بود

جلال دولت شاه که از صفات او
همیشه قاعده دولت استوار بود

بزرگوار جهانیست و همچنین ذات او
کسی که گفته که چیزی بزرگوار بود

هر آن [illegible] که [illegible] او
دلیل دولت و عزت افتخار بود

خدای [illegible] جان آفرید [illegible] او
کز او قیامت پرور [illegible] کامکار بود

هر آن [illegible] که [illegible]
جهان عالم و تاریخ روزگار بود

بباغ ملک [illegible]
همیشه از ظفر و فتح برگ و بار بود

[illegible] مرکب او [illegible]
هر آن کسی که [illegible] سوار بود

[illegible] چون در صف [illegible] بود
[illegible] چون [illegible] نگار بود

[illegible] جان
[illegible] کامکار بود

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible] تو ز [illegible] بود
[illegible] بود

ز آن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بود

ز آن [illegible]
[illegible] قرار بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

اگر [illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

همیشه تا که [illegible] جان
[illegible] آن چهار بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible] تو [illegible] بود
[illegible] تو [illegible] کار بود

شبی که گوهر ... یار ریگانه دله … هر آنچه داد و خدا بخشش یگانه دله
هر گه که کو ... با دین و دل ... دیدش … هر چه داد و کشش او چه بخواهد دله
کسی را فسر ... شیر رنگ و تیغ و کمر … سپاه و دولت و هر چه بخواهد دله
نقش اندان و در آن ... فرداد … فزون از آنکه او ملک این جهان دله
هر آن کسی که ... ف ... … رانشان و ... ر کان ... دله
ز هیچ خویش ... او ... روز ظفر … مه از ... و ... آنکه ... دله
حصار دولت ازو ... استوار و بلند … که تیغ سلطنت ... شیرف ... دله
ب ... خلاف دولت ... باشد او … چو تیر ... آن تیغ ... دله
جهان را زر ... گنج ... نهان کرده … جز انگهان ... گنج ... یگانه دله
زلال ... ملک را ... یگان ... … چه ... جهان از ... دله
و ... ملک ... ... زدم … ... و ... نقطه ... دله
بزم ... اهش ... … ... خویش ... دله
... خشم ... جهان … رخام ... خویش ... آب ... دله
همه ... جهان ... کاملان ... … ... راه ... خود ... دله

رضوان ... و بهشت ... … ... دله

... مرا ... کند … ... زیر لعل مرا ... کند
... زلف ... کی … ... دل و دولت مرا ... چگان کند

... زلف او ... گرهی … ... روش ... ازرنگ ... کند
گر ... و ... ... بند ... … پس چو ... همی ... کند
گر چه ... ... … ... او ... همه ... کند
... ... … ... ... او ... کند
عشق او قصد دلم کرد و کشتم ... … هم ... او ... قصد ... کند
... عشق ... … ... جان ... سلطان کند
... ... آن ... … نام او ... دولت ... کند
... ... چون ... … هر ... ... کند
... ... … ... ... کند
... ... … هر ... ... کند
... ... … ... ... کند
هر ... ... دل ... … ... ... کند
... ... … ... ... کند
... ... … ... ... کند
... ... … ... ... کند
... ... … ... ... کند
هر چه ... … ... ... کند
و آن ... ... … ... خشم ... کند

چیز کردون بر هان و بلار [illegible] رنگ
گرد و چیز را هر چه از آن رنگ

تا پدید کرد رایت شاه جهان آمد پدید
در هوای نقش او صفات جهان آمد پدید

پیر طوطی برف [illegible] شه
شاه جوان تخت شه جوان آمد پدید

[illegible] بو کرد [illegible] پیکر
نقشهای چون نقش [illegible] آمد پدید

[illegible] اگر چنان [illegible] رنگ
[illegible] گور [illegible] آمد پدید

[illegible] آمد [illegible]
[illegible] از جوان آمد پدید

[illegible] گرت چون [illegible] رنگ [illegible]
نقشهای [illegible] در گلستان آمد پدید

[illegible] رنگ نگار [illegible] در [illegible]
[illegible] شاه جهان آمد پدید

[illegible] گنج [illegible]
گوهر [illegible] دریا و کان آمد پدید

خسروی کز جام [illegible]
خاک و باد و آتش و آب روان آمد پدید

آن [illegible] از [illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible] کرد [illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible] هر چه آید [illegible]
[illegible] آمد پدید

تا چه آید [illegible]
[illegible] آمد پدید

آنچه [illegible]
[illegible] بوستان آمد پدید

در گشاد [illegible]
صد هزاران [illegible] آمد پدید

رایت [illegible]
[illegible] در جهان آمد پدید

[illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible] گشت [illegible]
[illegible] کشورستان آمد پدید

آسمان اگر [illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible]
[illegible] آمد پدید

ای [illegible]
[illegible] قرآن آمد پدید

[illegible]
آن [illegible] آمد پدید

[illegible]
آن [illegible] آمد پدید

در کف [illegible]
[illegible] آمد پدید

در [illegible]
[illegible] آمد پدید

تا [illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible]
[illegible] آمد پدید

تا چه آید [illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible]
[illegible] آمد پدید

[illegible]
از قضا و حکم ایزد همچنان آمد پدید

[illegible]	[illegible]

همیشه دولت و بخت جوان باد / زمینش نصرت و فتح و ظفر باد
موافق سال و ماهش [illegible] باد / مخالف را ز شمشیرش حذر باد
ز رزمش [illegible] در مشرق [illegible] باد / ز بزمش [illegible] در مغرب خبر باد
عدو تنگ [illegible] / ز [illegible] دشمنان [illegible] باد
کمانش [illegible] کمر [illegible] / میان دشمنش [illegible] کمر باد
بر آن گونه [illegible] / حصار خصم او [illegible] باد
[illegible] حصم سلطان / [illegible] دولت [illegible] باد
ز خشم شه به چشم خصم [illegible] / ز کوس [illegible] گوش خصم کر باد
شه آفاق [illegible] / نهیب [illegible] باد
بر آن [illegible] / سوی [illegible] نظر باد
شمار [illegible] / سعادت که برای تو [illegible] باد
هوا [illegible] آتش [illegible] / [illegible] تو [illegible] باد
جهانداران [illegible] / که [illegible] باد
ز اقبال [illegible] / در [illegible] باد
[illegible] / در آن دریا [illegible] گوهر باد
اگر روزه [illegible] / [illegible] تو فرخنده [illegible] باد
تو [illegible] کار [illegible] / خدایت [illegible] باد
ترا نصرت [illegible] / ترا دولت [illegible] باد

عید [illegible] فرخنده باد / [illegible] فرخنده باد
عید [illegible] فرخ و فرخنده باد [illegible] / روز [illegible] فرخنده باد
تا بماند آفتاب [illegible] / آفتاب دولت او در جهان تابنده باد
بر همه عالم [illegible] رخشنده [illegible] / رحمت ایزد در آن [illegible] رخشنده باد
سیرت ذات او [illegible] / آفرین [illegible] بخت [illegible] بخشنده باد
خانهای [illegible] / خانهای [illegible] آگنده باد
ای درین گیتی [illegible] / [illegible] گیتی [illegible] پاینده باد
[illegible] / نام آن [illegible] زنده باد
پادشاه [illegible] خورشید [illegible] / جام [illegible] تابنده باد
هر [illegible] / هم [illegible] باد
اگر [illegible] / در سر میدان تو [illegible] افکنده باد
[illegible] / [illegible] بنده باد
[illegible] / [illegible] باد
چون [illegible] / [illegible] باد
همچنان [illegible] / [illegible] باد
همچنان [illegible] / [illegible] باد
تا زبان [illegible] / [illegible] باد

نگار از نگارنده [illegible] و درنگ
[illegible] بیحساب [illegible]

ابر رحمت [illegible] ملک تو باریده
[illegible] تو [illegible] کشور چون [illegible] تابیده

[illegible] و عمر و ملک [illegible] جهان [illegible]
[illegible] و عمر و ملک تو [illegible] بیند

گوهر صدف [illegible] نور [illegible] در رسید
هم مشرق هم مغرب [illegible] نوران گوهر رسید

[illegible] خبر [illegible] آمد کار [illegible]
نام [illegible] در جهان [illegible] هر کشور رسید

انجمن [illegible] چشم [illegible] اسلام
جوشن [illegible] و قیصر رسید

بنده از آن سلطان [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] در رسید

[illegible] و زر [illegible]
سقف ایوان [illegible] کیوان بر رسید

هم در آن مدت [illegible] زمین
نوبت [illegible] سلطان جهان [illegible] رسید

خسروی [illegible] بخت و فر [illegible] شهی
[illegible] هم [illegible] رسید

[illegible] مدت [illegible] روزگار
هر زمان [illegible] رسید

کز [illegible] امر [illegible] او رسید
[illegible] او هر کشور رسید

[illegible] رسید [illegible] نوران
[illegible] رسید

هر که [illegible] لشکر را درگه آمدن
از [illegible] سوی درگاه [illegible] لشکر رسید

روز [illegible] رزم [illegible]
[illegible] رسید

در صف [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] آب [illegible] در رسید

[illegible] دل [illegible] چشم [illegible]
[illegible] رسید

هر [illegible] چشم [illegible] گرد
در [illegible] خشم [illegible] رسید

[illegible] چون [illegible]
گر [illegible] عرش [illegible] رسید

[illegible] چنبر [illegible]
چون [illegible] چنبر [illegible] رسید

[illegible] ز [illegible]
[illegible] چنبر [illegible] رسید

خسروا چون [illegible] عنبر [illegible]
[illegible] آن عنبر [illegible] رسید

[illegible] چون [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] رسید

ملک اسکندر [illegible] چتر [illegible]
[illegible] رسید

[illegible] دل
[illegible] رسید

هر که [illegible] تو [illegible]
[illegible] رسید

[illegible] این [illegible] لشکر
[illegible] چنبر رسید

[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] رسید

[illegible] تو
[illegible] رسید

[illegible] تو [illegible]
[illegible] رسید

[illegible] درگاه [illegible]
[illegible] رسید

[illegible] حق [illegible]
[illegible] حق [illegible]

[illegible]
[illegible] رسید

[illegible]
[illegible] رسید

این [illegible]
[illegible] چنبر رسید

ذکر محمد جان ازشاهی و بیک اخسری
گر برد تو را جدا حبیب محمد رشید

ماه ما باید که اندر صدر دولت بود / ماه کاندر صدر دولت بود زیبا بود
عاشقان را دل بدام حسن او که بسته / صید دل را چه بود دام از عنبر سارا بود
عنبرین زلفی از آن شد نقاب آن ملک / تا که مرجانش حجاب لولو لالا بود
هست دریای ملاحت روی او زان رو اگر / عنبر و مرجان و لولو هر سه در دریا بود
مانده آن لعبت پری را گر بود بسیار ری / مانده آن دلبر صنم را گر صنم گویا بود
گر روا باشد که در عالم بود گویا صنم / هم روا باشد که در گیتی پری پیدا بود
از فنای عشق او بود او در هر سری / وز حجاب چهر او در هر دیاری صحرا بود
هر که خلوتگاه وصل او / داده دنیا را ز صحرا و بر کوه ما بود
گر بگلگم صبح نگارستم اش کوکب را / آن صنم را گر است و دل ورد ما بود
در بود در صبح دنیا چو نور که دگر / قد چون کبری شمع دنیا را بود
گرچه در عشق دانش تو ما دان بود لولوی / خوشتر آن باشد زیاده لولوی یکتا بود
حسن خویش ما بود و حتی ما بود من جوز / کار کار زهره وقتی که او دانا بود
آن که او چه داد تو بر کید کز فخر او کند / چون بزنم و بزم او در گاه دنیا بود
کس نزد پا بسته در جهان همتای او / چون بگذشت بیش بخت ما بیتا بود
شاه محمود محمد آنکه با شمشیر او / خط دایی محمد غایت و واله بود
کرد محمود غازی زنده در ایام او / چاکر محمود بی او را چو کم در ما بود

شاه

شاه ما شاه غیاث الدین والدنیا که کند / تا ولیعهدش معز الدین والدنیا بود
تا جهان باشد خطاب او شاهان جهان / همچو خضر و دست سلطان و دریا با بود
بخت بیدار او بگو بسته در بیداری او کم / اتکای حلم او که کوه کهای رو روز ابود
ما و دریچه حلم او چون ما روز افزون بود / مهر او با تیغ او چون مهر با مه با بود
هر شبی گر دیده گستر نور از زینت / چون بسیط چرخ بالا و پهنا بود
دیگر در میدان بود میدان سپهر آیین بود / دیگر دارا از ایران بود ایران بسته بود
در عراق است او ولیکن چون زوالام را / چون شجنش از بکیاف و حلب بود
کز رشک دوران اعلاش شود صحرا چو کوه / کز علف مرکب اش کوه چون صحرا بود
انعام عدل او در نهایت سرون بود / احتیاط از حرم او در رحمش دل ترش بود
گر نه تیغ او ما بود پور هندی تیغ او / قیصر رومی از آن بر روز ما پیدا بود
چون هوا در سینه گرد نوز عبار لشکرش / هوز در روش بر مکاری جوان شه پیدا بود
پیش بر خیش سفته کرده دگر هر سیبا بود / پس شیش رخنه کرده دگر چه جا را بود
هر کجا تیغ هندی در پا دشمن شود / هر کجا را بستا زی از صف پیما بود
دولت کز ما بر عیش او دولت داده ای الحق / دولت کز ما مصطفی برده دل شها بود
هیچ رنج افزای کار هر که که با کس بود / دولت گوهر بخشش او هر که با پیدا بود
رو ز بعد چون آفتاب و روشنا و شرقی / جام او چون ماه و می چون زهره با هرا بود
ای جهان گیری که چهره گشی بود از تیغ تیک / با مهر جناب این وقا هر اعدا بود
چون ز سلطان چشیدم جسم کرده بود / چون تو فرزند جهاندار کدام و ما بود

ای کسی نشنود دولت سلیمان زمان | تا تو بر تخت شاهی دولت نام او ظاهر بود
تو به پیروزی و بهروزی چو اسکندر شوی | گر هدایت تو اندر دارا چون دارا بود
در کفی خنجر که خونخواره کند در خاک تو | در سپاه اهرمن بر جان او خونخوار بود
بر جهان فرمان تو چون قضای ایزدی است | هر که گوش نه با فرمان سر کشیده ای بود
شیر را در زیر دست تیغ تو گاه جنگ | صفت جنگ تو شیر [illegible] او در ما بود
گاه چون خورشید [illegible] گاه چون [illegible] بود | گاه چون [illegible] گاه چون [illegible] بود
که هر دو [illegible] خورشید نور [illegible] | [illegible] او [illegible] آسمان [illegible] بود
او چو [illegible] اندر رزم [illegible] | تو چو [illegible] تو چون [illegible] بود
گنبد خضرا [illegible] تو چو [illegible] | که [illegible] گنبد خضرا بود
که چو [illegible] راکد [illegible] | تا [illegible] تو [illegible] بود
کر [illegible] حسن [illegible] | [illegible] در [illegible] او [illegible] بود
مجلس تو روز می خوردن گلستان بهشت | [illegible] مجلس [illegible] آورا بود
هر که [illegible] مدح [illegible] | صفت [illegible] بود
گر به [illegible] مدح [illegible] | [illegible] بود
روز [illegible] معنی [illegible] | هر [illegible] بود
چون معنی [illegible] | این سخن [illegible] بود
آن [illegible] گوید [illegible] | وان [illegible] بود
گرچه [illegible] دل [illegible] | [illegible] بود

در چه پیراست [illegible] | زانکه [illegible] دولت [illegible] بود
در [illegible] | زانکه [illegible] بود
تا [illegible] نوبت [illegible] | تا [illegible] نوبت [illegible] بود
دور [illegible] | هر [illegible] بود
مقطع [illegible] | تا [illegible] مقطع [illegible] بود
تا [illegible] | تا [illegible] باد

چون [illegible] | [illegible]
شاهی که [illegible] | هم [illegible]
شاهی که در سخاوت صد [illegible] | شاهی که در شجاعت صد [illegible]
[illegible] | [illegible] عسجد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] معقود
[illegible] | [illegible]
شاهی [illegible] | [illegible]
هست [illegible] | هست [illegible]
شاه [illegible] | [illegible]
[illegible] امروز آمد [illegible] | [illegible] مقصد

سلطان عالم ... بر تخت شاهی
هر روز در ... مجلس دهر مجدد

باغ ... سلطان گردد ... مرغ
کاخ ... لشکر گردد ... شیشه

از رای روشن او ... شهر منور
وز ... او ... مورد

ای مهر ... گر شبه جلوه کند
دست ... خنجر ... را گند زد

هرکس ... بنده دل ... چون ... آید
در پیش تو ... چون کمان کند قد

چون ... آسمان ... عبرت ... عقد
... گند ... کند معقد

چون ... پادشه آن ... مرصع
چون ذره ... آن خنجر مهند

خورشید را ... داری ...
مریخ را ... داری گرفته در ید

... آن ... تو
گر قطره‌های باران هرگز شود معدد

... ضرب ... است ...
تا عالم است باشد ... او ...

از لفظ ... در ...
گردون ... اسعد

تا آوردن ... در ... کشند ...
چون کوه ... در ... کشند ...

این ... که ...
در مدح ... ذوقی ...

خواند ... آن شعرهای ...
هم ... او ...

تا ... روزی ...
از ... مقعد

تا ... اثبات ... زهره ...
خوشتر ... مانند ...

از ... همه ...
وز ... کارت ...

... در ... تو ...
هر از ... در بند مقید

هر روز ... ایام ...
تا ... آفتاب ...

تا جهان باشد خداوند جهان ... بود
دولت ... آفتاب او ... افزون بود

... سعادت
تاج دین ... در جهان ... بود

... ایام ... تاج دین
تا ... تاج ... گاو ... بود

تا ... سلطان ...
... سلطان ... بود

آن ... در ... بود
دین ... در ... بود

... چون ... بود
... چون ... بود

تا ... چون ... تاج دین
... چون ... بود

... از ...
... بود

... کار ... بزرگ
... چون بود

گر ... چشم ... افزون ...
... بود

هرچه ... زبان ... دروش
... بود

... گردون ...
... بود

... مقدار او ...
... بود

گر ... فلک ...
... چون بود

... آفتاب ...
... بود

... ایام ...
... بود

از نسیم دولت او در بهشت دار نعیم — حلقه‌های بهرمان و دوش گردون بود
رهروان صحرا اگه با دمش باید گذر — تا که آن صحرا ز مشک و غالیه مشحون بود
و آنگه آخر حرف تیرش از خط نام او — با وزیر چرخ را بهر چو زرین نون بود
بنده گردونست هنوز باید چنین — خشت آن بنده پیش از جیب گردون بود
چون درآرد مرکب عالم نورد بی‌امان — هیبت او در هزار و در رکاب چون بود
باز چون مرکب بر دو پیرون سپهر دوران — گرد لشکرگاه او پیرامن هامون بود
اگه بگذرد از لشکرگاه او مدبر بود — و آنگه بدخواه او در زندان او محبوس بود
باشد هشتاد ز مغزی رسد احرار تاج — تا دل و جانش بشکر تاج او مرهون بود
از ملوک دهر تا موزون بود بیتی حفظ — تا ثنای او میزان خرد موزون بود
تا زمین در ماه تابان چون زمین بیع بود — تا هوا در ماه کانون چون مجنون بود
دو کانون همچو باران در جهان او جبال — تا همیشه بدخواهان او کانون بود
بهره او تا قیامت رحمت باریخ باد — اگه ریخ و رحمت او در حضرت کانون بود

چشم در روی جاه ریش باران سیم و زر
تا که سیم و زر بر کار برق و قانون بود

در سعی دین پیغمبر مبارک باد عید — چرخ او باد از جلال و در جهان او جید
صاحب دنیا ابونصر احمد آن کز حشمتش — آفتاب و طالع ارزنده کان سعد و سعید
عالم آرای و مبارک رای مستوفی که پیش — امر او اثبات حل و نهی او عقد و وعید
پیش شاهنشه محل و جاه او افزون شده — در محل و جاه ما هوی بیش باز و [illegible] کشید

چون دگر اصحاب دیوان پیش او محترم شدند — گر بود امروز رایج صاحب دیوان العمید
در جهان چون ما بود او در بلندی در بهشت — می ندانم تا چه چیز بادوش محبه
هست او در برزگی در گیتی پیش کرد — گر دو گیتی پیش چشم او بود بر من زنید
و ز نجشد هر چه از دو در فلک پیدا شود — هست جایش که بدای فلکسان من زنید
چون برآید کلک فخر آرد فلک او هست — چون بچرد تیغ فخر آرد هیچ او جدید
آید در پیش تیغ و کلک او کوه که — سوره نون والقلم با آیه باس شدید
هم حق ارزد کلک او هم بدو — هر چه بیند عکس او حصر او کرد و دو بدید
هم که باس هست با قصر زباران روز جشن — کاید او آراالک در قرآن الهام نعید
در بکال دیگر او او از شکن باشد — آن یکی بر معطی و آن دیگر حصر شدید
از هنرمندان حصر او کش باید — و آنگه هست او در هنرمندی عصر او فرید
در هنرمندان جان او چشم و اهر — بحث او در شید مرکب آسمان بادپر
با که از آن پر بادم بحث او شوال — تا که اکنون جهان آفتاب او باشد چه دید
شکر کند از هست او تا جهان روز کار — هست عهد دوحی که دارد تا جهان راز مزید
گر بماند دولت او در دل شرح کمال — ورنه آید هر چه باید او در سر مرد سپید
آن کمال او در سعادت جاوید و آن شد — وان چند اندر فضاحت کرد و آن شنید
تا بود باران مشید اندر بهار ان گشت زار — هست گشت فلک ساز فلک چون باران مشید
ای موکد در کف اجابت توجیه الملایک — ای معطی دارش اعدای تو حبیب الودید
تا دولت قوت از ایشان قدرت — لنعال الله باش و ذرکم الله ما یرید

بر ره بینی دو دارت پر از صباح چو هم | بر فلک با دیده جمعت زاد گوکبی چو سپند
بر تو فرخ باد روز عید و از اقبال شاه | روز بازارت باد بر ماه تو همچو ماه عید

خرم و شاد از تو درگاه و ز شاه و اسعاد و عرض
روز و شب هم مهر فلک هم عنصر و هم سپهر

صفت سلطان عالم آفتاب این دوله | بر جهان این ایوان فرخ فرخنده باد
انجم دولت سروران خسرو عثمان است | سرور نیکو سرشت و عهدی فرخ نشان
آنکه چون او نامداری هیچ گردون را نگشت | و آنکه چون او سلطنت پروری هرگز روزگار نزاد
همت او رهبر مهدان رحمت است | دولت او در عز و سعادت ز اهل انس گشاد
صفت او در حسان بخشش و جود است | این چه صفت در جوان ایم آیین نهاد
چار چیز او ولی دولت و اقبال اوست | رسم نیک و رای پاک و روحی بنده و ...
خدایان را اتفاق مهر با او جو زند | چاکران در خون بر روی او کمر بند باد
لنگه گرمی کرد و باد او از خاک سردی بود | و آنکه سردی کرد و باد او زمین گرم او شتاب
هیچ نیت شه سلطان روزگار و سپه دارم | آنچه او را او سلطان باشی نیست زین ...
در جهان زو قسیم گوسفند از شره و دزد | عدل زان تو قسیم از بیم بی انصاف داد
ای هنرمندی که دیدار تو داد لطف | تیغ صدا فری را او را بنده یابی جهان
در دوران رای تو ملک شرق و غرب | در دوران تیغ تو شد دولت بنیاد
ملک دولت را تو سید سپهی تنگ گمان | بخت همچون چاکران پیش تو بر پا ایستاد
که تو نه باقی هر که حشمت تو دیگری | تا که تو نه داشت هرگز خوبان بو لاد

هر که او را آتش کین تو چو آب روز | او بمانند بر خاک سیه یار دهر خون بالا
خاک او اگر همه تو دارد با خطر کرد و چو خاک | بار اگر کینی تو دارد با خطر کرد و چو خاک
از خدا چون دید اعدای تو کین ... | همه گیان اعدای ترکیبان ...
واگر است مهتر زیست او ستاد تو خرد | ای درخت آنکه اندیشه ...
چون به پیشه رنگ و بوار تو گوهر هر حب | چون جاه تو آفتاب تو گوهر ...
سکه تو در ضمیر از آن گنج تو ارزان | گر شود گو بیند آتش ... سپند
تا که در کف مثل باشد ز لقمان حکیم | تا که در تقوی هنر باشد از یحیی معاد
از نوا ب باد جا تو گریان را مفر | وز محلات باد جود تو مکنون ...
در قول حسب ترک سیمون هر زمان | ... کهتران سلام ... دیگر باد

کار میران و بزرگان از تو شاهان تمام
وز تو سلطان شد و میران و بزرگان آباد

رکن از نشاط نگارم دام بادام آوند | تا چو میسالار دم را پی در دام آمد
سر و سیم اندام چون در جوی سیاره کند | دام و دانه رنگ از نشاط بر دام آمد
هر کجا خلعه ... رنگ و رنگ و ... | در دلم سپید دل بد آرام و آرام آمد
نقشهای مانوی بنگر که رنگ آورد | نقشها سرخی سلام رود بادام آمد
چون مرا پای هشت والا عشق او | جام جم باده در پیش من می در جام آمد
روی هم رزین تر از آن هر جام کو گیرد به دست | اشک هم رنگین تر ز ر هم می در جام آمد
بار او را گر ... م آزادی بود | وار او را گر ... بام بر بام ...

حسن او هر روز شوری در دل عشاق افکند / بحر او هر شب ... آورد
هر دو خلقش تا سلامت با چه ... / ول رخش او ... این اسلام آورد
سید حکام عالم کز پی اجلال رخش / از نام حق همی منشور احکام آورد
نامور بو سعد بن نصر / سعد و ... از جهان ...
... / هر چه ... روی ... بام آورد
... / در پناه او ... ... آورد
... / گر که ... روی ... آورد
کار زین ... / گر صلاح ... آغاز ... آورد
حکم ... / هر بحر کز ... احکام آورد
... / چون ... پی ... کام آورد
... / ... اندر ... آورد
آن ... / در ... آورد
... / ... اکرام آورد
... / تا ... بهرام آورد
... / تا ... اعلام آورد
... / تا ... احکام آورد

که ... / در جهان هر روز ... احتشام آورد
در هوا ... / روز ... صمصام آورد
... / کز ... آورد
... / در فلک ... اجرام آورد
ای ... / هر ... ایام آورد
نقش ... / شکر ... کام آورد
آن ... / وین ... بهرام آورد
از دل و جان ... / از ... آورد
هر ... / ... آورد
... / ... آورد
... / ... آورد
چون ... / عالمی ... اعلام آورد
گر چه ... / هر چه ... آورد
... / ... ابرام آورد
... / ... آورد
در ... / آن ... اوهام آورد
گر ... / ... آورد
آن ... / وان ... آورد

تو مسیح ایزدی ای جام روان در دم بلند | لطف او در روح صافی و صلای جام آب
قدر رحمان و تو چنان بار او در حقیقت | چرخ را این جمشید درهم جام آورد
با جودت را بیض جام باش هر که | آتش انگشت در آتش و جام آورد

روزگار است بار بیرون آسمان چون صحبت
مرده آمد حق بسوی شش به سلام آمد

جنت آن آب که رخ را گونه آذر دهد | خم او آتش را بشری شکر دهد
رخ او بسی و شربی قلندر جوش سلام | آب او هستی و رخ را گونه آذر دهد
آفتاب است او که مجلس گرم گرداند همی | خانه آن حضرت که ریزد کیمیا در دهد
جان ما کشتی و نور است و جام او بر جوش | نور گاه و ناز جوش بنگر که او شور دهد
گرچه است او آب رز دانه قسم رخ آن آن | وانگه زند خرم شود خوانده گار زور دهد
خوش خبر با سپیده چون آرام آید در حد | وان خبر با زر بیت و درین شکر دهد
گر دل کار هر دو کیستی سینه گان نوش سلام | گر همی دیده چون جنت دیگر دهد
خبر سپیده در او هم گوهر و هم حور حیث | هر دو مجلس نقد و بیت ته او چو خوش دهد
گر خوش آید می حرفان بهر انجام صبوح | خوش تر بگو چون نگار چابک دلبر دهد
تو همی نوشم چون خلیل و جام می را | ما زیبا روی مشکین زلف سیمین بر دهد
لاله گون سپیده و جام زیر آلوت آید باز | قوت جان زن زنده یاقوت جان پرور دهد
قامت او سرو و رخ سوسن و چشم عنبر است | دیده سروی که بر نسرین و عنبر دهد
حسن این زلفش را از خشم را مثال عنبر است | قصه آن دارد و نوشم و درهم عنبر دهد

ما دیده هم زلف عنبر دار عنبر بوی او | مرد اشم و عنبر بوی چون عنبر دهد
عشق او در اشم بر گوهر شد هر یکی | او سپیده شد هر جنبش گوهر دهد
گوهر شبتاب او شاهد عشق او را چشم من | آنچنان گوهر که او دو فلک سنجر دهد
شد مشرق تیغ حق تو در این مرغی | آفرینشان و شاهان سلاطین افسر دهد
مرد و ما دل که هر دو در شیم جان او | تیغ و قت ماه زره گرد و شاه فتح دهد
او هر دین خداوند و شاه آنجا که | ماه را جیحون گردان را شاهان خود دهد
کار میران را به پران صفت شاهی دهد | کار خاقان را بجوان دست لشکر دهد
گر تو اسکندر بگیرد ملک عرب و عجم را | اسب شاهان زرد و لات پیش او اسکندر دهد
این جهان بجان است و ما کشتی و جسم لشکر است | چون ستور و بحر کشتی را سکون لنگر دهد
روز شب گرد و در راه او چون فلک رو در بخش | تیر را او تاب یا شیر لک که چگونه دهد
در دو دیدن باز ماند آهوان چشم بر او سپید | اسب را با زره و در صحرای پهناور دهد
سال دیگر گر بجنبد روم را وا آرد و به غزو | روم را بلش فتح هندو یا سکندر دهد
شیر را پرواز گردون را بجان لشکر | کوس سلطان آواز در جای قیصر دهد
دشمنان و دوستان سلطنش و سعد اختر او | اختر است آن تیغ بر او یکی ما اختر دهد
هر کجا در وصف رزم او روان گرد و قلم | وصف رزم او قلم سلطانی بخنجر دهد
بحث چون سپیده زرشته نام او در جری | او سه روایت و بر صفحه و دفتر دهد
از قضا و از قدر است این جهان سلطان او | روز مشق جام که ماند هم دگر او در دهد
حلقه نوازد و همی هر سایه لذی آفتاب | تا هر او نقش خراج سکه اختر دهد

آرزو بجوش و ملک و دولت او را نظام رای وی و تدبیر نظام این سپهر دهد
گر به پیش تخت او در جای کهن جوشش نکوتر شده بخشش در جوار دهد
سر دهر ز بار و رز با اندر که این سپس هر دو بار و بخشا در آفاق او زیور دهد
حفظ و مجد هم به رتبه دارد چون پدر ملک سالار وقت ای زمان حفظ و مجد دهد
ای جهاندار ای که جهاندار تا عالم هستی در نگار دولت هر زمانی مژده دیگر دهد
داد گردون کام تو امروز نیکو زر دهی باشی تا قوت داد امروز نیکو تر دهد
جز جمال تو نیز دهیچ مرغ نوا مرغ دولت با همی جمال تو تاب در دهد
در صبح این دنیا آفرین و شکر تو بهتر از چیزی که عالم را به سر دهد
گر بجز تو خواهم سپاهیت رحمتی بارگاه تو نشان رحمت محشر دهد
در تو فردوسی زنی رنگی دهشت خون تو دشمنی و آن فرزند سالار دهد
در بوجه هم دشمن خصم تو در کار سفر فر ذات ایزد ترا بر دی سپهر جاوید دهد
[illegible] تو بجای عنوش بجز دهد
گر چه [illegible] روی [illegible] جهر دهد
[illegible] که نقش [illegible] آب [illegible] دهد
تا [illegible] و چار دهد
برخ [illegible] در آذر دهد
[illegible] تو بعین حال [illegible] دهد
دل [illegible] تو [illegible] داور دهد

همیشه دولت و اقبال بسحر باد بر هم دو رزم گیتی جشن جام بجر باد
ز جشن عید همه جشنهاش خوشتر است روز عید همه روز باش خوشتر باد
همیشه گیتی و نام خطاب و القاب سپاه خطبه و نقد خطیب و منبر باد
چند هست او را ملک گر سرشت چند زیست او با ملک برابر باد
ز دوران ملک هر ملک [illegible] چو نام خلیفه را آن ملک مظفر باد
خدایگان جهان حق [illegible] سپهر جهان حق [illegible] باد
بحر [illegible] سرای خاتم و [illegible] باد
رنگ [illegible] [illegible] رلور باد
جای [illegible] ز [illegible] ملک دین [illegible] باد
شرق و غرب [illegible] میان هر دو [illegible] باد
[illegible] شرف [illegible] فتح او [illegible] سپهر باد
[illegible] جهان [illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] محشر باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد

شاه رایت زمین بهشت گردون بود | شکوه ماند زمین بهشت کوثر بود
سریر بارگه او ز شرح خطه بود | شراب ساغر او ز آب کوثر بود
نگار مجلس چون چشمه فرخ او | چو نقش آذر و چشمه جنت آذر بود

نقش او همه چشمی چو می‌کشید
او نقاش جهان را نقش مسطر بود

ای آمده تا که شب نور برفشاند او | همراه تو هم دانش همه دولت همه دولت
برگرد آن چه شکر چتر نوشته شده | بر ماهی فرمانبر ... نوشته بود
از نکهت ... جسته آمد به نشاط | آن روز که از آمده تو جز ... شد
آشفته کوکبان همه چرخ ... | از چرخ چپ ... زمین بار ... شد
دل بر تو ... وز کیان ... | آنجا همه ... بر تخت تو نهاد
... زلف ... نقش ... | شه جهان حکم و سلطان ... شد
فهرست بدایع شده دفتر عجایب | ای ... که مهر ... دولت
در دل سبب مهر و وفای تو سرشت | گفتار خوش ... کشته است و کف ... دل
با که محرم ... ز آتش ... | تا چند ... ز رخ ... فرمان
آن قوت ... مردی ... کوی | آن قوم ... هفت ... شد
ای ناخنه ... کوی ... | ای ناخنه شمار ... بخند دل
از رفعت ... و سلطان چو ... | در ... نقش ... استاد
بس آهو ... که ز ... نوشته ... | بس ... که از ... نوشته آهو ...

لوی

آورده ... است حصار ملک ... | از ... دانش ... چتر سپاه
گر نام تو را آواز [illegible] ... | ... [illegible] آواز
در ... تو ... در ... | از ... گل ... شد
نام تو از مهر ... | کار تو ... است ...
دل ... چنان است ... | ... رعیت ... سپاه ... بار
آورده ... دولت تو ... | ... از ... تو ...
... گشته ... | ... شاه ... گرمی ...
امروز همه کار جهان شد ... | ... رنج ... بار
یک رنج ... ز سلطانی است | از ... سلطانی ...
... دل ... که ... کرده | ... رنج ... د
این ملک ... است ... | انصاف ... و ...
چون ... و ... ملک سپیدی | ... رنج ... شرف ... دل
... چو چار ... | ... رنج ... د
کز ... که ... | ... ولی ...
از ... که ... بهشتی | ... و ... استاد
در ... امروز ... | ... تو ... پرواز
... ملک ... | ... [illegible] ... فاد
... با ملک ... | امروز تو ... با ... [illegible] فاد

نام تو خاتم شرف حلقه شکوات | هم حلقه و هم سکه نام تو جانا

شد ذات تو دولت سو و دوات
هوای چنین خواهم و هزار چنین بلا

نازدم عاشق آن لعل شکربار بود	دیده هم صدف لؤلؤ شهوار بود
صدف لؤلؤ شهوار بود دیده اشک	دل او مایل آن لعل شکربار بود
که بود دیده آن نرگس خونخوار دلم	همچو دلم آن زلف زره‌دار بود
اگر آن زلف زره‌دار کشش سخت	خسته دل که آن نرگس خونخوار بود
مشکین آن لب و زیر لبش خال او	جانه خوشبوی تر از نکهت عطار بود
عاشقان سود دل از آن طره که او	کانکه آن طره که او دارد هزار بود
خواهم از دیده و آرام ز جان بسته او	ناکه آن دلبر جیب و عیار بود
خواب و آرام کجا باشد در دیده	هر که را زین چنین دلبر عیار بود
دارد آن ماه دل آزاری و بیدادی	دیده ما که دل بسته و دل آزار بود
سر ز ما دارد و با ما سر جنگ	دیده سر و سنگ و سرکش یار بود
عاشقم شاید اگر شیفته و زار شوم	عاشق آن مه چنین شیفته و زار بود
حق ز من و وفاداری معشوق خویش	خوش حق خوش چو معشوق وفادار بود
ای نگار دل نگاری تو و خویش	که چو کشمیر تو دلگاه چو فرخار بود
گر که کار شد زلف تو چو زین تو	چون سنبل تو بر گل ز نگون تار بود
ور که گرد مهرت در سلک اندر دلی	حلقه آن رشته تا جای شکر کار بود

در هر آنکه که از هم گشت بال آن لعل	شکر و مشک و در آن شانه نگو دار بود
سر تو که تو اگر بود از مشک و شکر	هر که را با سر زلف تو سر و کار بود
من خریدار توام گرچه بهای تو جان	درج گوهر بود و در ره بازار بود
از بهای تو خریدار تو جان نبود	تا خریدار تو باشد و خریدار بود
دل کنم و باکه همه کار که او حکم کند	حافظ و همه او اینجا بود
با مظفر و در اندیشه و دوراز ظفر	نصرت حق بهر مختار بود
شهسواری که سپهکام دلبری شود	دل او همچو دل حیدر کرار بود
با دولت هر که اگر دولت او جسم شود	گشت آن جسم که از گنبد دوار بود
هر که را که گران گشت رکب از دل و هوش	نفس او از شرف کوکب سیار بود
هر کجا جسم شود از امر او خاشه	حاجب او که او مه و لاله زار بود
که ره او بهر آن سر نشده دل او	واقف آن همه در چه اسرار بود
هشت افزون بود از صد دامن	سینه ما که سوی حضرت او یار بود
آفت شاهی اگر سکه بر نقش و حجم	تیغ و کف و علم و لشکر جرار بود
سینه روزی او کرد و جهان خواهی	چو سر او از سر و یک سر او دار بود
با صبر دیده آنجا که دو پیش خدای	چون بسوی عزم و جهد قاسم کفار بود
ناز پیش در خدمت و کم صدف او	هر دو در رزم میان بسته ز زنار بود
گر بدین آمد که از سر مشعل از فراز	تیر او چو گره که و بکار برد
تیر او دست حقایق و جوهر او اوگر شد	احد و دشمن او در سر مشعل بود

ای شه روی زمین کز رای تو رنگین نقطه بود / گرد آن نقطه رفیع [illegible] پرگار بود

تا تو بر ملک چو ابر آمدی [illegible] نوبهار / [illegible] باغ ملک [illegible] تو پدیدار بود

[illegible] آتش [illegible] کلاه / شاه [illegible] دیدار بود

چون تو [illegible] تاج / [illegible] سزاوار بود

اگر [illegible] تو [illegible] / شرح آن [illegible] دشوار بود

[illegible] / اگر [illegible] بسیار بود

گرچه در عالم [illegible] / گرچه [illegible] بود

[illegible] ایوان تو [illegible] / [illegible] بود

سر [illegible] تو [illegible] / هر کجا پای تو باشد سر احرار بود

هر که [illegible] تو [illegible] بر سر / آفتاب [illegible] دیوار بود

وانگه [illegible] / سر آن [illegible] بود

[illegible] / [illegible] بود

وانکس [illegible] / [illegible] بود

[illegible] / [illegible] بود

[illegible] تو [illegible] / [illegible] بود

[illegible] / [illegible] بود

[illegible] / [illegible] بود

[illegible] / سر آن [illegible] بود

[illegible]

[illegible] همه کاری دل [illegible] / [illegible] همه کاری [illegible] بود

[illegible] حکم تو [illegible] / [illegible] بود

[illegible] دولت [illegible] / [illegible] دولت [illegible] بود

[illegible] تو [illegible] / [illegible] بود

نی [illegible] داده بود / دلم [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

رخ [illegible] چون [illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

اگرچه آن [illegible] / [illegible] داده بود

زان [illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] آن [illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

[illegible] / [illegible] داده بود

بدان ماند آن تیغ آتش‌فشان / فروغ آور خسرو دادور

چو کفار از تف او رنج یافت / ز تف تیغ او فتنه بادا دبود

روانه عمرهاست بس شد بسال / اگر عهد او گر هست داد بود

ولیکن سال عمر او یک بسال / صد و هشتاد و رحمت و داد بود

امیرا خانه محمد و مروت / ز حلقت و عدل تو بنیاد بود

کسی کو دین و دولت را آتش آموخت / دل و جمع ز را آستاد و داد بود

ز عدل و جود تو شد داستان حاتم / هر آنکس کو صبی یار داد بود

که عدل تو و جود تو پسند / حدیث هر دو یکسر یاد داد بود

هر آنکه معنی دراز تحت / قلم چون حکم تو نفاذ و داد بود

ز شعر آورده پیش تو تحفه‌ای / و اززو وفاق تو و آباد داد بود

همیشه تا هوا سر دی و گرمی / ز ماه بهمن و خرداد دارد

بنای عمر تو آباد بادا
که عمرت این ملک آباد داد بود

جهان باشد همراه او بس کس سلطان بود / در ملک سلطان جهان چیز اصله ابرار بود

تا او از یزدان بود به روزی در دهر او / هم دانش و فرهنگ هم عنبر نیسان بود

با صفا و بخت او بشد به بقای همراه او / هم صفا در عیب و هم بخت در فرمان بود

همراه او جز ذات ... و گلزار ... / دل ز مهر او نباشد که پایان بود

هر و هر چه کی او زنده ... / در جهان ... به جهان او زمان بود

ان

نبدا

با فتنت گوی شاهی از هم چو گان است / فروغ آن خسرو که در دانش چو جم کیوان بود

با بقای او همه تیمار باشد دی بود / با بقای او همه دشوارها آسان بود

دولتی دارد که با او هم ... و در سر لحظه / پیش از ان از زوال ... سخت چرخ را دوران بود

همتی دارد بنا بیرو که در هر ... حتی / گر در آن همت چه و هم را جولان بود

رای کو دست و تیغ او در ابر دارد جای / گاه رزم و گاه بزمش هر دو باران بود

دست او در برم و در ... ان لولو بر شگاف / تیغ او بر جان عدو در رزم چون ... بود

تا که از رخش ... در حد قسطنطین بود / تا او از شهنشاه در حد ترکستان بود

پیش تیغ او چه باشد فتح اسکندر بود / پیش حزم او چه باشد حزم انوشروان بود

شهریارا گر تو ... حضرت رسیده / هر هنرمندی که در ایران و در توران بود

گر وقت ورود ای ... حضرت چشم ... / در آنگه نور چشم او دین گوش در دامان بود

گر حصار ... دست موسی ... / گاه نصرت در کف تو تیغ چون ثعبان بود

چوب ... / تیغ او ... چون عصای موسی عمران بود

هر کجا ... / در تو ... کشش از ... در ... بود

هم ... / گرچه ... این سبب ... عصیان بود

هر که دین دارد ... / در جهان و دل ... ایمان بود

هر چه اندیشه در راه ... / آنگه اندیشه تو و اندر او ... بود

عدل ... ملک تو ... / ملک دولت ... بود

در جهانداری ... هر چه ... / پیش ازین آن بود ... آن بود

گر چه ادا نرم صد افزار حرمت ... — هر زبانی دارم گویم گر ز تو ... بود
نیز از این حرمت نخواهم کوکب بخت ... — جان و دل پیش تو دارم تا ز ... بود
هر که جز در مدحت ... — تا به عهد فتح و مدح تو مرا دیوان بود
تا به چندین شب‌ها بیاسایم ... — گر مرا در مدحت تو ... بود
در زمین ... تا به ماه ... — تا که مهر از صبح زر روی زمین تابان بود

شادی عیش جهان از دولت و اقبال تو باد
کاین جهان از دولت و اقبال تو آبادان بود

هر روز که خورشید سر از چرخ برآرد — از فتح و ظفر شاه جهان را خبر آرد
کوه ... به پیک ... — تا نامه فتح و ظفر از راه درآرد
جنت ... ای خسرو ... که هر روز — پیک تو همی نامه فتح و ظفر آرد
هر ماه که نو گردد از آنگاه ... — اقبال ... دگر آرد
گر ... تو ... — ... جشن آرد
مهر تو ... که از ... سلامت — هر دم ... برآرد
در ... خورشید جهان است ... — صبح ظفر از مشرق اسلام برآرد
هر گه که سخن ... آغاز ... — ... که از قصه ... آرد
با ... — تا ... دریا ... آرد
جان است ... — ... دگر آرد
... همه کس ... — چون ...

هر کو نه به فرمان تو بنده و گر ... — خم داده جهان پیش تو همچون کمر آمد
... آرد ... — او ... بلا ... آمد
... — از خون دل ... آمد
هر کو ... — سر در خط حکم تو نهم ... آمد
... حکم تو ... — تا که ... تو ... آرد
... — چون رایت ... آرد
... — ... هلال ... آرد
... — هر کس که ... آمد
... — شاید ... آمد
... — هم خطبه ... آمد
... — تا آب ... آتش ... آمد

جاوید جهان تا که ...
... آمد

... — همه ...
... — اگر ...
... — اگر ...
... — چو ... گلستان ...
... — ...

نگارستانست روی ... و شیرین ... گیرد | ولی زرنگ پیداش چو آن ... پنهان شد
میان باغ دل ابر اندر خانه هست پیدا | و از وی باغ خندان شد چو چشم ابر گریان شد
چو از چشمش فتنه ... مروارید ... | ز مروارید او ... باغ چون بازار ... شد
سرشک ابر چون ... کشد ... چون جام ... | چمن چون ... رنگ ... چون ... شد
اگر چون موم ... آب ... | و چون ... چون ... شد
شقایق بر سر هر کوه ... | بنفشه بر سر هر جوی چون زلف جانان شد
نگارین ... زلفش چو چوگان ... | دلم در خم آن چوگان چون گوی گردان شد
کجا گوی زنخ ... آمد ز چوگان ... | چه گوی است این و چون ... چوگان شد
دل من ... زلفش ... | ... سنگین ...
مرا هم چون ... | و ... آتش ...
گره ... زلفش ... ابراهیم ... | ... آتش ... گلستان شد
گرفتار است عشق او ... | ... دیگر ... شد
... از همه دنیا ... | ... آمد ... شد
چه ... عشقش ... | ... سلطان شد
... مطرب ... | ... دیوان شد
... شه ... | امیر ... شد
سعادت ... | ... شد
سخن ... شنیده ... | بنظم اندر ... سلیمان شد

لطیف است خورشیدی و او چشمه عالم | ز بخشش ... دریا ...
بود ... چون ... | ... جهانبان شد
چو ... | ... همه عالم ... شد
هر ... همی که ... | ... شد
اگر ... بیضا ... موسی ... | ... بیضا ... شد
... گر ... همی ... | ... آب ... شد
... اندر ... جام ... | ... شد
... | ... شد
... | ... شد
صواب ... | ... شد
سعادت ... | ... شد
... | ... شد
جهان ... | ... شد
اگر ... | ... شد
عجب ابری که ... | ... شد
هر انگشت ... | ... شد
اگر چون ... | ... شد
لطف ... | دل ... شد

جهان شاه بو چشمه درخشد جهان شاه گو شمه درصیف
ز خاصانش همه جنگ گشته و بسته از بس سینه‌اش

ز آتش همی چهره و کین تو روشن
تیا چون سعد رسیس و داد کرم بحر کیوان‌ش

به مشکل بود درکین و اقبال تو گلزار است
به اقبال تو هر کاری که مشکل بود آسان شد

به لطف بی ریشه ندی را ایران ... دوران است
هران طالع و نخجیر در توران گمی ایوانش

رسید لشکر سایت و ... در جزایر و در کران
همین نامه کز این حضرت بعز بس ... کیهان

درسات نگهت است آنچه شان ... از رحمت
بعزه ... و پنهانی که زین درگه گلافشان شد

ز عدل و رحمت تو دوران از ... آب
هران شهری و ارزنده ... تاج ...

وشاه آسمان ... زینه را اگر ... سلطان
بعینی رادگری ... ونرخ ... سلطان شد

رعیتی ... ورز ... شهری تو گفتی
ز رای ... تو چشمه و چشم ... آن

همیشه ... تو آسمان ... فرمان همی خواند
که ... درخت ... آب حیوان

... آب حیوان ... است
و ... نظرم ... اهوار شد

ز ... جهاندار ... سلطان ...
وچون یعقوب ... تو ... سلطان

آمد ... روزی
هران ... اول ... سوی ... شد

سخن ... هر ... تا ... و ... مشکل شد

... سکندر ... سلطان جهان ... سکندر ...
که سلطان جهان سنجر ... سکندر

... در عالم ... سکندر روی
جهان ... سلطان ... سنجر

... و الدین ... و ... ان
شهنشاهی ... که ... تکیه ...

جهانداری و لشکر هزاران پهلوان ...
ز رزم ... سکندر ... نام ... فریدون

بر و چهره همی تابد ... تیغ ...
و ... شد ... زینهار ...

که آتش گر بسته ... سلطان
تیا آتش گر ... سلطان ... بیدار

رزم ... و ... در عرصه و دوران
نهنگ ... رزم ... جیدار

هرنیت ... و ... پناهی ...
در خانها ... کشتی ... ایرج و ... نوذر

سپاهی ... و ... نهانی ... گوش
... فریدون ... فریدون ... ایرج

... و ... همه ... روش
... سران ... چنگال ... خنجر

همه ... و ... همه ... و رزم ...
همه ... این همه ... شده

... سر ... ارس کمان ... شیر ...
همی چون ... نامون ... کمر

... صورت ... و ... نوش
... با ... بکو

تیا چون ... دریا بود و ... آتش
... همه ... رنگ ... کو ...

تیا چون ... چوب ... آهن
... همه ... بر

تیا چون ... زر ... آن
در ... از ... سپهر

چار ... چون ابر ... شان
... چون ... و ... گوی

... ریشه ... زاران
چو ... ان ... جهان ... کشور

کمی ... چون ... هنر ... آهن
کمی ... روی ... جز

... ز ... زمین ... آن
اگر ... روی ... و ... از

کشیده ... عالم ... عالم ... ی
و ... همه اگر ... شیش ... اگر

دلیران سپاه او همه شیران و نهنگان
هاک محض جهان را چو قوم نوح بلا طوفان
بزخم تیر شان ریش می‌جوشید دایم خوش
زیر پای سلیمان زنده در چون مور
میان بسته چابک و کین و لشکر در عرض
رنجه آمده یک لحظه زیر سیخ آمد یک جهت
بهر که هر یک را فراز و پیچ و تاب و دران جهان
شه جنین گریزان شد تمامش آن که او را ازین
نیم جان چنان جنبان شده دل از جهان
همه را جستن آن شده همه جسته آن سر و تن
رخسته کوه و صحرا را که گشته دوران
پیر پیشه پیر پیشه را پیمود هزاران کشته و چند
هم برابر خویش لشکر را هم بشکند
کنگره را بر فرو ریزان جنگ و قهر آن
نوبه شد در آتش تیغ در خون آن که جگرها
شه عالم در آن شمار آتش روان آمد
جای او چون جلادی از زخم تیغ بر محو وی
بکوهیش دل او که از رنگ پایان نشسته

گبری زنان و تیر اندازان و جهان پوشان روز در
جای صرف اعدا را چو قوم عاد را صرصر
زخم گرز شان در سر هر یک چون عام منفر
چو طوفانهای بلا در جهان هر هر
ازان لشکر صفدر ازین لشکر صفدر
منیت هر آن لشکر هر یک قوم آن لشکر
منیت با تیغ‌های مرتب بکار
هر و اکنون و هیزان شد مرتب و ظلمت در
هر در دریا بگاه موج کشتیهای لشکر
هر کس را هر چه هر جوان را سپر دار
ز کشته گرگ و کرکس بلا لشکر بر کشته ورا بر
روان گشتگان رشته بهر او در سر
هر آن چند دگر بود و در تیغ و در سر
همه را بسته پای همه کمر بسته
تیغ از روان او در هر آنکه بود قرار
جان که آتش بر فراز آسمان گذر
و لواء نشسته و دو کوه تیغ و خاک او جگر
جنین شده شان جای گیر هر لشکر

دی و بهمن را نیز با نغمه سر بر جهان شده
هوا از چون ز آیات عجایب سینه باشد
آفتاب شد عالم و سی سال وران نقشه
تا باشد دو لشکر ز سر تا بیخ کمر
دگر او هم عزیز بلا از شی و جهان
که باشد لشکر جنبد و هر گوشه تا آن
اگر جهان ز خشم و کینه ز آب آتش افروخته
آتش او سپهر چون سنگها از مهر و از هر شه
همه کس خونین بلا چنگ اهنگ کشتی
شهی که بود آن نو جنب که در جوش
همه آسمان که آن چو پیدا اشک زار او
چو مار بود رنگ جانبی بر افکندن
راست خنجر و دیگر سپر زین کجا کشید او
صد و اسب را جنگ و جان و جمع و کوه
تو کشتی چو برخیزی آنکه وی صدها را
ساز و نیاز بحر گشته و در زمین او گوش
روان زین همه شد همه ز آسمان
چه رزمی شد و بر سینه چه خطر و چه خروش

گرد و بالا چون سوار و گرد آب چرخ او
تو بر چون آیات مصری سپید ازو که ز چه
وی و بهمن که جوشی چون سپهر و شهر تو
آب از برف و از باران بگوی از جهان تن
چو تیزها پا بر و باشد گشته بر
چو قوم دوری بجو تا آن و چون پای شد آذر
اگر صحرا نغمه و هم آب جگر را بخور
سراندازی چنبر فراشت والا جسم چون چنبر
شجاعت سلایمانی و اسپ ز گرد در
که بمیدان هر کجا فرستد جان در خور
هر دو همه آسمان و چو تابش آب گو
زبونی اگر هر که ز داوری جسته
سپر وی بار کاه او بر اوج برید که
حضرت کون و مکان بازی دلاور سر
همه بر جان و سپر همه بر کوه و زر
ز مهر تو صد دریا بر زر و جان که ی
که دولت شاه ملک صدای آن جرانه واده
چه زیبا قرار و دولت و جهان دارا شهر دارا

چو آمد زمره با بهرام شه بدان سان که گوی
و جان بخش در خوش عجب باشد ای

برای شان لاله و قوس و با بهرام سر بود ای
ز بحث باد ای زبهاد ای پرورش افسر

زنده ای سلطان شان سلطان و دیگری بعد
چو تو سلطان شان سلطان کلاه بود با محشر

ملک سلطان شه و الب ارسلان و طغرل و چغری
اگر قا در کشند از قضا رخ خوان کور

کنون آن هر چهار شه ای فتح تو در جوش
سرا فرازند و خندان لب چو گاه آن کور

بفر ملک ملک بود کسب چنان کرد
که وقت است بود منور و در شب بود قمر

ز سنجر فزون ملک تو شه تا بت چنین
ز منبر و ز منبر عدل گاه شد تا حد خاور

وزیر تو همیون است رو کار سلطانی
بنام شه چو سلطان اسلام ز بحر آب

راهبر دین عقد ملک تو ایوان کرد قران
قضا در رخ تو مانند قدر درگاه او مظفر

چه امروز جهان دوران فتح تست ای
منبر بنده تا رکو سر زبان شده سر لشکر

بشارت فتح جز این عید باشد که گوی اسرافیل
که شعر فتح جز این سلاطین شان کشند از آن

بود آهنگ سنه دور جهان فتح جلیل اشرفی
بر خوانند و چسپند و بنوشته در دفتر

همیشه تا بود در رزم کوس و لشکر درات
همیشه تا بود در رزم رخ و باد رب خیر

زروزت باد رکاب اسپید نیز گردان
ز روزت باد بر کیوان شده او را حیا گر

چو در مشرق ماند خطبه سکه مرتبش
برین باد در مغرب زنات خطبه و منبر

تو آنی فتح پیغمبر را سلطان و هم اختر را که
مبارک باد سلطان را سلطان معظم بر

و یا بر نشسته منبر با جاه فزون از سرادار
و شنیده ظفر با همه بروی هر کرا

چو رزم شه همی شکست گران
چو فتح شه ظفر با بخ جابر

برزم او کرد کار آن سه کرد
بفتح او دگر دولت از آن حد بشد ادا

شه همه همه وقت هزار امیر است
معاینه بحث جلال سبتر از اخبار

حکایتی شنیده است ختی در عالم
عجیب تر از ظفر و فتح شه یکی دگر

مغز دین خدا اجنه و مصاف شکن
خدایگان جهان سنجر ملک نگار

سهی که بود بمغرب شده دادار ما
چنانکه بود بشرق بر زود سپاه

جز او مشرق و مغرب زخسروان ترک
به نیم روز صف رزم صد هزار سوار

ز رزم خویش سنگر است رزم آفاق
ز بس عجایب نقد در جهان آمد

مصاف خصم تو گوید از کشیده جنگ
ز سنگ و آهن و پولاد پاره و دیوار

مصاف سلطان لشکر و اسپهسالاری
بر ایشان فلک پر ستاره بسیار

بران صف زوراری کشنده هر صف
جو دیدم کس بر نشسته از میان همی

شمال سپهان چون دایره سپاه از سیاه
و بر هوا شد از زرد و بار و دور بار

زمان اجل ز رو جنگ سپاه
همه چو دیو عجب لشکر و بوالعجب گو دار

سنگ سنگ رستم بی داد و با خرام
سپاه کوش که پیکر صف رفتار

تا قاف آینه از پشت پس در صحرا
چنانکه مهر درخشان تابد از

شاخ خنجر در رفاز تیر و تنگ حلقه
چو برق و زاله و توش و قرع تو

چو روی دشت کوه ز جنگیان گوش
چو گرد و رنگ روزی شب کشیده

همی ز رشک آن شهانی چون آنکه
هم و سرخی شکوف و سبزی زنگار

که مصاف گرد هر لشکر سپاهان | اگر کشته شد پراکنده در بیشه ار
و چیز در شد آن گرد و تیغ پهلو | که هر دو گرد همچو اژدها داد را
یکی و تا بخواندش نظر حریف | وحش نصرت او به لشکر جرار
دگر و بخواندش کش کجاش | و پیکار که رزم چون کشته پیکار
عجب بانش اگر با سپه شود منصور | گرا خدای بود در رزم یاور او
چو ذوالفقار برآهیخت شیر رحمان | بود او ولی و داماد حیدر کرار
دلیر دار کمان فند تکه زند | بر تیر او حبشی بر بواره گرد زند
ظفر بیابد و پیوسته رنگ بکمان | در آن میان همه بر رنگ ادبار
رسید کوکب نصرت آن زمان در بخت | چو پاره بسوی آسمان رسید چنار
سبک شود در سمیه آن چه گران | ز تیرش و در شبون بت چون اژدر
یکی نجیب ز شبون دگر دمانه زیر | یکی نجیب زنگیان دگر دو هزار
کلاه بر خسی بار خزند چون عزیزی | یکی مرام خشم بار رقاد چون کفار
زخم برانگ یکانگش چهره که چون پیش | زخون دمان یکایک چو کانه زار
هر شکسته و هو بحسن و منصور | هر فکنده و مقهور دولت قهار
اگر هلکوی رشک نه بزرگ چو | وران دیار بیامدی فرمان دیار
یکی نفس ازین زرگ ان براو که | پخ تیز و ماه دیوان جای دیار
حال سپاه شدی ز ملال چو شیر | واق کشته شدی ز رواجان چو چنار
ور گوار تر درشت و نا گنجی زرگی | که در گذشت ... از جستن آزار

گناه و عدل نهم بجو راس پیچ جنگ | و دران میان و لشکر چنین لجه بار
ورشت ورزم رهوکار بر بردن | ز رنگ وجود بود رخشا کفاف ار
همی چنگ وگهر ریاه از شبان جهان | همی نهنگ و صدف گوهر دار کار
تا کمانت عدل جهان همه پیر | کلک شکسته که در میان صلبه چو دار
کی بود هیچ از خوار ز دو روی نیاز | یک زمان فکند از زهر مار جوهر دار
خلاف شد و بر جهشیار شد جراف | گران خلاف بود و دور محرم شد
چو برگ لاله پیدا بود مخمور | هوا که دکتید و خالق جبار
سپاس و شکر خداوند را که از چنگ | صبح و دامن و شکوه با برآمد ار
سپرده شد بحر و گنج محموی | که برگرفت زخرین منع گوهر دار
منع گوهر دار آنچه بسته از دشمن | روئیت ولد سراسر باب گوهر
بوت خویش و لیمه گرد شد بیلا | و افکار هر که است و چشمار ببار
چو ولد ملک مهر فرور بر محو | از دو مهر چو شب زده مدار قرار
چنین بوید ناتیه الکونی | چنین بوید شکر خسروی آثار
فتح شد و کلات معجزات شده | و اوزان ز بند هم دیگر شکار
ز کوه گرد و سلاطین رفته زد بنگار | معجزات و کلات او ده بند قرار
خدایگان قطر را آمد است | و بحر پیک برای تخته داوش به
ز بهار تو اهنید رسی کمال | ز دولت امرای عراق سالار
چو عدل و عدالت هر کس و دانم از عدار | هر ز تو همکان سلو فرخنده شد

نظامی که بیت همه شعرهای پر ز تاب … سخن گرچه همه کارهای بسوار

نشانه درخت اهرام‌روی اسکندری … وجهت درگه طالب کعبه اخیار

چو در دیده دل‌ها و عراق نام نور … شرف گرفت ز نام تو آن جلوه دار

فرقه کرد و ذات حشمه در بلد … جهان خطبه و منشور سکه و دینار

ز پیش روش پیش‌خدمت ستارگان بی‌حسابش … لوا و علم و لشکر و جبه و دستار

اگر سکندر رومی همی ولایت داد … تو را که داری خدادوم تا در جهان

تو در کشاکش گیتی سکندر دگری … نه آنچه از پی او داد ملک سکندر وار

جهان همی سکندر گشم زدر یا بشه … از آن جهت مراکز ویرانه پر اشعار

زدوده زنگی یا نشسته آن ملک … و پیش هر ملک چون سکندر است اشعار

سر خسرو هند و عراق و آن زمان باش … تو از عطای تو دادن هر سر اسفندیار

بلند شکر تو دارند در جهان جهان … چنانکه نقطه اندر میانه پرگار

از آن سخن شکر و خوی و فصیح بگو … تو راست تیغ بزم و ظفر شب شکار

بلور سخن به کرده با بهار این … همان مصاف و جنگ بندگان و آثار

دگر بچه بیت در حرم بدم … سپاه و تشنه در ترس اژدربار

جهان و جهان و پسند بنگر داند آن … زمین که دست تو بسته زابر و دادگار

همان هله و که برنگار تو چه بدی … قضا بگشت تو را نجم بخت بیدار

گر آغاز گرفت در آن برکه تو … تو بقیت از آب اجل تا کشیدی خار

که چه به به چار به پیش تو … چو پیش بخت تو آمد جهان ازو ایثار

رسیده تا ز خاک ان ارکان دولت ترا … فلک بکام و سلطان بود کرد مدار

ز آن که کشته و بنده و شش سلطان … ز بخت سرشته و شاهان بنواز

سرود که چون بخت شد بندگان امروز … بو آمدی و بو دی بندگان پیر ار

گشته به بزم اسبان تو در شگفت … ز عقد گهر ز در آسمان نثار

نعال گیر شهان شعرهای خویش … همه که دیده و چو یاقوت و لولو شهوار

به که دل کار بر دنی و انجمن روزی … هر آنچه طالب زنده بنده بود در کار

کتاب فتح و رتبه دگر بر دو نفر … چو بوستان آراسته رنگ و نگار

نظام او را رکه و نوا در ملک … و درخت او را در مکن و شعار و بار

همیشه تا که بود ز سپهر شمس … همیشه تا که بود در بهار تسبیح چهار

ز لطف زلف و چار روبه جهت … بن درست و دل شاد و دولت پیدار

نهد به پیش تو بر درست سرداران سپاه … بر آن بهاد بیوز و بسته جم عطار

شهان و تاجوران سالوش مونس … ز آستان ز ادیب و بوسه تو دار

تو در مکارم هم چاردار عالی‌کیش … ز تیمه و عیش و جوانی و گنج پر ز خوار

برفع همی در که کشد ما … با بعد همی بسته کوکب سیار

و ین سلطان آنکه ما دنگر خویش … گشتند مظفر بشب و جهاندار

آن خلیفه سلاکر دلم همی قسمت جاسه … وی خلیفه ز بخت همی تیشه داد

سپهر بود قیمه و حاسد مشهور … چه بلند و بلا قیمه بگنه تهار

چون خصم فرستاد ز خویش هدیت — با کوکبه و جیش کیا شکوه جرار
آشوب صف سپهش آن همه کتاب — اسب علف جیش شان دو دوار
چون در فروزنده و سوزنده دم تو — شمشیر شبها و کلک تو صف بکار
آن لشکر انبوه چو از جای گسسته — در زیر سپس و پیش علم آب دهد از
کردند ره هزیمت را از فتح دم — هم صاحب و هم سر و هم سرکش و هم پا
کردو سوت رنگ و هشت منع و نشد — کشته سر سینه و جگر دل پیکار
همچون شده کشته و همچون کرار — یک فوج شده هر فوج و فوج گرفتار
از خون روان در ش هند و سهیم — محو همه دادی شده تا موی همه
کفش که تر آنقدر هم پای در گوش — چون طره لا بهی زند سنگ لشکر
کشف هر مقهورش آن لشکر مجرد — مقهور شد لشکر سلطان ستمکار
نه بخرد چند کجز آن که در سند — بس بس هر دین رنج بود و بیمار
بس ز آن همه کون بر سر و هم از کلاهدار — چون بود که از داد همی بود که [illegible]
بس تاز و ز بخت بس شاه ز نیک — بس لاف هر بخت و بس فرو [illegible]
اندر دوب و جهیم تو ز فتح است — از سینه خصم تو شکن در جهد ز کار
صبوح جهان خواست که از خیره ز شهر — تا حشر بود در دوب و در جهنم
ای شاه و جاوید ز جهانداری و شاهی — از فر تو دارد شرف و قیمت و مقدار
فتح است رفقان تو بر باد کشت شاهی — طوبی است رخ شان تو بر کوی آخر
هرکس که ظفر است هر زمان چو پیم — او راست همی هر دری فال تو ز را

گر حلم سپه کرد همه کار به کرد — تا آینه ملک سپه کرد و بر کار
دو دیت سپه او را ملک بید و جد — از دولت تو ای است براین ملک [illegible]
نشینند وارد هم و خطاب تو تویی — هم خطبه بپا ز اید و هم سکه و دینار
هر سو متواتر گشته ز ز ره جو — سلطان سکبایی ملک تو گران بار
او آورد آن کنج گوش از اوزن — در پیش تو زر و گران شکفت چو دار
اسلاف تو لا چون شده این کار — وانند بزرگان و هر خود دست چین کار
زر شاه و ملک و ملک شاه نشد — این است همه تو اسیر و گرداد
هر چند هر کشور گردان سر دست — گر داد تو در ملک فردوس ز کهسار
کسی چون تو مجد است ز شاهی گرشه — هر چند هر جوانیم همه تحقه و اخبار
نخست هر دو از خوف بیدار تو حشر — اقبال است و گویم زهی دولت بیدار
هر حصم که از کینه و خلاف تو سر برآرد — گر دون هم دولت او کرد تو ار
هر شهر و او از سر او کین تو آرد — شاها تو آن شهر را دیار را در جیب
این فتح نخستین هر جهان زمان است — بر ملک پا بلند از ه و در جیب تو بسیار
گویند چو هر فر تو خصمان هر تو بس — تکبر از هر تش کز ره از پیش تو هم دار
تا ز و گند روی چو حب شو ای — نه بگشته گند برت چو پو دار شهر [illegible]
اعدای تر ا باد گند شده در ز — چون ذره و چو آید همه سر دل [illegible]

تا کین تو کوه بهوا زمین در — آرام نگیرند نه دیر و نه طیار

ای آنکه در شکوه سپهر وقاری / گردون شده به موکب تو دوش چو ار

داده قرار در کف هفت اختر ای / بر خوان همت تو بود از نبی قرار

از دودمان گوهر تو شوق چشم جهان / صاحبقران عالم و سلطان روزگار

زان همت بلند تو شوق است بلند / کس مثل او نگاه نکرده گرد کار

خورشید زمان بر آمده در جهان / در قلعه ملک گر داستان [illegible]

خوش بخت و فتح و کرم از ملک ای / هنگام هست و جنگ کشور [illegible]

خوش خاطره و در دهر هم از / صد سال فتح و ملک خصم [illegible]

بهر دیده توران و اندر دیار سند / بهرام شه و خان از رزم کشند [illegible]

سلطان نشان بخود چو تسبیح است / خاقان نشان برد چو تسبیح شهیار

هر شاه چون تو جهانگیر ملک گیر / هر مرد جنگ حیدر و هم تیغ ذوالفقار

در ملک هم [illegible] / کز نصرت آوری تو [illegible] کار

درش [illegible] گرچه سکندر است ولایت / اعجاز جنگ و رستم دوران [illegible]

پیش از [illegible] در [illegible] اشتر / هم پهلوان [illegible] روزگار [illegible]

هست [illegible] چون سلیمان [illegible] بالای / هست تو چون فریدون [illegible]

بگرز چهره تو [illegible] کند / بر بالا خوشته [illegible] سلیمان سوار

روزی [illegible] گیری [illegible] / خورشید [illegible] را هوای [illegible] غبار

روزی [illegible] گیری [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]

اندر [illegible] تو نشسته [illegible] / از چرخ [illegible] گمان [illegible]

در فروغ دولت تو شد ستاره [illegible] / بر آهوان [illegible] شیران [illegible]

هنگام جود [illegible] / از دولت [illegible] قطره [illegible]

کان زر [illegible] قطره [illegible] / وین [illegible] زر [illegible]

ای خسرو [illegible] تو چون سپهر [illegible] / ای فوج [illegible] تو چون موج [illegible]

گر [illegible] تو قیصر [illegible] / [illegible]

در [illegible] تو [illegible] / [illegible]

احسان کرده است تو [illegible] / گر [illegible] خواست [illegible]

بر جان [illegible] / [illegible] تو [illegible]

در خصم [illegible] / [illegible] خصم [illegible]

[illegible] ملک جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شاه بزرگواری [illegible] / شاد است و خرم است [illegible]

همچون [illegible] / گر تو [illegible] بهار

[illegible] در حضور تو [illegible] / تاریخ [illegible]

[illegible] در جهان [illegible] / [illegible] خواجه [illegible]

پیش [illegible] / [illegible]

[illegible] مستقیم / [illegible]

تو صاحب جانی و او صاحب قلم | تو ملک ستانی و او ملک نگار
او زکار روشن رای صلح صف | خنجر همی تقاضای تو چنان آن شکار
کجان رنجه خدمت و صورت آتشی | بدر ز صفای تو زه جهان همی شمار
چون در بهار کار تو ای و ضرب آتش | اگر به خلافه سینه بود جان کار
بدر نسیم بود تو و دولت است | چون بود و فرود شد و مرد گشتار
ز رنجه تو بود در بر کان شوند نیست | تا عقل بچه است بود و مغز با خار
تا در هلاک هم بسرو رده محبت جو تاخ | تا ز بهشت چرخ طبایع بود چاکر
برسته ز مرکب هوای دل تو بلا | این چار در تو لو آن خف راه

امروز بالحب تو پرورده روی
و مسال بالحب تو فرخنده تر شد

ای اسد اندیشه با فتوح و ظفر | ملک و گنج پنج استان بسته در کمر
در ظفر زبان ابر آلود سیمین جلوه بوش | در شب همی فروزان و تیغ چون چتر
سبوت دایم است و هستی تمام آن یکی | جز روان تو تا جهانداران زمین دار هنر
ز دیگی و رزم در کارکردن چون | روز دین و دولت در زمانه و لعل تیغ عمر
هر کجا خون است کردو کوکب در برق آتش | هر کجا کمر بست دولت در کمر دید
هیچ جودی روزی همه پیچ تو نیاز | هیچ عرض در تو با لشکر و ملک دید
گاه روز رزم نبرد تو صورت کی | گاه روز فرود کی آهنگ سوی حشر
تو جهان سلامی خورشید و قمر بسته | همچنان اسپه همه تیر خورشید و قمر

دستبره و نور تو صبح گرد ایدر جان | دستبرد رستم دستان و زور دارا ز
تاج شد هر روی کی از سر خطای خویش | چون برای فتح خرامی چو سیمین کمر
زکه ور رش با ظفر بود و ملک ش بشمیر | بشش چشم تو بود آن آینک ذره جگر
اگه او زو رود ازش حیث کار روش سلا | او در نگار نوشته کارش همه زر و زر
خوار تو چو اجه کردان با رخش تو یک | خوار و تو چرا همه سپاه او آفتاب و بشه
حصم سه کداران تو هر چند کردو آزرده هم | همه دار این لشکر ز عهد او ای چاپ کر
حیلتان کردن تو هیک لحظه خوب | چاره شان کردی تیغ تو یک جهت هنر
گره گران لشکر تو گوهر تاب چنان است | چون اسیرین و تیغ کوران بچه شیران نر
خشت شمشیر بر وادان تو چنان شکم | تب تپکان قتلان تو شیران سیلا زر
دل گرامی با تکه هر زمان بود زر شد | گاه داران صف تو جلاس قرب رو تو چو جگر
دشت کر تو پیش سلاقا هر روز با شیر | لشکر منصور قضا و لشکر مغلوب قدر
روز چون شب ز برای و در این سر تو یکی | اتش کوران گناه بود چشمه سحر
ملک او بوی او کردی و کوی سلاکش | تیغ او در روی او کردی قضا کی سیلا جهر
نیست محمود فرزند آن دو لشکر پیشها | دفتر آوردی سر لشکر و شب لشکر
رنج لطف آن جهانداران و کنج آن لشکر شد | در جهانداری تو تا نج کنج آید به
عیب در ملک عزیز از صفه دین از | آن جهانداران تو تو بدین کو با کار کر
است کار تو برون از خالق گردان شس | است فتح تو قرون از فکرت چشمه شمر
دست دولت آن بود کز جاه تو با چه دو | کار کار آن بود کز رای تو باید نظر

در صفت سنبلش چنانکه حیدری جام — بود و عنبر بیش و کاکل مشکین باد بهر
اگر دو عارضت به صورت مهر دانم چنان — و اگر در حسابان رکنت واقع داور درگه
هر زمان نقشه بر لیوان کند او را لالهٔ — هر زمان گرد دوران گوی کیوان نگذرد
اگر او در آتش دوزخ درنشد دل بر خورد — چون نشد پروانه گرد شعله دگر دو شرار
و اگر نشد بکار از سر آمد از سوراخ — تا دیگر گرد آن سوراخ چون باد گذر
نه فلان راست که چشم این آتش گرد — جان جان سلامت که تا کوش از این چادر که
بو تو این سر نقش و آنچه شیخ تو — از آنکه شیخ است عنوان تو این بسیر
سایه بیگانه و درت به طول تواند — عشق عالم کنت یک او را دگانم برسد
بس سنبل یک و در لشکر سپاه راست — سرحد انور دولت تو حسن بعصر رسید
از نباد آن تا در آفتاب یک بید براو — ست خدمت رهبان و حرم راز و راز
جان بجان مخلوق که آزرده دش نخست نگارد — سنبله و زلکان شا ز دو ز فلان چنان شتر
ای همه دین و دنیا از حضرت وزیر — در حضرتی تو معروف شد عزیز و انور
هم تو اکنون شد هم تو ای هم تو اکنون جهان — هم تو اکنون شد هم پا هم تو اکنون بزند
پر کرد گردی دانش را در جوش — چون سیح جوشش جاری دانش بر سر
از تو ملت پر لشکر آمد بجا یا جهت — از رکنت در جنبش تو دانا بر گهر
گوهر گشتندی او را در بهار زار سبح — کیهانی جان به بند لعل دوم و گوهر تر
از دانش لشکر آن بخشش با تو گوهر درنگ — بخشش بر کاهلی است دانش او گوهر
در فروغ ماه و خور بدهر از آن ها — تا بیخ گوهر نکات او ز مهر آفتاب که

سه که در گرمان آمد و چون دویده — چو دور تو نقشبندی دانا و قسم واقع و خورد
تا سخن داریم خوبی تو پیدا سخن — تا از تو بد بود خوبی تو در جان دارد
در دو حدیث نقش در او نور فیض ال — تا در صفت تو اوج و دامن تو در فر

هر کجا منزل کنی بر به بار است نشسته
هر کجا لشکر کشی آفتاب بار بر سر

اگر ندیدی در مشک باده ارزیزم — دگر ندیدی در لعل آب آتش گر
چو آن نگار چه دیده گرد از جهان سپاه — زلف در روی دل لعل آن نگار گرد
او را اگر در لب و در زلف او رادی او عجم — حلاوت شکر در روی مشک و گوهر فرسم
نرگس آن شکر کش و احسانی می داریم — مژگان قوسش و سنان سیستان سبز
اگر شقه در دش منزل نیست کلاه — دگر کوکب سبیلش جز این است کم
بر آنکه هم کمان درآمد است گر کریم — زنجیر هم کهنش را بسته است شقه زر
سنگ شد هم کسی که از او گرد — نکس چو او نیست آن آن نگار گر
بهشت و سا کرش حور بهشت — ز نسیم دور و باد و ز مشک داد و پا
خلقش همه پر دور حسن جوان بی نظر است — خضر نکو ستان است چون لعبت تر
اگر چه بار شد لشکر شاه بر سر — تو و نقشه تو بر ستان بازره تر
لایق تو دام کس آست رفت از — چه بسا کس است و در او رز تن است خضر
دل مرا بر زلف تو مانند به بلا — از آنکه چشمه و آشوب و دور داور
جمال من بیش و تو بر کون ماه — هر تو بر نقشه بیش و جمال و خضر

هزار از تو به یک هستی گشای   تیک خدا یک نفس از نام بشکر
ستو ده عرش مشرف بکار وی ترک   سپاه هزار جیم محرم دین پیر
جلد ازکه بسر آمد ق و از او جهان   بر استقه بر و چنان سپه
مظفری و سخنهای او رتبه   لوحش و جهان کش سپاه شیخ ظفر
یکی است ماینه وی چو ره وی بجود   یکی است حلقه ماه خسروان سپهر
یکی از مهر سکه ای پلارش دابد   یکی رفته رو شرف داروش کاه پار
ورا گو ملک و چهر و جسم او گر آن   ملک ورد کارشه جهان که و چهر
اگر نحو وی نقشم هم او نشانی   و ماه ملک و چهر جاپک ورد دیگر
لا بیزم کر بی همیشه و معنی   و یا بر بزم او بسی بار زر و جعد زر
کان جا کی همش ثبت قضا   کان شه دو کین انسان بت قرار
مبع رین گوان چو کمت خوش   که زیر به گوان چو کمی منفر
برآورده و شنده آورین تو   روان هم ریان جان از سیم زر
کوسستان تو منظم شمع پر تو   فوج ز ابنه و زر کش دی ور
رکه زره و رک و جرب هر کی از کجی   شهر زر جهان جان جان دوان فتو کر
نعمت شنه و تو چو حق جهت نیست   که کرد جا و دیا جا دوان ایا تو هزار
کاخ هم گمود تو زر دشت گون   برت جمله تو کشی زلال کیتو
چو چیه هر کی سنو د کی که زرید جنگ   جنگ شیر جهانگیر جمله از کو بر
حکایت شیر از رمگای زادان است   شاه جهان تو فرزند جنگ آید و بر

اک

گر قصد بستر آن و تم سلاطین عرب حجه   تو ای سزاوار شاه چو قصد هزار آستر
کرامت معمر رسول و خلیفه سلطان   زنان پری بشر نور زنانه چمن نوش
عطای تو نشو منقطع کمر و قسمی   چو یک جهان ستانند وی جهان دگر
آب و آنگور اگر در شو و مو اوش تو   مروت تو سرشته ز آب و از آن گوهر
زمهر آنگه مدد و فرو اش تو چهر   دل کلیم و بیابان خلیل آن آذر
چو آمدی تو زلونیک باب چراق   عقاب یکی در برکاه بر شکر
مکن و جاه تلاش تو هیئت اقسیم   چهار جسم محو شده و ادهم چهر
رغم خویش چو مجسم و هندی فته بحو   زمهر جهد و شتا و مرترا ابدا
کفایت تو زمقصود و مجد و دلو چیاپ سنگ   زمنبع گنه مهر در جهان سیم جهر
گر از خضر بسفر و جرابو روی نهی   و کرنه طوکی بتاش از اسپر محضر
زمین سعادت کاه دم جسته طاق است   نقاب سعد کنه حکم تو است شیر
زسعد چون همه وقتی رتبه خدا است   ترا بسفر زخضر به مهجر از سفر
عهد نحی شمسه فلک لطاع تو   نظر کنند چو کنم ز لطف تو نظر
ز دیر باز دل من در آرزوی تو بود   چو گشت تشنه و چشم در آرزوی مطر
دل مرا به طاسپش این کار و   که پیش از آنگه مرا نوی شیخ تو بود گذر
لطف تو پیر و خستم رنج و است   زمدحت تو چار استم سر و فر
اگر بکند رست سلطان بنوعی مشغول   به عوائق به بهرمی بار کرسی
ز در مرح تو عقد مرح تو بستم   که در زمانه بجو باید از ما تحشر

همیشه تا که صور زنده باشد ز ارواح / طبیعت را قدرت و تایید حالی اگر
ز بهر خدمت تو تا که و میدان صور / مباد منقطع ارواح سبکبال ز نور
بیرق بار اقبال و دولت تو / هوب بار تا بید و نصرت تو
جدا مباد دست ز پنج چنبر / ز رونق قسم جام و

اگر ریزی گوهر افشان اگر گوهر
ترا قبول و رد و چه

قرینش با سر زلفش مقام / دل من ... کار است بازار
دلم باید چهار ... / چو زلفش با قسم ... مقام
نگاه ... / ز ... زان چشمان
ترا با ... / که ... دور
از این ... / وز آن شب ... جهان
مهی ... یاقوت ... / شبی با ...
وز آن با روت پیوسته سلاسل / وز آن یاقوت ...
دلم در سلسله چون جسم ... / ...
رها ... / که روز آن ...
چو دور ... / ...
چو نور او ... / ...
... سلاکون با ... / که هر یک ...

ز عیش ... / ز امتح ...
... / ... یعقوب و یوسف ...
نگر ... / و گر ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

چو چوگان در ... بالد روز بیگار	بود دوزان پیکانش ... خار
چو شمشیرش ... گرد و خنجر	بود بستان شمشیرش خنجر
چو تیره از ... طایر زود پیشش	سپ ... سر گرد و دستش جابر
چو پیدا شکند پشت و نیش	بگیری ... تیر ... تر
ایا ... دولت ... زر	دو با در محبت ... خواستار
دو محبت داری ای میر ... 	مضمون ... زبان از ... قاهر
چو میران جهان سالار ... زند	لعبت ... تو باشد ...
تو دریا ... و دریا ... بیک	... چو ... چون ...
... پیر ... دولت	... و ... هر ...
... جهان ... گشته	گر ... ... ایع ... ...
روان ... هم تو	صلات ... نام ...
زبان ... باد همیشه	بصبح ... بود ...
دل ... بنده ... بزرگی ... 	... ...
جهان ... گشتم 	... ... جهان
... ... 	... ... جهان ...
دل ... ... در ... 	... ...
... ...	... ... نظام ...
مرا مقصود ازین حرفست ...	... زان پس گفتهای ...

چو ... ... و	... ... خواهم ... ...
الا تا هفت 	... چهار ... ...

بیان در خلقت ... ...
... ... و ...

تا	... ...
... ...	... ...
... ...	... ...
... ...	... ...
... ...	... ...
قمری	... ...
آواز	آواز ... ...
... ...	... آفتاب ... ...
... ...	... ...
... ...	... ...
... نوبهار 	آمد ... ... نوبهار
... ...	... ...
... ...	... ...
... ...	... ...

شد به تمکین دولت او کار عیش
داور دولت ز شأن صف آسمان لشکر
ای که در کهف تو ... لنگ بخت هم
در حق قیصر شاهی زند تو بخت جهانبخش
روز در جنگ تو محو حال سلکان
کار هنر بخت تو کبر و استوار
کشور رفت مجد [illegible] زمین ول
جاه تو وصف سلاطین پیش خویش زاد
برگشته از رخ تو گردان روز خویش
در کمال این رخ ما به تو بنده این
در عزم خویش برد دل جوان زمار قسم
هر کس صفا و فر زر دولت
آن رخی که نه او هر که زر خشنده
با که رخ تو صاحب جلال همش
ای بخت تو فرخنده در آسمان هم
بر که در تکرم زر بخت نور روی ما زما
در مجلس تو بود یک عمری جشن بود
در نهار صفت و منشور باشیم

داور دیهیم بخش ملک بخت بختیار
دشمنش دائم ز هیبت مخوف [illegible]
وی حضرت شریف تو تاریخ افتخار
در حق کوار دل در تو بخت حق کرد
روز شتاب تو محو چرخ سلاطین
بنده خود بدولت تو گرد آستان
گردون رفت صورت وحی کردگار
بخت تو هم سلاطین پیش خویش بار
در سایه رحم تو ماهی بر تو بار
ایوان ما زین در رای تو جوان [illegible]
در عزم خویش رهبر شیران کی فخار
با خانه تو هم در رخ خسته و حال [illegible]
موی کوب زنده و جهید در دولت
در خدمت تو هست بخت جواد هر کار
وی نام تو که نشسته مشتری تکه دار
در بهر صفت تو کشتم در بی دیار
رای تو هم عزیز صورت بالا
همای نشسته هم تکفت و منشور نگار

دارم با شما در عهد صفت تو بود
ده روز به جشن کوی تو هم لب بر تو
ارباب صاحبان رکوع در دولت من
شوری که صاحب علم نصیب ما پرور
در عقد و دولت شاهی شهر بار خویش
قامت در رخ ما نه خانه عید و بخت
با وی عید دولتم تو قسم بر گون

هم مرحوان بر رکم این صورت هشیار
زان پس بر نام مکه بخت سلطان روزگار
در مجلس شریف تو گوهر کنم نثار
باشد بیکار طوطی بر روز در شهر دار
بر حق و کتاب تو کام جهاندار
قامت در بیابان رکنی جود و خوار
با وی عزیز نه خامه تو ... روزگار

اقبال همیشی تو با صفت و شتاب
رونق استقرار تو با اقبال و انتشار

و خسته و با جهید شه و داد کر
صاحبقران عالم و دارنده زمین
شاهی که هست در شرف جهان جش
سلطان عادل است و جهان صحرا
بخت و بخت فرخ او پرده خویش
عالم برفت او شکال حرم
سر شده و میر و لشکر و هم خصم جنگجوی
آن شاه شیر سخن وای بر شده راهی
شاها ز تو جدای هنر داد و بخت بیگ

سلطان شرق و غرب و شهنشاه بحر و بر
امور نگار دولت و فرمانده بشر
او نهب صورت و آن از عدل کوه
و از رکمال هستی حیا با بت محضر
حق است زیر پایش و عدل است زیر پر
کم آنست او قضا و دگر دست او قدر
گر دولت و سلطان سلطان داد کر
آن خصم تر هر روز در آن جنگ شمار
از روزگار بخت بیگ تو و بار بر سر

پیمان او چو صبح به تو همکسی خوبر | جان داشت خدمت تو به پروازی صبر
مخلوق گر جهان جوش و دانشه ار درنسیم | هر حسرتی که هم تو گدازد نسیم در زر
دیده‌ور است هیچ از عیش ارزید | ایران شد کعبه در درگاه تو حج
از صد هزار هیچ به چه فرشته هر است | آن عدل کهن تو در این هست و نظر
گر چه راهبر طاعت و جوشنده‌ی خدا | هستند چنان ابری کعبه را سپر
بیش تو آمدی که زادت فرشته زار | گر سنگ کعبه را ابر هستی و علم زر
عیدت ملک سکنش رحمت جهانی | کمال کار است همه فضلت و هنر
رخواره‌ی رست دی دشت هر روزی | گر صد هزار رهبه چنین روزی دگر
ماه چو شبانش و هم اندازه‌ت بیش | عالم همی گذارد و ز عالم سخن گذر

گیتی تو در این فتنه دو دولت و چشم تو
روزبخش دولت دبیردی کسی دوش خور

تا خوان از همه کار تو درگون در | موشن رنگ از گون رود نشسته ادبم
تا برآمد جوشش رستم بودی اسپ | زان زر و مه نشسته در هر کشید از کوهسار
تا درش کون هیچ از گیتی گرشته قدر | در هر جهت از نشیب گون خطار فطار
حبت این باره ان گر وجها در جها | سبزه و آتش و آتوش همی رنگ دیگر
گشت است همی را آتش او دو بارست به | رنگ گون ارجوان و آشوب اوپا کوثر
هر آمد باد تیز و در ترازو رشت هم | تا جوشه و چون ترازو راستش قلاوزار
در طلب هیچ هشت هر دانه را هم لاله‌شه | پس خواه او شه ز گلشت هر دو دیده بار

داده بار است هیچ ورنگ ایوان شد زرد | باحسب کوه بهار چون آپا جوقفا سار
شست بنیادی رخ آب و آب زرچون | تا چو دست زعفران آتش برگ چنار
به جهان پیشم همی ورنگ است پر کوب | علم و علم چه بهتر و ما به آنکه مقدار
بگیر در رقص آمده این بر کران ارسلان | سازها گر دار پنهان معطر نوبهار
مهرگان در کار و در دشت لشکر گاه | گنج در دیدن همی خلد زباغ نوبهار
بیدگون مهمان در نوروش مهرگان | کشتها آکنده پیش مهرگان دور کار
گرچه او به ما حو است از آن رود | رسته نو دو دو سته پیش گنج بهار
شاه گیتی ار رسیدن ارغوان چون ارسلان | هست شبهان گیتی کاوان و کامکار
سایه یزدانش خوانی اگر خواهد از آن | زانکه هست او سایه یزدان و خورشید تبار
گشت چون او کامرانم از وی سر افراز | تنگ چون او کامرانم از آتش خوشید او
تخت شاهی برم از زر چونه پادشاه | است ملک را وزیرم از زرچو بدنوا
هست زان سرو جوان سپه و جوان سیلاوی | از پس این سرو جوان سیلاداری ... بهار
از ترک و کوه سوقان پدید است از | حکمت او سپاهی کرده است [illegible]
حفت او را سلطان و او گیتی را است | راست بنیادی سلاوت پرورش در کار
کار او عدل است و آشوب از جهان کوبش | دین و پادشه ملک او کبر و قرار
بخت خنده ز هر زبان زشتان روشنش | دشمنان روشن این نسیم همی گرید زار
علم و فضل این خدنگش هر دو که گم راهی | زان بود تهذیب لفظ و زین بود رونق کار
دولت او شب چون چه نهان صورت بر او | معنی لازم شرق و غرب آثار دهنگار

گر چه نقش کلک او صورت چنین [illegible] / [illegible] گیرد در زمین و غرب گیرد در [illegible]

ای جهانداری که [illegible] همیشه [illegible] / [illegible] کوکب [illegible] گردون [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] / [illegible] جهان [illegible] کند [illegible]

[illegible] چشم آهو [illegible] / [illegible] جوان [illegible] چو [illegible] بهار

[illegible] گر [illegible] / [illegible] چشم [illegible] زرین [illegible]

[illegible] شمشیرت [illegible] / [illegible] شمشیرت [illegible]

[illegible] حکم تو [illegible] / [illegible] خنده [illegible]

[illegible] تو [illegible] / [illegible] دیوار [illegible]

نصرت تو [illegible] جهان [illegible] / [illegible] نصرت [illegible]

آنچه [illegible] عالم [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

آفتاب [illegible] / [illegible] عالم [illegible]

چون [illegible] آید [illegible] جان / چون [illegible] گردد [illegible]

[illegible] گرم [illegible] / [illegible] درختان سبز [illegible] بهار

تا چون [illegible] / تا چون برگ درختان [illegible]

[illegible] تو [illegible] / [illegible] جان تو [illegible]

[illegible] جشن [illegible] و هم جشن [illegible]

[illegible] هم [illegible]

رمضان [illegible] / [illegible] فرخ [illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

گرچه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible] مطرب [illegible]

[illegible] که [illegible] / [illegible]

اگر [illegible] / [illegible]

[illegible] / فرخ [illegible]

[illegible] تسبیح [illegible] / [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] مطرب [illegible]

[illegible] مطرب [illegible] / [illegible]

[illegible] / عاشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / هر چه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مهر او است نهاده که نجات آفتاب | گنج او است ورای هر چه که آنک بر
بوی خویش دوران وصلت گشاد | هر که در خدمت او است جفت کم
همه کشورها از قدم وی است | گرچه در پیش است چادرم کشور
هست او است او دهان هوا از هزه | نه طاعت شاهان چه دیگر چه رنز
او دیگر شاهان او در هوای کرده است | گرچه در پایت ملک دیگران همچو شیر
کیش از بزرگ او دو دیگر ان بزرگ | وه من از شکر او دو دیگران همه شکر
هر کجا رایت او او روی سوی فتح نشاط | تیغ از نصرت که نفراز نهند نفر
بد و یا بحشر بسیج بیارش بزد | هر کمالات خویش باشد و اقبال حشر
ای دلبری که دلیران جهان زرد شد | پیش چشم تو در آید چیک دل حظر
زنها آن شه که نام تو و دیوان تو | برده فایده به معنی ازین سبع و صبر
هر که گوشه کلاه دور توش نهد | گر هست وی هر هری علمی زسنه
ای بس دل که زکات تو هر گردون بود | ای بس هر که هست تو هر گوهر شد
در هوای دولت که ارزدم توچیز و محشر | هول آن محشر زاید شود محشر
بجز و نوکنه خاک نیستی بجانت | بندهای نو خشنه از کجا بیطر
هر صد تیغ نوازشت که حک جهد | از اجل دل افکنان و در هر دری پر
هم انگونه و در آینه چشمه خیال | چو قیامی تو در تیغ تو نشسته ظفر
دولت و فر تو آتش زمین نشسته فر | کا تحفه است تو دولت و نوایا فر
هر دل نوش صدق رضایت است | الا جرم پیش تو از صفت بدنا بست شیر

مدار هستی و عمر نبات رضای تو گرداند | لطف او دواع زمات شکوه و جنس جود
گرچه فرزند بزرگ او عزت و بسی هر است | تو بود و لک از همه آنجا بنشیند
دیده بسر فرازد بر پایه عرش | خوان ابد و نام تو از جنبه صعب اندر بسر
سرداران پایگاه تو بنشسته همه | هم ازانکه تو خجالت بود بسنده حجر
تو به من شهر ی و بسیر دار شمه | است چشمه چو درخ گرانمایه گوهر
از هنرهای تو رده از بزرگی پیشانی | و از طرفهای تو بستان خوار است حجر
برده ودی او زرشت و ابر و در ملا | وا فراز امروز و برآرزی فردا است اثر
تا به کار خلایق رضا و دولت | چه زخیر و چه زشر و چه زنفع و چه ضرر
به رجب رضای تو به هست و رضا | تا به جسم مرغ و تو بر سر است به تو در
بنده است به وصف تو در کار نبست | گر وش چه بنج و دو فشدی را بشد و قمر
ماه فرح تو همه باتو از اینحا و کمال | شهر هیچ تو همه با نور آن که دراز

روز عید رمضان فسخ و فرخنده و خوش
مهرگان نیشتر و فرخنده زخشم تو

تنگ آن شکوفه است که تا غنچه زرگل | بیان دلنگار است که با زلیخه زرچو ار
بلبل عطار است که تا در میان گلستان | مشک زار است که تا در میان لاله زار
از زمین کوه و آوازه کیمخت لگام | برجم کوه بار چشمه دوش هوار
از شکوفه باغ شد مانند جوز ره | در نغمه زاغ شده مانند بلبل یار
دو نگار آن است در بانوی کرده لاله زار گرد | در گلستان است که ره در هوا لاله زار

قرص بی جون باغ چون گشته سر دید   صبحدم چون ظلمات گشته رشح چنار
کوک از سبزه و پرخس کنده با بسا   کوه بنان همه پر لؤلؤ کند از جبار
گر بده ز کری بناو پروانه و بان   در سبزه نگون داده وز جسر کنار
گر چه بنهان است در کوه ناب صافی آب   گرد نیوان در زمین جوم هشت انگار
زمهریر اینی دوش دی بدزان خرم بوشت   خوش گوارد روزگار روشن شد ادوار گار
سبیده ای مشرق ز رسیدن از جود درست   آفتاب شیر و تیغ حمه و فخر هنار
حیزرای گود از نسیج گرام الکاچی   حرز و تعوید است بسته ز غصبی در ب
بنده این محکم است زخرم چون او چشت   چشم هر زرش است در زای چون اویشان
تا متاع رایش سلاخ بست اندر زمهریر   تا سحر جو کیش سلاخان ابر زهار
پشت سی سجده کرده هر گل باب بر ادکاه   روی انطرت باشد کرده هر کی گر قرار
زهی سبز به زاید از خس او روز بزم   شری حاجب بر در درگه او روز بار
صبح او رهانک خوانا رز برمی گند ز تنگ   نام او بر رقار بسته گل پر او یکار چیز
چون سندس حلوا آمد در جهان ترکتاز   چون کندش حلقه کرده در جهان کار زار
آب گرده پیش او گر آتش ان یخ   موم کرده پیش او گر آهنی باشد بکار
رایت ها کشید اندر هلال او زرق   تا رخوت کور انداز شیر چوب کرد
هم بکه هوا از بیم آتش شمشیر او   در بیابان بر و جان و سپهبان بر شیر زار
تا زمانه ز دل جهان او باشد موار   تا بغض در رحق برو آبان او دیر اشیار
ای همه اختر شهنشهی همه ملک است   رز حشر تا کاشمر زر قیروان قندهار

صد بستان است ارم شده و تو آورتن   مهر و ایات است از سر شیر تو در هر حصار
پیش سر ا جدول تو با چه رخسار زر چنگ شیر   شیر با جدول تو در آهو جای تو زیب
روزگار رست سلاخ زد کرنید ذم رضعت مرغ   تو اندر یاد هی بشه و داری شکار
هم نهام هم خوش جو نوان نسیم بواری با سبزه   هم سبزه با جوش شکر هم بمقام باشکار
تا عنان آتش سلاخ رضعت کرده کوه شاخ   تا اهل فسر تو چون جنب کرده است شوار
تا نثار قطر باران کس نیاز در جهان   تا فلک و گنج تو چون قطره باران شمار
تا کسی اندر ز ضعف ابوی باشد اثر   تا فرسخ بوم تو چون صحف با تا ما بگار

شد و درخور دار نادی در بهار دوران جهان
تا بهاری و جسر فنا جشنها سازی بهر از

بر سر شه صبح جان از گوش گردون سپهر   تیز زاد و در چمن گل لشکر بر سر حسبه
ماه آفتاب پوشیده و جوهری کوه سر   گلبنی از دماد رخنه است و گلستان از جوز
عهد خان سلاران کرده کوه از چمن   زند خواند ان ز زبان بسته کو با زنیر
بوستان کو پر از نگار بود و اجواد   لاجوردی شرح زعفران کشت است در نگار زیر
زاغ باز آمد باغ و تب ب اندر اوکش   غنچه لب از چم او نه بم جهی ساخته زیر
صبح دیدی کار ویش کند خرابه بنیاد   باغ و مرغان بران کوه است بر روی بلور
بیست شکام بهار رونما برده است از گوه   پس چو سیلاب رونده نجم اندر خمیر
گلبنی بر دید اکنون زرنیان جهن   باغ دوار شغل دو کانون و شاخ اندر
راه هم سنگین شد و ز ظلمت از روش شب   چهارش ار عرض ان ولاده و خوش از قران قم

بود او خاک و آب نیز هرگز او آمده | هرکه او در پرده‌ای شهر شهر گیر

تاج شاهان زو در او عرش و کرسی و جهان | شد نگونسار هم حاجت بروی جمله چیز

خاتم و تاج و سر برادر اهل رسنده هست | روز حشر شفیع بی‌سر و تاج خاتم و تیغ و برآر

صد جهان با پرهی تا کجا داده زیر چرخ | دانکه پیش اوست پنهان باشد چیز

شهباز ما پنهان است او که از عرش جهان | برگزید و درکشیدش گرد کار و با نظر

در جهان او را نظیری نیست یک ذره است | مرد و دانا گرد با یک گرد و خبر چیز

مهر پروری و مهرورزی از مهر اوست | گر به پروردگاری است و به مهرورزی شهر

نشسته و جز راستی گوهر آرام اگر پیش | چون تو وقت صبح او در کوی فلک پدید

در رضاش بسوزد چون دل بیچاره | هست بیداری خلاف او محکوم در جزا

این زاده بقوت و بیدار و بیچاره است | راه گر او مرد این و دنیا را هیچ است در خبر

یاری دنیا و دین و آخرت و یک شیخ | نقد دنیا و درم را با خرمی با دید سیر

هرکه اندر وقت رفت بود خواه او | بیچاره‌ای کشته گرد و با صبر و در زجر

یک من نیست او یکی هر چه جهان او | صد هزاران بی‌فرزند از صبر دارد جگر

ای سلامت کسی هر سلامت یک | نامی سلامت کاین کسی کشتی سلامت بر

ای جهانگیری که از عدالت دور گرد و ضعیف | ای جهان یکی و از خوبی همی گرد و خبر

چون کسی با خورشید چون خرد دانسته | چون خوابی دور خوری چون از هر گاه با گذر

چشم بی‌خواب هزاران زود با بهره و پیش | چون زلیخا بشارت بوی او داد و خبر

هرکه او بیچون بشارت و تو همچون یوسف | و داد تکاور در مضطرب چشم بی‌خواب هزار

است چون جگر بدر لعل بدخشان | تو آرام هر زمان شب هم از جگر پیدا

همچنین گوهر است هر گرد و هر شکل | عقل است و گوهر تمام راست پیر

بگفتار سخن در گوهر است لعل است | او را در هر درد ماه و دوا و عالم

هر دو جهان آسمان این هست گوهر کلام | روح و جان عقل و جان در مرد و پیر

تو راهبر گوهر نشان چون تو شیر | دشمن رو از تو چون روان از راه شیر

هر دو جان صفت اوست گوهر کار است

تو خدایی و راهنما کار است و در سیر

هر دو جهت و باشد دیگر | چو سلطان خاک و چه بیاورد

شش و آفاق و صد هزار دگر | خدا ندیده است و باشد

سیر گرشش چند آفرید و او خرد | سیر گرش خرد بر او چند این پیر

هر دو از کشته است این ملک | هر روز خنده است هم

هر که زنده ز لایم او | رانده تاریخ و صبح و دیگر

راهبر نظام و صلاح جهان | چو چو ماند هزاران بیدار سیر

برای طوف است او و جنگ اوست | بیرون بی‌دار و ترنج او در چند

در هر هزاران صبح عشرت کام | دارد دولت او هزار و جز سیر

کاو عرگرد و رایت و هر سوی شکن | راهی که او داد است و در تو

کشتند ای عجب صد هزاران | راه آن راه و شاه و ان گذر

رو کاه و لطف است بود پیشرو | راه گرد او ولت پیدا سیر

بر او زر و سیم چندان گوهر جز
بر او از نعمت چندان چه خواهم شمر

و چون داد سیم صد هزارش غلام
و چون نعمت چندان صد هزاران اثر

کسی کو بیابد بر پناهش دل
کسی کو بجوید ره از پیش بیش

از آن بد چون دانش رزش
نگارنده مهرش بیش اندکم

فزود آورده اش دگر چنبه
فزود آنکه بینش بر کوه و کم

بود آن کند دگر بی سپهی
ش و جان بر خواه بر بر بر

چنین دولت از خسروان کس نیافت
نه ای دولت خسرو دادگر

از آن باد باشی همی بخت بلند
همی بیش بخت تو سعد کمر

روان است حکم تو چون آفتاب
هم آباد است هر از تو چون هور

نهان از رسالت و رنگ بیابک
جهان زیر فرمان تو است بسر

تو بادا رها با دانش از جهان
جهان تا کم است بیش از کمر

کسی کو رضا است برادر رب
کسی کو رضا است برادر پسر

تو چیزی نکو کش نباشد روان
تو چیزی نکو کش نباشد صبر

ز آفتاب تو شکگان بر [illegible]
فزون است هر روز جاه و خطر

ز رحم تو گشته است تر خواه تو
لب آب یک مرغ بی آب و پر

هش دور روز دست دام انگشت را
هش مهر حکمت است و هم چشم تر

اگر با رضای تو یک دم نزد
در آن دم ز روی هوش آید بسر

رضای تو گویا و آب رواست
گذارد زنده ماند همی [illegible] نور

جهان بیشتر زیر فرمان تست
حقیقت چنان شد [illegible] است

همی تازه هر ساعت [illegible]
به اهل [illegible] دولت خویش سال

چه شرق و چه غرب و چه بحر و چه بر
سخن مختصر شد سخن مختصر

بیامد [illegible] داور [illegible]
[illegible] گذارد [illegible] شمر

همه جای و همه کامران
همه بر [illegible] و همه نوش خور

همی باد فرخ و خجسته و تاج و سریر
شه ملک [illegible] گز شاهی او

[illegible] همی [illegible] دیده های
به هر چه رای کند [illegible]

که درایت او آتش [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

شهریار و لات [illegible] کشور [illegible]
فرخ و [illegible] تاج و [illegible] [illegible]

جهان [illegible] روشن است چه [illegible]
هر چه رای کند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آتش است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اسیر
نسیم [illegible] صبا [illegible] عبیر

تو کی گنج کیکنی آن زمان دولت شد   گوهرت گنج همه پیش هست و چتر
ز شیری و همه شیران پیش تو شغال   تو نگهی و همه شاهان پیش تو غدار
سحر نشود ز صاحبش و جنس کلیک   هی نشود به بکفش تو مرد دهشیر
محبت تو دلیل است ز زرافشان   عداوت تو نشد هست ز زهر اسیر
خیال دولت تو هر چه بیند نقش   مهر بخش همه بنکاه اختری که بهتر
گرد رای تو تقصیر در مصالح ملک   سپهر هم نکند در رهای تو تقصیر
گرد عدل تو تقصیر در منافع خلق   صدای هم نکند در هوای تو تیز
و معجزه صلاح زمانه را ببستند   حسام در کف است دهم دولت وزیر
وارث شد او ز آن حسام دلهای قلم   تراو او را ایدون فر و ز نظیر
چو تو ندید فلک در جلالت و تعظیم   چو او نزاد فلک در کفایت و تدبیر
رفیع بخت تو در پیش تخت ترا روز   جوان شد بخت دگر بار ای جوان دگر
ترا آفتاب واو پیش نشسته چو بدر   تو بینکی هم آفتاب و در پیر
چنین هم شاه را نشاط چگونه کند   کو بر کرانش شادی نشاط و هم چنین
اگر تو بنشینی و دیگر را ای لام   رفیع همه ای شکوه عاجز دولت نور
همیشه تا نگاری چو مهر بیشه مهر   همیشه تا نبویسی و شیر باشی بشیر
تو مهر باشی و همه ستکان شجر و کل   تو شیر باشی و همه ستکان شوی چو نخجیر
دل زمانه ز بهر مال تو گرفته قرار   و چشم فلک به پرورش تو گشته دلیر
مر دوستان تو را زجهود رسیده بفر   رنجهای تو را زمنح تو رسیده بفر

کس نزد و کس نگاهد ره با بحر و کر   چون فلک و مهر باشد و ولو کر
سایه یزدان جلال دولت و جز نر که   جز تو کیهان جهان بهت و بحر بشر
آن جهانداری که جاوید است ارکان سلطان   وان نشست هیچ نشد و ز او چون پر
شهریاران را بشرق و نامه داران عرب   سیرت و کردار او تاریخ و فتح است و جهر
او به تخت و چتر نشسته در عجم   در جنب جنگ آوران از تیغ تیزش در جهان
او بشر باشد و دخترش آل محمود کام و ال   سنگبان او مغرب جنگ را شبه کم
هر چه زاقبال ایشان با پدر ایوب فتح است   جت آن کاینده کوششش اقبال دهر
از شجاعت و ز سخاوت و ز ریاست در جهان   او ز توانایی در کفایت و زهراب در نظر
از هماوین همت و دبیر با فرهنگ و هنگ   از جبارک صنعت و دیدار با تایید و فر
از نسب و نیاکان و همت پرورد ز جد   از فتوح شاد و نصرت پیروان هر کم
از نواز عادل و از چاکران با مداد   از ندیم عاقل و از بنده کان نور
هر کجا باید رکاب و هر کجا ره داد   ضیعت با پدر فدایش ملک کس سر بسر
راست گویی آفتاب است انگه از دیوان و ر شی   صد هزاران ضیعت به ایکه در این گیتی
این دو اورا هر زمان با نصرت دیگر جهد   تا تن و جان مخالف ملک که رتبه وزاری
جز دولت با عداوت و تا گر دوال شب   هم بشرق و داران و هم بغرب داران چنین
در جهان با تو و تکیه جز او بر پیش از جهان   کاین جهان همچون صدف گشته است و او همچون گهر
هر که او را دیده شد از جان تو در عالم   هر که او را دید شد از عدل تو در کجی بسر

ست درو با رو دهش چو چشم با چاه … ست در بخار و حسرت همچو چشم با بصر
هر دو از شغل سکاله با رضا و مهر تو … عمر او دیر بسته آن شغل باید بسته
بیحد گونه رضا و مهر تو آب حیوة است … وانگه با چهره همی زنف نماند جانور
هر کرا اکنون زکین تو کوشد خون … کحت شوم او را ستنک اندر چو چه بس
جشن درگاه تو آرد و روزگار او را جیب … ناوک زنبور ستخ و مرجنگ و جم تر
پای در گوی شکسته دو رشته بار پیش … جای آن تو چند از پیش اندر گروه دکر
این تو آوری ستر ای آنکه از پس کوش … کینه دار و در دل و پیکار دار و در جگر
این چنین حسرت برکنار جون فته نشسته … دل همی گفته زنور و سر همی گفته زشر
از حصار یش آمده و او آمده از چمن چشم تر … پیش از آن کش تا دو داو و داو از پاکش و جشن
بهترین و مهترین لشکر او را ایدرم … با تو آن و با خطر و قوی و قوی جهر
بر خطر آن است کور او دستگیر آمده … بار نکش کو عز و آمده تو سلطان دگر
در حرز و واجب شد ملک جسن کار … کیش تو آید پایش و از یک لحظه و دیگر دگر
آری حبوت بپر داشت فرزند ان … پادشاه و مصر حیف ش بحر از گهر
هر چه اندیشه درون بندی کشید بهار … عاقبت بشکوه و آنگه چون کش در و بر تر
حق سالاعصوم و شه گوهر از اسلام … چون تو در کیتی نخواهد بود سلطان دگر
صد از پیدا شده از ست شه کز مقصود خوش … صد دلیل و صد نشان چنین پیش در هر اثر
تحت چون خانه بود جانه لذات کار کار … روز روشن روشنی پیدا کند و سحر
تا همی از و ر گوی ارکوز شه جهان … شاد و خرم باش و بکور این جهان برکند

در شجاعت رستم زند و در سیاست حیم گیر
در سخاوت حاتم زند و در سلامت نوش خور

دیگر حدیث ایوان جام در میان گرد اگار … چو ملک سلطان گیتی در ماند نیکوار
در جلال او همی دولت بماند جاودان … در جمال او همی حق جاوید باید
همچنان چون خاتم پیغمبر است پیغمبران … خاتم شاهان آفاق است و روزگار
گر بخوهی چشیار انداز جورش و جهان … ایزد او را در شهنشاهان نکوی بشمار
در نجوی و القصار انداز جور و دست … نامدی او را شکار هر کز شیع و القفار
این شه شیر و رستم ملک سلطان است … ای خداوندی که رستم بخت را دامور گار
مرغ را عدل تو داد و آن اندر آسمان … شیر را تیغ تو دادو جز اندر مرغزار
از مصاف تیغ گرد و در دیگر دو جنگ … در سپاه حشمه گرد و پیش آن روزگار
گر گمان روز بار اندر فلک سر بلند … در بچو آهی روز جنگ اندر بحر و بندی ور
تیر گوان را دل اندر خطر آری روز جنگ … نامداران را سر اندر خدمت آری بهار
از تو خورشیدی و هلال است نور پاک تم … تو چو دریا و موج است در شاه و دار
هیچکس دیده است خورشیدی که او سفر کمر … هیچکس دیده است دریا که او باشد سوار
قصه اسفندیار و رستم اکنون نهان شده است … زانکه با جانند و پیش آن در زمین داو گوار
پیش بوالب توهر روزی زبان و سرخ … صد هزاران رستم و صد هزار اسفندیار
گر بر پندار رستم خ بو مقصود جان … هر شب که در کوه اندر شه با زنهار
دشمن تو گر حصار است شو از تو اندر تو سنگ … باره و پناه آن هر گز نیاید استوار

با فضای تو همای سپهر تو
چون فضای تو به جای تو که ... دارا
ای جهانداری تو تا آینه سکندر جهان
نه چو فرمان تو ملک جهان دارا
با فرمان تو گردون کار آنچه باشد
وقت ... همی ... کار
زنجش ... پی رنجی کرده ... شاخ
تخت ... جهان ... سکندر
سکان سلاطین همه در که میمون تو
بنده ... دولت ... گوگا
بنده تخلص سعدی ... گذاشته است
... همی ... بنده
... از ... تو ... سخن
تا جهان ... سلطان
تخت ... جوان ... تو ... پا
چون ... کار ...
تا ... گردون ... [illegible]
... چهار ... جهار
... [illegible] ...
سعد ... [illegible] ...

از شهنشاهان تو داری نام ... ملک
بجوی ... ملک دار

... روزگار ... دیگر
سلطان ... کامکار ... ملک ... داد گر
صاحبقران عالم ... زمین
... کار ... دولت ... جهان ...
هر که ... نباشد ...
... ناصر ... ان ... کو
... چون ... جنس ... نگار
... سلطنت ... اگر
... ... آهوان دشت
... سلطنت ... دین کمر
... صورت ... تو ... قدر
آهوی ... که ... شیر

چون ... سایه ... دوش شیر
خورشید ... تو ... جهان
و ... ... بدو ... چه
هر ... که ... و ... در زیر
شاه ... قضا و قدر را
هم ... قضا ... قدر
رفتی ... نگار ... و ...
... دولت ... پرورش و ...
هر کس ... روزگار ... جهان
از ... رفته ... ...
... روزگار ... ... ریب
... بهرام ...
بهرام اگر ... تو ... ملک
حلقه ... گوش ... پیش تو سر
... جهانگیر ... حقیقی
اگر ... ... سر
... ... ملک ...
... ...
... ... گو ... ...
... ...
... ... تو ...
... نام ... ...
... ... تو ...
هر ... نام تو ...
چون پیش ... تو ...
سعدی ... ...
... ...
... ...
... ... شاخ
... سر ... ...
... تو ... ...
تخت ... تاج ...

دولت ... مقام ... نشین
و ... ... سر

چه خوب است و آیین پسر ... فرخنده کلاه بود رست و ...

سلطان چند شهر اولش فلک ... ش ... که جوز است باد وی پسر

و ... شد است خطر که جهان در ... از همه تو ران بر خط او ...

از ... همه اسلام ... ورزایت رایش همه آفاق بسوز

فخر میران است باده که آدم ... چه پسر ایشان است باده که محشر

نازنین شاه ... فرشته ... نازنده ... از تربت اقلیم ...

پروردش شاه ... دولت ... پرورشته از تربت او دولت ...

ای شاخ گهر دارد تو از فتح ترک ... وی دست گهر از تو از خود معمور

سرای تو سپهر است دولت چهره ... بنام تو نهفت است و گنج ...

... آن ... تو کیک ... جای که در زلف جوز شده ... تو ...

گردد ... انجام ... آن ... گرد دیگ جهان تو در دیش تو ...

در فلک بود است جهان از تو ... در دل ... است جهان ... تو بود

هم در ... کار ... است چه ... هم در حرم اقبال ... است ...

چون مهر که در ... گر ... چون ... که از ... آید ... خاور

که ذات ... از تیغ ... که ... از ... چون ... سکندر

ولایت تو ... و ... در مشرق و مغرب شرف جمله ...

از تیغ فتح تو ... است ... نه ... شانه ... است ...

... چون فلک ... تو ... از ... چون ... تو ...

آمیتم ... سر ... آمیتم ... همه ... دفتر

... آوازه تو فتح ... فطره ... ستاره ...

... تو ... بار ... بی حکم تو دوران فلک ... ابر

شاهان جهان ... گشته ... شیران ... حکم ... گشته ...

چه خوب ... همه روز ...
... خنده ... خرم ...

آهن ... چون ... کرده کار ... در ... فلک ... اقبال ... کار

تیغ گفتا ... است کار ... گاه ... آید ... دگار

کلک گفتا ... من ... هم ... است ... شمار

تیغ گفتا ... ام ... سپهر آمد ... سوم ... جاندار

کلک گفتا ... آن ... است ... نقش ... است ... جهانگیر

تیغ گفتا ... آن ... است ... کار ... استوار

کلک گفتا ... در حساب ... است ... شمار

تیغ گفتا قوت ... مریخ ... جسم ... در مصاف ... جنگ ... تیغ ...

کلک گفتا ... که ... است ... عنبر و مشک ... شب ...

تیغ گفتا ... که در ... وارم ... کلک ... قوت ...

کلک گفتا ... روز ... جواب ... روزگار

تیغ گفتا ... ... شیر ... دارم ... شهر ... سلطان ...

ملک‌گشا در همه دوران ز تو آرام آن / حضرت شاهان را اختر رنگارنگ یادگار

تیغ‌گشا پادشاهان را ز نصرت اثر رنگ / چند که انجم نهم اندر دولت بیدار اقتدار

هر دو در این نیمه بی‌تشنه دواخر بسته / همت و مقدار و هوش از دولت بیدار کار

سایه یزدان ملک و آفتاب خسروان / شهریار کامران و پادشاه کامگار

آن شهنشاهی که هست اندر عرب و اندر عجم / از نبارک است اوج فلک را افتخار

اندر آن وقتی که از نقش آدم آمد پدید / این جهان فرمان و حکمش را چو گردون پایدار

هم مشرق هم مغرب خسرو آن شه جنگ / جز او و گرفت ملک مشرق و مغرب قرار

هست او فرخ نگار صبح دیگر خسروان / صبح سلطان است رایش همچو مهر انجم نگار

دوستان و دشمنش بلاجوی را و آرس / دوستانش را بلا رحمت و دشمنش را دمار

لشکر ایشک دزد و کفیده شد ارغوانش / پیش علم او جهان پیش نهاد و کار

هر کجا معمور شد شهر او معمور شد گلستان / هر کجا خورشید تیغش نور بخشان اوست کار

ورنه آنکه جهان رحمت او ورد بزم / در بحر و در کوه شیهان رحمت او روزگار

هست عدلش در جهان خورشید پیدا از فلک / هست ملکش در زمین گردون پیدا کار

هست در چشم عدو چون دار او پای زمین / هست در مغز عدو شمشیر او پا برقرار

پادشاها از تو فرخ تر شد ملک شمشیر / شهریارا از تو شاد است زمان شهریار

هر کجا هست دولت جهان دار تست / جز تو در گیتی نمی‌زیبد بر آن مرکب سوار

چون نشست تو بر تخت دولت و شرفش / در نشیم است تو از روی سرافرازی غبار

نام تاکس کو ز همت پاک نام است نیک / فرو هم کس کو ز رای تو نام شد اشتهار

هر کرا در سر هوای است اندر شب چون جام / ضرب تیغ تو او را شکند در دم چار

دولت و بخت ز تو شاد است ز تو بر کار است ای زمان / دولت و بخت به تو هم پیر آمد و هم روزگار

تا جهان بخت و جهان دولت کامران / تا جهان بخت و جهان دولت کجا یابد قرار

تیز تو با کس تو دارد و گر چو سنگ / دامن کجا هر که بسپید اندر گیتی دار ای کار

تیز تر گرد و سکار اندر میان رزم دو / کیتی تو گرد جهان دشمن همی گیرد شکار

تا چمن و بهار گون گردد هنگام خزان / تا زمین زنگار گون گردد هنگام بهار

همچنان بادی و هستی کامگار و کامران / همچنان بادی و هستی شاد و کام و دوستدار

روزگار دولت و بخت تو همی بادا بقا / روزگارت بنده و دولت کام بخت یار

ای نگارینه تر از رنگ گل و سرو بر / پر ز درد و ره ز جور از فراق بر

جان بسته با تو هرگه که بخندد و / شد بدو بخندد جان و شکر بر

در نسیم سحر داری و رخ چو مهتاب / ماه تو پر ناز و سپید بر

این روی تو می‌توان دید از شب / رهبان کمپسا بر رخ چون ماه بر

در ساید بر زلف تو سپاه حبشی و رنگ / پر و بند رزان جا دل هر کس بر

کشید هر بیت تو الگون و وفاه / بنده هر بیت دو کان یک بر کار بر

دل و جوش تب از یاقوت نوش خطش / در قاید رنجور همتانی بستم بر

سپید که در ته درو در دشمن هجران / فلک تو در کنج تو چون حلقه بر در

بست که کرد و ره سفر پیش کرد / پیش از سفر تست دل اهل سفر بر

بسم که ز داد چشم بد از کوکب — کوکب بگهر رزد و چون بسم زناد بر
ای کاش ز چشم نیست نشان بر — دی کاش ز چشم نیست نگهر بر
تا چند هنر بیده لطف حرف — در حسرت دو ز دو رخ جدا نگر بر
گر گشت بود از غم در دست جان را — از دولت تاج الامرا تاج بسر بر
حسن و چشمش به محابا دو نرگس — توقیع محاباست منشور هنر بر
شاهی که به رخ وطن بر شسته — چون نشسته رسته بنیاد بسر بر
با دولت عالیش مدارات جهان را — چند آنکه مدار است فلک را بهوا بر
آن گوهر رخشنده و آن بحر نیکیش — باران شده است تو گویا که گهر بر
هر که به تو نسخ کرد دل جدا — گویا شده آنچه باران بشبه بر
گر صاعقه بر سنگ همی کار گر آید — برتش مدارای کار گر که بسر بر
آن تیر نه تیر است حقا پیکر است — خط اجل و شسع مغار دم پر بر
ای قاعده عقل تر آثار روشن — چون قاعده بشرح جهان روز بر
هر چند بصیرت معذارم از جان — آنگاه است ز دیدار تو جان زهیر بر
دو راق شده چون بود از دو خود رسته شد — هو دو ز قسم گشته باراى شده بر
در نسبه نگه و نظر هر که نشسته — و ریسه به عدل تو بابسته نظر بر
آن تهوکشت تو که بر شرح خوش — ترحا کشیده و خطبان بسر بر
در معرکه گر پیش تو آید جهانبان — با تیغ تو جان هزیمت بکمر بر
گوینده صفا و قرار چشم جهان را — هست این خبر و دگر نیست بخبر بر

تو خیز و چون دست ز قصه شمشیر — کانکس که غزیر است قضا را بقدر بر
کس تو را بدای تو شوشتر آمد — از تاختن رستم سکندری سپر بر
مهر تو بر جناب تو فرخنده زرنگ — و ز چرخ زریف مصری سپید بر
گر بحر و جبل سال کرم و سلم ز تو جوی — در سنگ و صدف بنده مولای گهر بر
در زانکه بدی چون تو نشینی بجهانت — یک روی فلک بر پای سفر بر
آمد بزمین دوری و مجیب شد — گر نور گشته باغ و وان دهر بر
شد ابرکی دست همه نوالکوب — در بحر او کاه و پر آمده ببر بر
بر شتران دکل بنیر آمده جلب — گرفته ان رنگی نفخه آمده بنفر بر
نگاه ز شق تو پیش رسن بلا که جوهر — مغار همی گشت حقیقی کمر بر
در عالم نبرد آورد و مهمه کج نهاد — گر روی بگر از خود و مو که اطر بر
ای مار رهنما که در اوصاف محبت — با دوان بنو بنظم محابا نگر بر
بر نقش مهر تو بر سر و مغز — پیر است چو معاش ز پیکال و صور بر
مرغ شده و رکعش شکر و شد دور — چون عاده بپیداز تسبیح سحر بر
یک چند مدرگاه تو برنوشت از شان — آموخته چون آهوی وحشی بشر بر
سنگین چو همی ورد و عمر و رحمت شده — رسته که ز در راه بنده یا بگهر بر
تا چرخ ز یاقوت و دو ره دار زیبا — هر سال همی رسه بندو بشجر بر
قدر تو چنان باد که با شکر تو فرت — تقصیف هر چرخ یاقوت و دوران بر
در ملک بو تو ابرا ما بالتقدم — تا هست تقدم ز محرم بصفر بر

بر بسته بابلاد بهر و جوانی … نه بهر دو جوانا بود و فرخنده بر
هر روز تازه نوخطی باد و تو هر شب … در شبنه می بیدی بری بر نظر بر
دولت همه نوروز و روز عید ایامت … دولت بیسر و رو کین ناز تر بر

مشرب قوت تماشا بیکره و جشنه
نوروز فراز آمد و عیدش ز پیروز بر

نواگری و جوانا و عشق و تری بهار … شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش است خاصه کی راکه بشنو د سحر … ز چنگ نغمه زیر و ز نای ناله زار
و چیز نواده و شکام فرست و کواست … سماع نکته سبوح و صبوح و ره بهار
همیشه رزه و کرابه عشرت او بنیه گر … و باغ ناز نکار و سر کرفت و کو ن بر
کرفت سبحه و سبزه باد و بر … کرفت شیشه صهبا و دور رحبش بر
بران صحیفه کو بحکمه رود کردش عوان … بجرعت دستی بر داد رود نسیم کنار بر
مهرکان بهاری بران صحیفه کرون … همی کشند خط کاسه و ززنگار بر
حادثه کو بحکمه جو بهر سپید … بر باد مشک فشان و در او لولو بار
دعا کن شاخ چنار و بر هر کلی بسیار … هزار و و جشنه عندلیب درقی بر
اکر دعا کر کلی بر چنار بر فشنه … جوانی چو دست دعا کر شده درخت چنار
درست کو بر چنار بادی پاسکوان … چو بنگری نکو درد و سرخ در کوبار
رهبر مرتبه خلد مهاد و شجر … جام حسن و د سبد در سکه زچنار
مهین و شاهی مظفر منصور … ایمن جهت شه رخ بهر مکار

بادگی

بزرگ بار جهان او در اوج شرف بلا … شد است و عقد جهد نقطه پرکار
شجر ز شرف و چهار است فیروزه بلا … درکون عالم از این کرد عالم الاسرار
ز نام و کنیت او جوی بسر ایمنی … درست کنیت او معرف حرف وزنام چهار
ز خشش فلک مستقیم ز جهد است … درست همتش از زوی جهد ز شهبار
چو وهم قصد کند تا زسد جهت او … کواهش از فلک مستقیم خواجه بار
همی کشند باشش فرشتکان تسبیح … همی کشند بحکمش فرشتکان کوار
کمر بر اهش زحنیب است نسیم … همی بنقش رواهر سب است جار
صنا کنشد کند کار او چوب کمر … فرو بپوش رو چشم او چو کشت سوار
که بمجلس رسید ان و پیشه مقتضا … درست کو هر بار و شیع کوهر دار
بنج اکر ملک الموت دوران سر … درست از جهان رفته جیبی دار
کار روان شود دست روشه رزوی رکت … و هر دو درانی بیکدکر بود رقش
چو در شه نه مهر که پیش سلا … که چه چند نکد دکر بر شه نه رزو فر
ابا ز دولت تو جهه هر کسی حجت … و با منظر تو که سر کی اقرار
ز دو جوانه جهت باغبان و چالاک … دار مدینه علم است چید کرد
حصار بشنو تو حجت شد چو چوم کنی … اکرچه مرتم تو حجت حصین کند چو حصار
اکر خدای مران کوکشتی و باز شد … مخالفت ز بناد مقعد حب
ز بخشش تو ز عالم بر آن شدی املاک … ز رامش تو کنیته روان شدی بیمار
همیشه تا نبود رنک تار آب پر … جهان که تو دوات را جز دولت ار

عدالت ز روی ... دل شکافته ...
ز آب حسرت ... چو آب ...

درآمد از شکار به پیروزی و ظفر
سلطان کامکار ملک شاه دلاور

صاحبقران عادل و دارنده زمین
آن کامکار دولت و دین [illegible]

هر گه چو بود بخانه نشستی
گوهر فشان [illegible]

تیر تو ... آهوان دشت
چنگل ... خویش [illegible]

چون باز ... کند پر و بال خویش
خورشید را ... سلاح [illegible]

و دانه ... به ... که ...
هر ... که ... [illegible]

هر کس که او شکار تو شد ...
از خسروان رفته ... پرسند ...

بس عاشقی ... به ...
از ... که ...

سنگین کسی ... دست ...
از ... رحوش ... و ...

... شکار ... سینه ...
در ... چگونه ... پیکان

صد ... کنون ... میان ...
آن ... که ... در ...

وقت ... شد ... عجب
... چون ... زو ... پر

وز ... آید ...
تا چون ... از ... ور ...

ای فاخته ... عاشق ... چون ...
چند ... که ... در ... و ...

ای ... وین ... جان ...
چند ... که ... سینه ... از ...

کار من است ... زاری گریستن
گر عشق ... شدم ... دار

... روی ... دست ... گذر
... نگه ... کنم کنار

تا ... چون ... گشتم
گر ... اوو ... نگار

امروز ... شدم ... بستانش
تا بوی بوستان ... کم کنه خار

... نیست ... پاس ...
... در گوش ... گوشوار

گفتی ... بستان همی
... آسمان ... که ... ار

... به ... ... من
... ... چون ... او ... ار

از ... و چشم و رخ ... بر
... چشم ... شنید ... دار

گفتی ... چه ... بی ...
... رخ ... تیغ ...

گفتی ... از ... و ... من
... که ... ... و ...

گفتی ... دار ... من
... ... است ... سوی آسمان ... ار

... چه ... گر ... چون
... شم ... شرف الملک ... ار

... پرو ... است ... ... ایشه
نور دل سعادت ... تاج ... ار

... ... بر ... او
... چشم ... و ... ملک ... ار

... ... ملک
... ملک ... ... ار

... از ... او ...
است ... ... ار

... او ... صورت ...
... آن ... هر ... آشکار

... ... خوش ...
چون ... ... اب او ... ار

گر از رهب باید ورای گشته ترک … ور بحر بهره باید بسکنی به شد
ماند بنا ز خشش و ماند کلک علم … اندر پناه کلک که و اندر پناه خشت زار
جان در نجف است و خرد در گلگشت … تا خاک زا چگونه مشرف شد است
گرچه ارم ز نقش بریع است نامور … ور چه حرم ز آن حرم است نامدار
نقش ارم ز خامه او است سر … زان حرم ز خامه او است شستار
ای همت ز صنع تو قانون است تمام … وی سیرت بدیع تو فرمان افتخار
جود تو را الف نجم آفتاب و گر … گز بحر ملک وارد و از آفتاب عار
ماند ز لقای حضرت و رای روشنت … کاصل همه علوم بود گرد و استوار
ور است به خیانت تو زرد و ضعیف … دنبال شیر شرزه بکاید هر خوار
ور نسلات تو همی زر گشته ترک … وی خیانت تو همی کی گشته زار
زر تو ما او دست تو زر دلو اسات … وز قدرت تو ما گک تو زر دلو روزگار
و صف سایش تو گمان مردم است … دست تو دست حیدر و تیغ تو ذوالفقار
شکر تو دست دام و دل گشن از اوست … و آن چو دام شکر به دل نوک سکار
زر نحر نیش تو با که آوردم هستی … زیرا که عنقا نو عجیب و بس جای
گر او ز عنقا ی و گر عیش بستر … وین عنقا مانده بر خشم بد کار
تا عالمان ز قصه مری و عالم خفته … گر بند نکته و تو شرح تراز
کلک تو باد در کف سلطان چون صدف … ز آن کان در بحر در کف تو چون تار
از قوت سماء و الهام اللذی … تا دو ای ز خشم دو علم چو خضر دو گواه

رای شرف تو همه چیز ها شیر … نقش کرم تو همه فخرها شد

ور ورد و نامه قصه و دفتر عشا
عمر تو گذشته رفته از شمار

گرگه خورشید از دور رسید و آمد بر … شد به زلف شب و در روز چون یار او دید
گر چه ماند چو زان صیقلی است گر ... … چو پرتوی آینه روشن شده او روی دید
گو که ماش ز راز بوستان چمن … و پیشان چو گمان است و درش چو تو
گمان بریم و گلستان که گام کرد … دانش برهنه چو آدم ز جامه ای جسم بر
بصورت و صفت آن با چو گوی از بس است … بر نشسته ز بند آن شد و گرد چیز
کلید ما زد و در و دامان سرخ … چو در زرم و دامن فلک ابزار
قوام این زمین حقیقت او کنگ است … نظام ملک حسن رسید صفرو بر کر
بزرگوار و زیبی و ارسلان است و این … حق نشسته است بند پر او جهان چیز
میان جنب و میان ضمیر روشن او … شاره و واسطه گشته اند آفتاب سپهر
چو گردش فلک است مراد و در عالم … و به جوانان و سپهری و خود کرده سپهر
چو نام او نخو نام باشد مدح … و مدح سپهر نو است و نام او گستر
زمین ز دولت او چه صد هزار از … بپو به هر اوش صد هزار ارچه ز پیش
ز بهر همه قسمت شد است گرمش … همیشه ز کینه بود و پای یک دست دیگر
او با علوم و اسباب عقل بسا … و به رسوم و آیت عدل رکن سپهر
از حقا او گر سخن زنده کهن … شنید ما نو زبان این است و شرح بر

دگر چه‌ام تو در خلاف بشنود و خضر
زنخ‌مش چو اسلام بشنود چنبر

هر آنچه نام تو گوینده‌اش گزین بچر
تو رای پاک تو در ملک شاه ...

همی سبق برد از روزگار مدحت تو
گذشت تو بر بیت دو دور کار چنبر

فلک بخت تو در ایاغ در چنگ شاهز
بدان که زنخ شیر حقاب بسا چنبر

زمهر لگه مکان محبت تو دل است
زحضر مای دگر بر او شده پیش درای

شرف گرفته تو نه روان درشیم
جهان که گشته شده ام و نیاز

صدم در کف شاه و خوبرت بودار
دو مهر شه ولایت سگی دگر فرشته

درست شد و از روی جسم و اقلیم
تو آوازه اورا بود جایگه به نظر

همه تا گم همی گفته ... باید
هم آسمان ز مدار دهم اختران شیر

هنر و ضاعه در این جهان فروز بود
بر آسمان دو دولت چو مهران شیر

چه‌ام دادم کو بخت آن ز قسم شیر
و در حلقه زلف دلم چرا اسیر

جواب داد که دیوانه شد دل و جوش
بر او بیت دو دیوانه دو الحق چنبر

چه‌ام دادم که آن عارض چو شیر سفید
زمانم که نبود سر سیاه چو چتر

جواب داد که گر شیر زن چو چرخ
دوا بود چه همه فرو شده آب چو شیر

چه‌ام دادم کز خشم تو رخ ...
چرا زرد دکان شده دو لوله دیر

جواب داد که جهان و دولت اسلام است
چو شرق و خسرو مهات و حکم دارد

چه‌ام دادم کو رخ شب ...
و عمل او شیر زر و دوار شیر

۲ ابرو

جواب داد دوار ز دریا دل گر
چو چشم دولت صبا بر شده پیر

چه‌ام دادم کار جهان نظر بنگر
بدین دولت و فرهنگ و دانش و دیر

جواب داد که دور انتظار بشم
زمهر لگه چند ایش ... به نظر

چه‌ام دادم گر دور او نگیر جای
چه روی ... تا آفتاب منبر

جواب داد که سیار و قیامت کرد
و قرحلاد جعفر است آفتاب چنبر

چه‌ام دادم کو روش عجب دارم
که کار است تا بشر همچو صبح ابر

جواب داد که این دولت جهانگیری
زیاده است ز چرخ اندیشه در بیر

چه‌ام دادم کز دست تو صبح او چیز
نسیم باد صبا ... از مطیر

جواب داد که از مطر و با سما
همی خورند ز دولت او صبح ادشور

چه‌ام دادم کار او کمال دنیا
بکای دورازی او تسبیح گلگون شیر

جواب داد که هر جان تسبیح که دارم
همی کند که تو تسبیح گلگون او پیر

چه‌ام دادم که خاک پاکیزش او
ز روی ز خود شده خلال باشیر

جواب داد که اشعار پاسبانش او
بود تیر و بخشدان همان پاچنبر

چه‌ام دادم کز بخش قرار دل است
همیشه تا به چشم روزگار قیصر

جواب داد ... الظفر زرکشت
فلک ... داد و باد دگر دوکار نصیر

چه جوهر است که او در زمین است حصار
مرا از حصار ... بر سپهر دارد

چه که ... نقطه دال و از آن جوت
فروز ... که ... وار دار نگار

چو بشنو خود و از صوتش بعود آتش ... چو با ر پیچید و از پیش پیچیده بار

گهی رسیده شکوه ابرش بشیران ... گهی شکفته شود بر بشش بنان زار

گهی چو ابر و سه فی ز انوار خورشید ... گهی چو مهره و ارزدی بر انوار ابر

گهی فشانده رحالک قطره زرین ... گهی نشانده فرشته زانجمان لعطار

چنانکه جوهر او بر زمین نبوده است ... نشد راست بحث خداوند چو ابر

بیمی ملک نشد رسید از وی ... از المحاسن جان ان زمان نیکو کار

بزرگ بار خدا یا که گاه قوت و قهر ... ز آسمان و زمان بحث او زنده بکار

هنر کفایت او را بود سنا شکر ... خرد ستایش او را بجهد و فتح دار

زرشک خ زند هر که رحال او ... برو خلاف او آتش بر درش ار

نکبات اگر بشر نام او بیاید زر ... شود بیار گان و ز جام او دینار

اگر قیاس هنرهای او بدیدی آید ... رحالک موج بر آید و از آب خار

اما بشجه اقبال و آفتاب حشر ... زمانه موج کلاه هر زمان کشته گرد

دل تو لولو شهوار رحمت بر جگر ... که در بحر و جنبد و ز لولو شهوار

چنانکه است کمال بهارش قرار از کوه ... رخ بتی که ده ابر دوز نیمه قرار

اگر رحمت تو باشد بحال ساید بلال ... تو جیشه بد ابر دو از شکفته بهار

کسی که با خلاف تو دارد او در رس ... دهر بیابد و جاه که نیکوش نکار

هر آنکسی که کند کلک مشک زو تیر ... کلاه چام فرشته ستاره سیار

گدای کجا که آفاق باشیم دستور ... اگر بدست کلاه تو شم فتم گلزار

بشم

سپهر تا ز بخت چاه و ... ازین کسی که بجایست او تو باید زار

زرشک پیش تو محکوم زمین قرار ... بصورت تن محکوم شده زرد و دوتا

چند قدر اگرچه مغزیم لطف است ... زبت خون او هنر من گهتر داد

هر آنکسی که از اشکر بربخش گویم ... چاندم بخن و باز نام از عیش

آفرین بر مقدار و ستم نیکن ... فراو جاه و دستار تو مهدار

بآب همت وجود و نوشته ام بروش ... ثمر رخنه همی تا نفو و بسیار

همیشه تا بود بسی و چند بجهت ... همیشه تا بود علاوی و بهشت بهار

چند بار تر از کب و سنه خوبی پرست

همه زیبا ز رحمت و بیگان تو جوار

مانند صنوبر قد آن ترک تکسیر ... کز بوسن نشکو بجو تا ز صنوبر

آن بوس آشکو بر از حلقه زنجیر ... وان حلقه زنجیر براو بوده عنبر

یک روز گذر کرد و بر او خورشید ... یک روز براد گو لطفه تا بنور

از صورت او حور دل از پیش صورت ... ور شکر او ما بیش از او بیش شکر

تا از بر گلبرگ تن او که بعقده داشت ... و آن حلقه چنبر جسم کرد از عنبر

با زیگوی آهو نه هر دو ز آن ... بر شیر و چند بسر وی از حلقه چنبر

تا فاتحه مهر تو و طاوس گرشمه ... حسن تو چو بار است و دل ما چو کبوتر

بیچاره کبوتر و در چنگ زند نز ... هم سحر نشو باش و هم چشمه کوثر

ای عاشق آنچه عذر کن زره حسن ... گر گنج شدی و درویش دز رنج تو دگر

مشتی به ترازوی داد از چه کار است | شود ضد آن گنج و تاج [illegible]
نفس و دل و دین ملک سیر خواست | [illegible] و فتح [illegible]
اگر یاد حق [illegible] که [illegible] | [illegible] زلف [illegible]
[illegible] گوهر از آن [illegible] | [illegible] شد [illegible]
در صبح [illegible] چو خورشید [illegible] | در چشم [illegible] شد [illegible]
از [illegible] | در [illegible] دست [illegible]
ای [illegible] سعادت شد [illegible] | ای کار [illegible] شد [illegible]
[illegible] نام [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] صورت [illegible] | [illegible]
در عزم سکندر همه چون [illegible] | چنان [illegible] سکندر
[illegible] | [illegible] شد

[illegible] هوا [illegible] کیک
[illegible] سازگاری [illegible]

[illegible] سر و زلف [illegible] | [illegible] جو [illegible]
این [illegible] گوی [illegible] | [illegible] الف [illegible]
همه [illegible] دل [illegible] | [illegible] دار
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

به چهار [illegible] | [illegible] چو [illegible]
اگر تو [illegible] دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم
نظام [illegible] جهان | [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | دولت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
عقاب [illegible] | که [illegible]
[illegible] آب و خاک [illegible] | [illegible] آب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
پس از [illegible] آسمان [illegible] | [illegible] نظام [illegible]
اگر [illegible] نظام از جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | همه جهان [illegible] سکندر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رگ و پیش همه پیچیده رشته ابریشم / و بافش همچو قرطاس رشک قمر
کشیده در رخ تو بانگ فلک رشک / اگرچه کلک تو از روی رشک کوثر تر
بگفت داوری گوهر آتش است زبان / حکایت از دری گوهر است مطر
هلاک حیله جان در غم اوران آتش / حکایت تیغ آن خنجر بود زین گوهر
به آتش است که داوری که کشته خصم / به گوهر است که داوری نجات از خنجر
خدایگان کار که در حرب آن اوست / جهان ز تیغ جهان ز آب اوست دگر
عنایت تو ولی جلالت فلک است / که بچشم عنایت تو بجوش اگر
فلک بچشم عنایت کند بخش نگاه / چو تو بچشم عنایت کنی بکش نظر
ز گوهرهای صلاح جهان عروس است / عروس چگونه تو و ماه چهره باد گوهر
روان زمین که داور لشکری تو و انبوه / لشکر کشته تو و چو شکسته از لشکر
رضای حق است بود لشکری است تو را / و شکسته شد همی حق بود از نصر
بیا بیم که وفای تو از خشیت است / چو قلب هواله و همه که کشته خود از تو
بخت تو که دارند تو اندیشه ام / به از دوای تو جنگ در میان لشکر از تو
مهین تو ز خنجر چو شد رست تو / چو کاسیان زینت کنار و در چشمه
همیشه تا که بود روی جهان ادا است / که از خنجر لشکر که هی از لشکر کوثر
ز تو بقر خدای وحدانیت جهان / محبت با خنجر و چشمه با لشکر
جهان بحر حکم تو و زمانه سپهر / شما غلام و قدر تند و فلک چاکر

جان خواندم زبان جهان بخشنده دگر / هر کرا صحبت الفرد دست سالک اوست از سر آن
چو بادارش بنه جای کنون جلوه شد این جهان / دو جهان رسته تو دو دوره خلد برم جوان از آن
رنگ‌ها ز رخ آتشین زمانه جوان از رخ / ز تهوتر جام آتش چکد بند مهلت
رنگ از دریا رفت بند رنگ در ساحل / نسیم با عنبر بود سوزد ورها اخر
دست هنر از رخ بحر ساحل شسته / چو چین قرطه که آن قرطه دار در کینه زر
کنون هر صفی ورع تو در شکاف / زر بدخشان برو بخت دعوا ازان روز
که خانه وزاری رخ چو از سنگین دل / نگه عشرت زدی زرو رمان برو روشن
سفر دار بهار تو که کوی نگار تو / نظام مجلس بزم نظام دین پرور
قوام شرع ظفر الملک فرزند قوام الدین / مظفری که ظفر از ولد خراج صورت داری
هزاران صورت جان است ور اضداد عالم / هزاران عالم پرست در نهان آن مضمر
بسوز و آذر اندر آب چون خویشتن شنید / دگر خوش رشته بود و بنواب در کف
فلک در دست رشته کار از تو آفرینش / زمین گشت زینت رشته کا خشنه لشکر
اگر گوهر تو سپاه هر کس دلکش / روان تحقیق و آن احسان تو در پوشی گوهر
چه اندیشه زرکاه دگر دم خدا داد است / چه اندازه از عطشان جو درگاه گاه جو
امیر کار کردی و کردی هدای راه او زان / و از بر کار کردی و کردی بر آن خلق اندازی در جوار
بدو دوم در مجلس محبت پیشکش / بدو دوم در گریه بنده هیکل پس هم
که اندیشم خلاف است تدبیر ماند رعایت / که اندیشم از است سپه تو قصر فقیر
با خجسته عدالت از امان پرستار / وفا که بهر عبرت ز خطیب آن بر سر منبر

جهان

کنون کاشفته از کینه گردون رهایی جفت	به عطف و رونق و تاب و جوانی سرافراز
سلامت را به همراه چو دلداری گرامی	فروزنده به هر کاری چو پرگاری کشیده
جهان مانند چاری گشته گلزار رحمن	جهانش کرد [illegible] نکو بخت و بهتر
بیا کاخ همایون را برآور تا به کیوان	بر جنس همایون کن چو کاخ همایون
مدام در همه گیتی ز ربس فرخنده درگاه	به معشوق رنگ است و هم چون شکسته منظر
نبودی گر چنین بهشت ما [illegible]	[illegible] گر از بالا و بس رخ حور
میر چمن [illegible] سقف دیوارش	به مهر [illegible] حصار آسمان را
زبس طاق نگارینش و بس تصویر گلگون	بهشت را جهان [illegible] همه رنگ
هراتی ای [illegible] دو پر نه بنگارها	تو را مه شد از آن عالم می برچشت چشم گویند
همیشه تا گرد دریا بار گهر لؤلؤ لالا	همیشه تا گردون گردان است به رنگ [illegible]

چو دریا بار پر لؤلؤ زرت خانه جاوید
چو گردون بار پر کوکب ذات پاینده

مبارک آمد بازی بهر جشن فرخ نگار	از این شاد به شرع [illegible]
گرفته بانه حکم خدای در جهت	گرفته عالم [illegible] دور نیل
هوای نفس بشد در هوای حق	نگار او [illegible]
[illegible] در همه عالم برین بهشت بازی	[illegible] در هوا اکنده [illegible]
چو بر او [illegible] بی بوی	چو باب او [illegible]
[illegible] در پر او [illegible]	[illegible]

بگو کشاده رسته دامان جهان	چو در [illegible] زنده الحق و الا کار
نشستش همه درگاه رتبه است	به پیش همه [illegible] از سیصد
امیر سکه [illegible]	مدام [illegible]
حضور او است در حرم دامن را	ظهور او است [illegible]
مجرات [illegible]	[illegible]
قوام [illegible] نظام [illegible]	[illegible]
کفایت [illegible]	چنانچه افرشتان [illegible]
اگر [illegible]	که بود [illegible]
اگر [illegible]	[illegible]
اگر [illegible]	[illegible]
چنانچه بود [illegible]	[illegible]
نظام [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

اگر اسکندر رومی ... ولو
چرا ای سکندر ... بسته
دولت تو ... نشسته ... فلک
اگر بود ... ز حرم روم تو
هزاران ... که رنگ ... جهت
گر ... از ... شکسته تو
همیشه تا که بود ...

چو که دارد ... روم تا در ...
روان ... مراکز ... بپیشه ...
پیش هر جا چون سکندر ...
سعادت ... ز هر دو ...
... سر اکام ...
... ز ... ب ...
همیشه تا که بود در زمانه ...

تر ... ز ... وجود ...
... رت روان ... دولت ...

کردی ... روزه ... اختری ...
زان ... که ... بکام ...
قدمی ... و ... روی ...
... ات ...
... نه ...
... در ...
...
... دولت ...
... گم شد ... آب ...

... ده در ... ...
...
...
...
...
...
...
...
...

... گرد ...
گر شفای ...
حسنی ...
در ... گرفته ...
...
... در گشاد ...
این باغ ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

در آیین ...
که ...
...
هر یک ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
آن ...

اسکندر آنکه زبان بر هری رسالت کند پا — گر داشتی زخول داغان تو خسرو
در روی گیتی ملک سرشتی همی سپهر — در روی گیتی سکندر شد همی گهر
از دور دور قبول ازین همه رهنمون — نظم همه بخت نشد از نرم همه عز
از رخت تو تب و ام نشانی رنگ — از رحمت تو قهر و دشمنت بارور
پیرایه جهان ز اقبال تو قند — زیر انتظار تو اندر نظام تو زر
تا از آتش جلال تو سلاطین قهر — تا حضرت رخ تو رنگ و دست بهار
در مجلس تو با همه رامش و طرب — بر درگه تو با همه حضرت و خفر

تا هست به مبارک دلکار همه کام
دورت همه خجسته و عید خجسته تو

ای جهان سالار و ام الدین که یادگار — روز نو بر تو مبارک باد و جشن نو بهار
در چنین روزی نشسته است و جام سرائی — در چنین جشنی نشسته در چم تو زردی نگار
رستان از زابر لولو ... با مشک سیم — گر در بنگ نشستی دگر در لولوی خماز
ناگه در جشن نو در گلزار نشستی — مشک ناب و لولو ... گر ... جشن
گرفته بوی که چشم تو گذاشته از آتش — در چه جشنی در مجلس سلطان شه نو کام
او نه آنگاه است کز بهر وزگار پر چنگ — ای دو رسته سر تو عیش و ... وند چه چند
کز عیب اختر ماند و ... خوش — فخر از دو جنسه روز از ... آنکه آمان ... دلده
کرده ... دهش ... سپهر انگ — ... ازین فخر ... جای ... هر دو
اشفاق گفت ... رخ ... وخم — لا جرم ... تو رخ ... رخش داده دار

گر نظام الملک و خواجه الملک خوانده است ترا — گوهر جنسی نظام الملک سالار تبار
وانستاره بختان جنس ... ترا — از بابای جهان سلطان شاهان خوانستار
گر ز دل کار رفتار جهان سالار پرش — کار در دست و کشور و جنس محکم کار
چند حکم او نشود نصفت در نشیند — از عالم تو اگر جای سر پرو ای
گه گوی چه ... با یه چند چیز — تا استحقاق و نشیب بر کجا گیرد قرار
بحث با چه سه دل بحق با دبابار — جاه و پایه ها جای و حال با پیشتر
اندیشه بحث دل در ... سلاطین — تا بیابی حق جان در این ... دو ... اوار
تا نا بشه جاه در دعا گاه ... — تا نیابی ... ... وعا چون ... گردون سار
است ... بحث حق ... خود ... — فخر ... ... است و تو داری ... جار
گر هر چند ان ... بشنوه با تو بهر داری — ... کس داران ... ... وقت دار
در خواجه ... تو در ... شیر و بر — لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
هر که یک جام ... — رواو گرد ... دریابه در جهان
در هوای ... چه ... — هر یکی ... روی ... کام دگار و زر
کم ... کشته ... چه ... — است گیتی با تو هر یک ... گار و زر
... — هوش ... در ... شه ... تا ... دار
... — تو ... گرد ... رو ... در ... ار
... — هر زمان کو ... هر یک ... ار ...
ای ... — ای ... ... ار

گرد او باری حصاری سبز رنگ از حقهٔ نوش
کس نیافته گرد بازو و دیوار آن

انتظار رحمت از مقصود و دیوار آن نگار
ای چو نور شش تابان نور تو جانم برات

جشن از رخش کشی عزت در کابت
تا چو گوید آفتاب از رحمت در برج حمل

آب دو دوار آن چو حقه گردون آبرا
هر کجا باری بود با جان تو شد حصار

چرخ را بر گید دل است و بحث از بو کار
زانکه چون نور قمر ماه جلال بستان

راکه وقف سالی تو بار رحمی کنی احسان
دوی در کارش هند لعل و عنبر بهار

چون بهار لاله زار بادت بارک چشم تو
لحظه چشم دست حق را بخشد اسرار

همه را بنگر است آن دو زلف حلقه دار
ابر گیسو همه روشنی بهر چراغ

چنانکه شیر بود بر روی جهان
رنگ دهد روشن همه کشید پرکار

تنگ باد اگر گل کاری شد تنگ
فلک و تنگ جام وکشد باده است

و با کوه بند و جنگی شده است در کارش
جمال آن حسن حق کو هر آن نخست

منظر نگار نقش ... کتاب سلام
هر انگه هست مقصد او رحمت خود است

گشت بنگر چو بوره حلقه حلقه چون زنجیر
بود هر آینه از شب و جهان گشت گیر

شمع وصلت اوست پروانه شیر
رفو رنگ ما بوسش همی شکسته تقدیر

بهتر باد اگر برات باشد قرار
کند ... بنیاد است و دوام جاش شده

گشت ده گرد و خیره شد هیچ اثر
و هست بر خاک و ان آفتاب منیر

همی داد کند چشم کج ما ... منیر
نقش بر آن که چه داد است تو خود

دل سوز او دست تقریر با خندهٔ
اگر چه در همه چیزی نور است فلک

راهبر مصحف ملک شده زو نگرشته
اگر جهان تو چنده و چهره زر و آب

ای همه دل پاک تو نموشه را
چهره چو جان بسته از کتاب و فخر

فضای حاتمی خوش است و خدا ز دگر
بکای ... گرسنه تیغ همت

وگر کم همه مستی گرفت تو
همه تا که بگم دو شده بیان شده

هر جو هر او است بو دو دار اکسیر
قد همت او در فلک کند باشه

راهبر مفلس صبح باشد تیر به پیش
سرش همه یکی چاه زمره چنبر

دو با همه کف راه و بحر شیر
تو آمدی و قرین شده تو جهان چشیر

راه دور ابو ... نوبان جشیر
بجان تو دوستان شیم ز دو شش بعثیر

سنت تو که از دو شش ختم تو بر
همی ز توال و شیر آید از عنبر و گوهر

زند نه باشه مخالف تو زر و ل
ستان بالا بگر او اقبال و دشتر

بار که و اسفر بحر همه روزگار
گر دو وای قاعده بیعت سالی وی

حاصل شده مصحف روزگار
فراز فلک سالکش صاحبی خورشید

از نظم و نثر نگش نظر و شرح منقب
به زر بر او و چو بار آتشیان نوشش

بحث ... ز د ... ز ... گر دل
داد و بیعت فلک شد و ق ز ... ر

خوش ... دی خدا و خداوند روزگار
همه بحر فلک ... به عزو جاه ر

و دو رسم و بستر نسق شرف و دو شتیار
شعار و بخشش همه عالم کند تکرار

در صبح از بخار و شسته روی سپهر
آتش بسنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

نصرة الدین است و فخر الملک [illegible]
گر بدگر [illegible]
لطف [illegible] کار [illegible] است [illegible]
جمع [illegible] است دیگر [illegible]
گر [illegible] جان [illegible]
شکر او گوید [illegible]
ای [illegible] در قدرت [illegible]
علم و دین [illegible] است [illegible]
سیف [illegible]
باغ [illegible]
[illegible]
شعر [illegible] است [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]

نظام الملک [illegible] قوام الدین [illegible]
آن [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
مهر او [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
جسم [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] حلقه حلقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای بزرگی که [illegible] عالم [illegible]
ز جان است [illegible] و دولت [illegible]

بر انگشت است و مظهر حسن او مهر [illegible]
که بهر است [illegible] و [illegible]

گوی زمین فلک است و تو ما را [illegible]
گر جهان [illegible] است و تو ما را [illegible]

وگر که [illegible] است تو
گر از زمانه چو یعقوب [illegible] صبر

چو از مخالف تو که [illegible]
اگر نه [illegible] نشکند [illegible]

مخالف تو ز تو [illegible]
چو [illegible] مادر [illegible]

تو نه که [illegible] فلک است [illegible]
تو نه [illegible] زر [illegible]

ز بهر [illegible] آتش است آینه گون
ز بهر [illegible] است قمر

ز آب است تو مانند گوهر [illegible]
اگر ز رحمت [illegible] است آب از کوثر

اگر ز بحر تو ماننده کوه و دشت [illegible]
وگر ز [illegible] خاک و سنگ [illegible]

بجای [illegible]
بجای [illegible]

براهی عجب آید اگر [illegible] تو
که تیز [illegible] است [illegible]

روان [illegible]
زبان [illegible]

لب [illegible] سلیمان
ز مهر [illegible] نگار [illegible]

چو [illegible] سرش [illegible]
چو [illegible]

اگر [illegible] ضمیر اگر [illegible]
ضمیر [illegible] تو چون [illegible]

همیشه بسته میان است آسمان [illegible]
ز بهر [illegible]

خدا [illegible] تو
که بنده [illegible] دری [illegible]

چگونه [illegible]
چگونه [illegible]

[illegible] در چشم
درش [illegible]

که یا بان [illegible]
[illegible]

[illegible] شب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

همیشه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چنان [illegible] دل [illegible]
[illegible]

شب [illegible] اگر
گر [illegible] سر

دولت [illegible]
دو چشم [illegible]

کمان [illegible]
هم [illegible]

[illegible]
[illegible]

لب [illegible]
اگرچه [illegible]

تو [illegible]
آفتاب [illegible]

شناسی [illegible]
چو [illegible]

[illegible]
اگر [illegible]

هنر [illegible]
اگرچه [illegible]

همیشه [illegible]
[illegible]

حکایت ... رسیده ...
... رسیده ...

چون رسیدم من به منزل ...	منزلها دیدم مبارک در منازل ...
منزلگاهی را همه روشن ...	منزلگاهی سراسر ...
منزلگاهی سراسر ...	منزلگاهی را همه ...
چون بدان منزل رسیدم ...	...
...	در میان ...
چون ...	...
...	...
...	...
آن ...	...
...	...
ای ...	...
...	...
...	...
ای ...	...
...	آن همه ...
آن همه ...	وین همه ... سلطان ...

آن ...	وین ...
آن ...	وین ...
...	...
...	...
...	...
...	...
هر ...	...
هر ...	...
...	...
... آن ...	... آن ...
... سلطان ...	...
آنچه ...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
وصف ...	...

گفت ای شه [illegible] بخت از ضرب [illegible]
زان گروه افسون [illegible] آمد از افسون او
از عجب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بحث با بسیار بس او شیخ بحث ... ور نه چرخ با پرنش او شیخ کار
او راستان ز نوی او بحث یک نام ... او را پرست ذروی او حسن چشم ار
گرنم و لب خلاهی دو دو اهیس و دست ... هم بر او جنبش دم لب او زلب ار
یک دم زنان زخرت دو دوش جو نثار ... کان احمد وارث آمد وایی قطب افقار
ای تو همیشه داد دو ار عیب روش ... ای اگر ولو خسرو اسلام ز بنیاد ر
ای خسروی که بر همه آفاق سر به ... لشکر تو واجب است جو توحید کردگار
گر ز جنبار عالم شاهان ما و به ... روز جنیار عالم است تو جنبار
هر واست در جهر و تاب چو نور ... یکی تو هست در یکی و شاهان چو دار
در مجلس تو رحمت خداست او درم ... با ورد که تو رحمت حشر است دور بار
رحمتی او را بهشت ... و چو دو ... ار یحیی هست توری به جهان کار
اشم رحم است بشود جو دو ... ای با چرخ کی نوشد ... جو اهیب
او دوروزت و تو داری دو ... هم عمر سبحات دم ملک شد ر
شاهی زات ملک شد ای ... شاهی زات هم شد دی ... گر
هر زوش و حکم تو ار و جهان تو یک ... ملک ... گان ... و جرخ را ... ار

صد هزار اهفرست صد هزار شیخ
که زر ... چنین ... کان هزار

هر چه ... و هر ... اگر ... به ... شد ... بخشد با چنین ... و صد هزار و گر
جلال ... و لات ... فرخه ... رشت ... حالت ... بر ... فرخنده ...

شهی که بر همه روی زمین همی تابد ... ز ماه رایت او آفتاب تیغ و خنجر
برد ... جهان است دوم گلزار بود ... خدا یگانا از جنبش روز مبارک
همی دهر قسم تیغ او بسم و درم ... شان بهشت فردوس و جان محشر
وزن کاه چو تیغ وار ... د دور ... بر فلک چو خورشید وار کرد و فر
زمین محضر کرد و ز آنکه راند چون ... هر ... محضر کرد و ز آنکه بخت زر
جام شد چو شیر و فرات و جوی جیحون ... چو شنیده شد است از جنبش فر
سر تیش زجبر فلان شد بر وان ... قدش ز جنبش است جهر چون چنبر
اگر خشش ... سر بسر همه مکان ... هر ... ور ز جا بود ز ... چون جگر
وگر ... شد ... جهان ... هر ... از آن ... چمن ... قند
همی که ... ز ... و سر اگر ... ... گوش ... گوه و کم
خدا یگانا ... که ... و ... ... خدمت ... نشسته ... کم
چو شد ... و ... گو ... بخت ... که ... بخت ... وشوم ... جشن
شسته گرد ... بنا ... ... جوان تو ... ... سر
ز ... سو بر ... نی ... دل ... کی که ... ... به ... ... بسر
... اگر ... تو ... دل ... وار ... که ... خشم تو دل ... زر
مخالف ... که ... خشم ... خلاف ... کی ... نرد ... هر
ز ... خشم ... است ... گور ... ز هم ... است ... کر
بر آن ... مقام ... بر آن ... خاک ... حشر

ای که صاحبقران چرخ زبردستان
شد دلت منحرف زبنده حسرت از دل
و جمال [illegible] از ورزش برای جلوه‌ات
شهنشها ملکا سپهر آفتاب فلک
جان شده ماه منور ز طلعت تو
[illegible] راه سپرد [illegible] نکته
حکایت دشمن امروز [illegible]
اگر قیاس کنم مهر را چو جلوه چون
[illegible] چو تو [illegible]
همیشه [illegible] شکفته [illegible]
[illegible] جان سپید [illegible]
شکفته باد ز دولت تو [illegible]
تو از [illegible] غلام [illegible]

تو آب [illegible] چو گل [illegible]
شده آتش [illegible]
جان [illegible] آن [illegible]
[illegible] آفتاب منور [illegible]
سپهر مرکب تو [illegible] سپهر قمر
[illegible] آفتاب [illegible]
ز رشک [illegible]
ز [illegible] چون [illegible]
[illegible] دو [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] نسیم بهار [illegible]
[illegible]

مجمع [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

زلف سیه [illegible]
که چون [illegible]
که [illegible]

هر که [illegible]
که چون [illegible]
که [illegible]

گر [illegible] خشم [illegible]
گر [illegible]
هر کس که [illegible] چند
[illegible]
آن لب [illegible]
[illegible]
هر چون گرم [illegible]
هر [illegible]
[illegible] جان و دل [illegible]
هر چند که وصف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
لعل [illegible]
[illegible]
چون آب حیات [illegible]
در وصف [illegible]
در وصف تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آغاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو حیدری و سپاه روباه | مخذول شده چو کشته خیبر

ویران شود از تو قلعهٔ دشمن | چونانکه حصار خیبر از حیدر

گرچه عدد ایشان است در قلعه | آخر بود از خدا فتح و ظفر

گرچه رسن ای ملک دراز است | آخر رسد او بسوی چنبر

خورشید است داور گردون | حاجب تو باشد از پی داور

نوبت موکب توست عالم | پیش از موکب شه پیکر

کت تو چنینی ورای تو قلعه‌ها
دوران تو روز و شب ز شر و شور

از عیب ششتر تو راست شه جاهدار | شد رایت به خواه عزمی تیغ گوهر

لشکرش شکسته هر کشته رای چو ای | چه جبه و چه بیر و چه سرهنگ و چه افسر

هم جمع او کم شد و هم جمع او پیش | با بخت اندک شده و با رخش سپاه

شد بی پر او دولت و کوکب او | گرفته پر او شغل و بر نکث او کار

آن آب که در چشم همی برد که ما | در چشم همی بستند از آن کی گنا

ارعی از خویش سپر دوست بتر | روزی رخ خویش از آهن است رخسار

امروز از آن گشته به در وصل ای | دامان زمان کوه که تو دهی بار

آتش همه ... هوس بهشت ... | خوش همه ... عجب بهد بیش ...

ای شاه تو از قهر ... | کان چشمه ... وقت ...

رو واگر به دوزخ آن قهر | چونانکه بر داخت شیخ کو ...

روزی ده و جاندار عدو گر خیبری است | شد باز کرده وکم است به یکجا

ور عدت و دور گشاد روان کرد | ور داگه عدو گوهری روزی ده آن دار

لوبک از آن جیره شد ان سلاحش | ورهست دو لشکر است لیک بشکسته بدار

تیغ تو چو باد است و بر دوش تو پر است | بس دیو ماده است که او را بزند مار

در فر تو ... ماه است همه زر | ور تیغ تو بر جان عدوست همه مار

ای پادشه چشم و زرینه گام | ای دل ده ماه است مشتری شمار

هست تو ... ملک جهان را | ای تو شه بر ملک جهان هر سرای

دینار و درمی ... چو بیست | هم ملک فرو هشته و هم ملک فروار

تیر دو جوان ... همی باشی جوان | تا ملک جهان است همی باش جهاندار

تو باشی همه عشق و روز جوانی دوست | تو باشی همه عشق و داد و دولت تو بار

دولت تو گرفته فتح همه روی زمین
هم خواهد تو در دست اجل کشته گرفتار

وحشت ... و بیرون این مجلس تو را | رو بگذار کسی ... مضطر

شاهی که رسیده است از جهت ... | بخشش ... گردون ...

اسلاف سلاطین ... آدم | اعقاب ز ... مجرات ...

وابسته ... | زان ابر قطره ... موج کوهر

در خسروی ... باشد | هر خانه ... کو ...

از دور ... نشان ... | ... نام او ...

شه داد ملک و لشکر ... همه ... ‖ شهره شده ... این شاه و ملک ...
پیران نامدار این شه کامل سلطان ‖ هر یک چو صد هزار یک ...
یک بنده که کمترش باشد ... ‖ یک بنده که کوششش ... نصرت ...
وان ... پیش ... ‖ ... چو سگان ...
امروز ... رحمت حق ... ‖ هم از بهشت رضوان هم از ...
شاید که هیر قیصر ... ‖ زیرا که هست آن شه جهان ... قیصر
زین شاه بنده پرور ... ‖ ... این شاه بنده پرور
گردان ... ‖ ... و دانش ...

بخشش ... بخشش ...
... بیشتر ... بیشتر

... آمد ... ‖ ... زمین ...
هر جا که ... شاه ... ‖ ... دولت و اقبال ...
... ‖ ... اگر آن ... سنگ ...
... ‖ ... اگر آن خاک ...
... شاه ... ‖ ... شهر ...
... چشم ... ‖ ... چشم ...
... ‖ ... آتش ...
... نوبت ... ‖ ... نوبت ...

... چه ... ‖ ... در جنگ ...
... ‖ ...
ای شیخ تو ... ‖ ای جام تو در مجلس ...
... ‖ ... نوح ...
... ‖ ... دولت ...
... ‖ ...
... ‖ ...
در ... دل ... ‖ در چمن ...
... ‖ آن ...
... کام ... ‖ ...
... دل ... ‖ ... دل ...
... اقبال ... ‖ ...
... ‖ ...
... ‖ ...
... ‖ گاهی ...

... دولت ...
...

هر گاه ... ‖ ... دوران ...

شهر و عالم معز الدین ملک سلطان [illegible] / ورنهیب [illegible] سلطان جهان [illegible]
با سپاهی که در لوایش [illegible] / آفتاب [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] زنند [illegible] / [illegible] نشستیم [illegible]
همچنین که [illegible] / همچنین که [illegible] چو [illegible]
از [illegible] / [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سالار [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] الفتح [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] / لشکرش [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] / [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] / [illegible]
گاهی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] / [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] / کلام الملک [illegible]
[illegible] / هیچ [illegible] آرزوی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چون [illegible]

[illegible]

[illegible] / آفتاب [illegible]
ملک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نصرت [illegible]
ملک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] نصرت [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] عالم / عالم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بیخ روی ترزان ز بس شد درشت
چو آتش چو پولاد کندش دو رکار برد
کشاده کرد سمرقند سالار رخش
که خطبه سمرقند خطبه کرد براد
چو چیره خصم که والهدر شهر و آمد شد
حصار و حار ز همه و سپاه جنت گرد
رهنهاد و سپهر و حصار حسام شته
همه از طبع زآمیخته عداوت و شور
همه خنده خش لفرز من کهای هلاکه
اگر چه بیش سپاه و شه همچنین سپهی
خدایگان جهان حزم کرد و همی حزم
سپاه و خویش را انگشته کرد و کوه حصار
همه زمین عسکر شده آهنین عنک
زمین تو تیغ زآهن همی مرداب
ز گرد و گوان گران شده جوان
ز تیغ گشته هوا سپهر تیغ آتشبار
عیار زبینه و جوار و حدیث کمین اربات
ز خون لشکر مان گشته تیغ شد کبود

چو آتش ز ز آب و آب کرد کبود
کشیده بسمرقند ابت لشکر
بجسم عدل سوی مخلص هجوم کرد بظفر
باستات و بسید و پیش سر
گرفت راه حصار درشت و کرد گذر
نهی فکه همی سپه رکبر دل ز بطر
همه سپهر من دکوه جبر و خاک جگر
همه ز شور انگیخته صوت و سه
همه بهادر دل درشت نهان خطر
نه هشید همی کند حمله و جنگ
مه هوم باید پنج ز سیم زار بر
رونده تنگ ز سه سوما زر جگر
بدرع و جوشن و تیغ و بشان و تیر و تبر
هوا و تیغ ز آتش همی برلکو پر
ز نعل اسپان ماهی شده بنگر فر
زبیره کشته زمین سپهر تیغ اهن پر
نشان تیر چو برق و تیره چون شرر
چو برآمد نقب زرگی سپهر فر

سر و کوه سران چشم که ران گور
کتاب عدل سیمین دران فکنده خاک
کیا لشکر فته و پس گرفته در جوش
دوبین صف شیبی خصم شده و شکوه کی
ورد گرفته حصاری که گرگم منقش
تنش رسید و همی برسر رسید ها
قیاس چند و نجنبش در گرشته زنده
بران شاک که والد خاک جوالهرنج
ز کاه و وف او ز اسبات امروز
یک دو و رکه زمرد جنگ کرد آهنگ
جانش گو و خشند و کرد ایمی
کشید گشت حصار و شکسته گشت سپاه
حصار و خانه چو از جهان عز کرده
هم از حصار کشیده زان سکر رسته
سرشت ایشان را تیغ و در جهان زند
دو نام را و بخواهد از آن حصار او سپه
همه ز کوه شان شده و در میان آتش
جان سپاه که والدیست شکوهی

نهاده کوه جهان کوش مرگ کاهان کر
کتاب نیک لشکر و روان کشید بسیر
کتاب نغمه و رنگش نغمه در صف
سا ز زاهن دشمن زهای پیش لشکر
وزان صف سخن کرد و نوزادم و لشکر
فتاده هجوم از دو جهان ازهم و بیم
سه از برج و هند بیش رکنشته زر
نهاده بود چند پس در او و در دلفه
وزان حصار نشسته چهره و جنگش سیر
شه او منظر و سرورش دیگر
گر از زلف آن حصار زیر و زبر
نفیر و آب ز آن سپکراه و خیل و نفر
شده نه شیفته زر جهان و جهان سپه
چنانکه ابر که ریز کشته در محشر
و مان ایشان جنگ و چنچ ایشان تر
اسیر گشت ندانستن و رفت سحر
کسی که حمله کند از نه ده ان لب فیر
ورش درشت باد و رستم دی منبر

چنین صد هزار که واژگون شد و برنگاه / وحشی فتنه است و دور روزگار هم
پرورش داد فلک سر فتنه و آشوب از او / سپهر فتنه زاید و هر آنچه گفت چو او
نقش نشاندی و دور فتنه بنشاند او / همی شناخت جهان چو از فتنه سپهر
هزار نگار است با شطرنج نگاه / ز بهر هنر فتنه ست تا خاور
سماوات تمام و ستاره و ماه بود که / زمانه نظر فتنه تو بهر کشور هم
خوک فرو برد ناگرفته در فلک / گرفت ملک زمان تو از نهاد و سر
سخن است هم تلازمان ورزی / نتابد مراد تو و فتنه زد
همی گسترد جهان و چنان بتو نمود / که جشن باز هر کار و اختیار شد
دفتر دولت و نه بیند طالع دولت / شود مطیع تو گر زمانه گردد اسکندر
شنیدم من و نسپار اگر کس نشنید / هم از سپهر نشانی و هم از نشان سپهر
اگر یکی فلک رشته رود جادو بین / ستارگان همه اوراق شوند در ناشر
رنج و تشویش جهان جای سخن است / که جشن است رهنمون تو ایزد داور
جهان از دولت تو بر جواب و خبر است / و همچنین تو از آن که جواب است و خبر
اگر گشت آن روم و لشکر عجایب تو / گردن کشان همی و چگونه جای بستر
بصد هنر نه هزار که گرد چرخ فلک / چنین از فتنه و گردون نهاد تو در دو سفر
سر فتنه تو را نه به سلاح جوشن / و هنر فتنه تو نشان همی گسترد زر
همی نگارم در رنج هیچ تو شد زود / و هست در رنج هیچ تو چو در رنج گهر
همیشه تو دار حکم گردکار جهان / همه از جمع تو فرزند و جشن جوان

ز بس با رنگ رنج آوازه تو بار / سر فتنه ات برد از خاک و دل بر از گوهر
همیشه تا که مهر و ستاره گیتی نشان / چنین که که مهر و ستاره رهنمون
جگر خویش تن دشمنان همی گرید / مهر خویش آل سپهبدان همی پرور
جهان بخش و دولت تو دار و ملک تو گیر / هنر تو هنر فتنه و از ملک تو خود نوش تو خور

چنانکه جمالی و چند تکه آن کام تو
همی گوید از جهان سلا و از جهان گهر

ز لطف ... جنبش فتنه آن دلبر / هر که که شد جنبش از گرد او خبر
دلم همی و شیرین دل سخت سنگ انگشت / و دیده گوهر و ز جان و در رشته جان گهر
جهن جهان کند جدا از جا بگو رب / چون لعل فتنه که با شیرین شکر
از شیر و شیره در سم دار و دار محکم / گاهی شده و هم در خم گاهی فتنه سر از
ای آنکه از جنس شیرین لب و جور تیغ / شکسته خط در کنج رخ سنگین دل و سیم بر
از بهر ستم جوش رد تحقیر از تو سن / در بهر جانوران آن ز تحقیر از جوهر
بر خیره میان باشی و بالای جان جستی / در تنگ ره تنگ تنگی از زر و شکر
از رحمت سلام رخ رخ و از در دم / در چرخ همی زدم با تو است و آن از زر
و ان قامت چمن نیست و آن تن و نگر / وان صفحه از خبرت چون حلقه سیم بر از
گر کس تو بوده و از صفا تو نشسته / هر چند زرخت خنده زیر برگ گل آن جسم
چون لعل زنده لب از رنج رخش کش / از زر دولت تو غلام در خلد و خو
باز تو همی نوشم خور تو همی نوشم / رسم و چو گردون نشم بیل تو گذر دار

آنرا که تو نسب باید گر جور کشد شاید | جور تو کجا باید با جور دل خاک سپهر

ای تیغ سر افت والا حضرت الملک | منسوب به درایت منصور به در شکر

آن شاه به پیر دل از خود و تو آنکه دل | در بزم شکند دل در رزم قرار دل فرح

گنج خرد و دانش اصل خرد و داورش | با گوش و بخشش با منظر و با مخبر

هست از همه عالم به هست از همه پاکش | او در همه فرمانده او راهبر و با سر

با جام می اوش بخشنده دراز تهمن | با نیزه و با جوشن کوشنده تر از حیدر

چون تخت نشد جلس بر دار سپر کش | گویا که بر آن سکش در رسم شکند خنجر

چون کشت بها مولی بر دار تشنه بر | مریخ گره دوات بر بر دل شکند خنجر

انگاه که بخشش بر او رکه دریا آید | در خشم نه نیز او از آتش جهد گوهر

چون حمله کند بارش بر چرخ نهد ارانش | سیمرغ به پروازش از هم خنک بپرد

طبعش به هوا ماند خوش نقشا ماند | الحق نقش پیدا ماند هم رهبر و هم اختر

ای آب که در پیش ره او کند چشمه | با آنکه خوش پیش و هم رسم ره و همبر

بر چرخ غبار او بر شیخ مدار او | بستند به کوار او چو نکه در کوه گوهر

ای چون پدر و چون جد از جور از سنجر | فر تو بر دل از خسرو فتح تو زد دل از خم

از قدر چو پیوسته از حال چو فارغ | در کوه هم پیوسته بکره زبی گوهر

یکتا تو پدید آمد شد ای تو زبانش | شاهی تو و آگاه از آدم محشر

از افسر و از خاتم ای تو دهنده عالم | مهر است در آن عالم ما است در آن مضمر

ای گنه از آن رحمت رجوع جهان معشوق | ای جلوه تو در شرق حاجب تو ابر کوثر

با مهر تو در ایوان … که بود و بیت | تا پای تو در وارث … بر گو …

هر بر که بابی پیش پرکنند دعوی | از جیب … پیدا در عقب …

بحث از تو همی نقد کار تو همی نقد | انگشتر گو برآنکه فرمانم که کعبه

آنکه در تو و سخا … بخشنده از آن | گر چون همی آید … شکر از گردون

آن آنچه چو آن تو … در … از بند | از … به … از بچه شیر

آیات … دور کف جوی … | گوش … صف … صاحبه …

چون کوس تو در میدان خواهد هزار کوان | گوش ننگ گردان از کوس تو گردون

در تو ز سر بندی با … به پرندی | وز … تو تو بندی بجان … و …

ای دم از تو در … گردد نگاه … | آتش همه خون گردد … …

ای ما زیره تو … احسان تو … | ای … جام … کوثر

در صبح تو چون … بر … | … که … … و فر

در دهر … چشم … بیک … | … … جان … سنگ

پیش تو … | از … … که …

چون … ز … در آتش … | … … در …

… … … جنگ … | … … …

از … دل افروزی … | در … … و … … …

… که … … | در … … هم … هم …

… … و … تا … تو … | آفاق … … …

با جلالت رفعت و قدرش ... / صد چو خسرو و قیصر ... بر او بنده

حضرت سلطان ... دوران ...
در صفت ... سرآمد ...

اهتمامش در آفاق در جهانست یگانه / ارجمند دولت از مهر و مه بیدار

یک چند زمانه ثبات سلطان دگر چند / از فتح بیت ... جهانگیر جهاندار

تاج ملکت ناصر دین خسرو اسلام / در حضرت دین پناه شیر شکار

سلطان که بگو سر مه جود و هم ... / چون ... سپهر ... گردون

شاهی که شرف یافت در اسلام ز دانش / هم نام رستم ... جهانگیر ...

او ... وارث که هرگز / ... بدو ...

از ... در ... کرم ... / در ... کیش ... شیخ ...

در مجلس او رحمت عدل است که دائم / در ... او ... است

در ملک ... دولت او ... / ... جهان ... که ... کند ...

از ... ستم ... ز / از ... بگو ... خراب ...

چون ... سپهر ... / هم ... آمده ... که ...

او ... دانش ... و حیفه / ... طرف ... و ...

ای ... دولت ... / ... دولت ...

... چو ... ضمیر تو ... / ... گردش ...

آن ... که ... / ... فلک ...

آن مرجع سلطان که در ... / ... که در ... گهر بار

آن در ... که در ... / ... هنرهای تو ... شمار

یک ... در ... و یک ... / ... صد ...

گشته ... / ... گران ...

... تو ... / ... هیچ ... قتاب تو ...

در صحبت ... تو ... / آن ... که ... تو ...

گر ... تو ... / ... از قدرت ...

ای شاه ... آمد ... / ... فلک ...

... دل ... / گرد آمده ...

... که ... / ...

... زخمه ... / ... جام ...

... / ...

گر حکم تو ... / آن ...

... گنبد ... / ... قسم ...

... گوی ... / ... تو ...

... تو ... / ... دل ...

... / ...
... / ...

چیست آن کوه زمین جای و مه و پرواز باد
تا بره صحرا نورد و مرکب چوبینه کوه

هیکل پولاد و سم آهن و تخم خرمن و دم
تیکوی و پیکر و کوه هر را هوا ریش ...

رهرو و گاه نشد و چار و سنگ درو پیکار
هم نقش جامه نقاشش نگار و نگار

جبه طاوس و در او گاه جولان در شده
ابلک کوران بود گاه جولان در شکار

ونتش باز آن کند کاسیمی بسته بود
جولیش در هم شکسته کاه هنگام ...

با صرصر ... و در پیش تک او بسته
سنگ هر جرعه ... در پیش ...

در کف ... بی او گاه ...
در کف ...

هم ... و ... او ...
نکو کشش و نرگسش ...

چون نهادش ... ندان ... و ...
چون نهادش ... که ...

شکند ... آن ... و ...
سپرده ... کردان ...

زر ... او ... شکسته
هیبت ... در چشمه ...

است کردون ... قنات ...
کوکب ... لعل است ... و ...

... و ... جهانی ...
و آفتاب ... کامران ...

شاه ... ملازم ...
شاه ... جهان ...

... خسرو ... مشرق ...
... و سلطان جهان ...

دیده ... اندر ...
... و ...

جز ... و ... او
که ... آفرینش ...

... و ... ما ...
گر ... افسرم ...

خص او اقلیم ... وز آن انجم ...
...

آن گاه شکر سوی صحرای ترکستان ...
گرد صحرا ... خان ترکستان حصار

گرد ... رحمت ...
آتش ... هلاک ...

... و ...
از سر ... جان ...

خواست ...
حکم ...

از ...
از ...

اگر ...
روی ...

...
...

...
...

در جهان ...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

ز ... دین ... گوش
... که ... گار

ای ... ای خسرو ... ورا ... ای ... شاهان ... پیش ...
ز ... دنیا ... ... ز ... دین ... گ ...
چون ... ما ... ... گفت چون ...
... ز تو ... خاک ... ... زر ... چه
ز جان ... خویش را ... گنج ... گنج ...
... داران ... ... شیخ ...
خاک ... ...
... ... دار ... ...
گر ... عشق ... ... داوم ...
تو ... ...
... چون ... ...
... دنیا ... ... تو ...
... ... گنج ...
... ...
آب ... چشمها ... ...
... ...

... ... گرد ... ... گرمی ...
... ... آرد ... ... جان ...
... ... تو ... ...
... ... شاهان ...
... گرفت ... ...
... ... چون ...
... ...
... ... هنگام ...
... ... کار ...
... ...
... ...
... ...
... ... جان ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
تو داری ... ... مصاف ... ...

هست نسیم برگ بنامی ز گلاب دماغ — بیچاره کاو ز عوض رگش پیغام است جگر

چون عطف ز جهان در سفر انگار کرد — گر دیر از جهان دگر ای چنار و سور

صبح نوان زیم دو زمم تو بد و محمود رنگ — کان نمودار جان است این نمودار سفر

خسرو شه با جاندار اسپهدار دوست — وز نشان دولت و ملک است چون ظفر

آن سحر کو زراه سب به بحر گشت — از هنرمندی شکوه دو عز و مندی هم

پیش تو در جهان با صورت رضوان رنگ — تا هست عرش را برم و بگشا در

از نشان دولت و ملک است زهر با بود بد — در زبان دار بر نگاه است رو با ابوبکر

جان فش نه زر چون پیش تو در گیر دو تاج — جان بخشد زر دست چون پیش تو بر دار دو سر

بگه دار دو زر سپهر و درفش سپه رکاب — زر نبات دو زر کو بر گشت و کان ها زر

با دو آثار زر دولت کش نصرت بپای است — با اختیار فتوح کان جاه است سالار

تو چو خورشید و همه جهان است پیش تو ماه — تو چو دریا و همه شاهان بحر تو نشسته

جانگزای دشمنان خسته جگان تیغ رشت — جان نوازی دوستان شد چون شمشیر

فال نیک خویش و کعب کشتگان کارزار

روز کار زینت شمول و گرد کارزار است هنر

ای سگ ما بدار چه چیز است ز قر — وان در آبدار چه چیز است در شکر

خوای تو هرچه زر بینی نگاه کن — در زلف و عارض دولت جهان ایاب

ای رگه خورشید و آن خورده مادری — وآن ماه سرو قامت وان سرو سیمبر

چون در خوابش عارض در زر نوازش — چون در باغ شکسته در زبان جگر

دلفی رنگ شسته در جهان زر و سنگ — با زار حنک حضرت و چاه بکوشش

ای حال بهار است و باد و برین نگار — وان بسم بهار است و باد و برین

که نشب با گمان و کم بشر من رو زر — در سرکشی نگو شبه و نیک گوزر

باگوز گشت بهشتم و با تنگ شده دلم — چون خانه نگارش و چون بستته کم

ای پیش کمی ز تنگ سپهر که رود و دشت — تنگ و تنگی سپهر شده عشق بود دل

چند پس می چه پاسپر و عشق تو دلم — چون جان زدست عشق تو بگشند دلم ستم

هر روز در دو رکش تو آب گهر است — هر روز در دو سخن تو تاب بیشتر

با آب رکش تو در تاب سخت — ز آب و تاب گرد و مراحه و جگر

از مژده والله بصاحب مراشی — هر شب بنیم دو قلم از شام تا سحر

حلو که دارد شمشاد و زر نگار — هر شب به نذر پیشانی ها نور

شاهی که زاده است محمد مسعود در اوست — شاهی که زاده است و دوده مسعود حفظ

محمود دیگر است که دارد و کرم — مسعود دیگر است که مردی و هنر

از جد خویش وار هر جد جد خویش — میراث دیده است بزرگ داری و فر

در جنگ کرده همه جز و خبر گشت — هرچند رفت در دل او کوه کوه گر

رعد کند هر آینه مرد جیش میلاد گو — آتش کند هر آینه صاف و عیار زر

از همه نگه رود و در سفر توم — آورد و چو نقش مغز باکم از خضر

میبی سیاه گشت چو در سفر رف — مرد نه بکم گشت چو رخ در سفر

امر سفر چند خسرو دو آفتاب — وانگه سفر کمال چو ماه سفر

شاهی است بیش حسنه و عالم مقام او — خاصه لطف عام چو خاصه لطف خلق
حاضر و نیست هر لحظه غایب و نیست — نیست وینه هر جا و هر دو از خدا
همت است بیش ملک سکندر است — سکونت و بیشتر ملک و ملوک
اقبال است و شرق و دراز دوران — او دولت صبح و مهتاب و دار است
ای لطف تو کند و عیش نور دل — وان تو نه و به کرم عیش و دار خیر
شادی است شد هر ده و آتوری خوش — کنج است به و ملک و خانه چه
و چو چار صبح بیاید چو را او است — در هر دو از ملک بیشه و چو شیر تر
معمور کرده و نگه بر او دست — معمور کرده و اگر بر او چی سینه در
و ملک خوب تر خاطر او است — و ملک تنگ شده چه ابو از
امروز زد و رسید بر ملستان — فروزان رسید و دیگر همه دوش دوش
و است و کام راست و خطر او است — خطر و جهل است عمر کس
ای دور وصف رزم لطف عزت — ای دور است با عدل و بشیر است عمر
هر چه دوشی دور آن چه بیاید — دولت و دوش و دولت و مایه است دراز
دور بستان و دل بر حسن دیدن — فرخ نیا است و مبارک شکوه
گر خشک و جلال کلاه است — از حضرت و فتح آن است که در
امروز ازل خدا می شخص شریف تو — امید همه چو چوخ و دور است کو
رنگ آمدش و نه تو تا سم گو — سکه و درنگ و آب و فتر و بیشتر
گر از بسیج و رنگ و شیر که بهار — کرده و جو است و وزنبار و منظر

در بحر دول تو پرایه و در کوه — از مهر و بیش گران چه کهر
سیمرغ آتش در چرخ بیرون از آتش — گردد نیست گوهر بارد شکسته پر
شیر سپهر گرسنه است صد دارد — ستاره در آن گوشه بر آتش گند بار
گر امرزید تو شوی سپهر و یکی — گاهی به نشد بماند و گاهی پا شکسته
در رزم و بزم و جنس تو پیدا نحوی — شرح قیامت و صحت شب بیشتر
از روح کمند ز منصور یک شاهی تو — و نخ تو خبیه در رواج در هوا
چون نیزه وزن رخ تو زره زره دور — کر خصم تو بجه شب دو زال زر
چو بنگرد رو سپید باید به نیک — ز آتش بفر دولت تو رود بر خضر
ابد و دولت ماه و زر نشد و مهر — از بالا سر و دشمن تو بقیه و شرر
گر خشک بیش جولای در آورده کمان — در بلای روشن و فقه دشمنان کو
گو یک که گاه دشمنی و گاه دوستی — گیتی رونشد تحکم و مهر و بیشه کر
ای شاه و بیطر صنعم زر شیخ است — چون با چرخ پر کنگ و چون درج پر در
سفت اگر بی نظر تو مبارک است — گر است و با پیطر مبارک بود بفر
با تکاه حوف و گاه رجا با شد آرزو — با گاه تیغ و گاه ضرر خیز و در فراز
زان با بیشتر سید تو حرف با پر — زین بار غم یا تیغ تو تیغ پا چنبر
بجهت حلول سر و روی زرد دار — از آتشیش جامه بر آسمان در

از بوقلمون که رسول بود ورزم
وآن عبره گاه بشکسته ز تیغ تو چنبر

ای تاج دین و ضیا ای فخر روزگار | در تحفه ... چنین صد هزار
ای از ورع چو پادشاه عیسی ... | ای از شرف چو دختر احمد بزرگوار
ای مادر شه ... چو ... | هر دو ... و صد ...
از ... دولت تو ... | ... دولت تو ... روزگار
در کار ... | ... تو ... بیار
آن ... | ... روزگار
هر که دولت تو بخواهد ... | ... و خرد ... هشیار
در ... حشمت و جلال | در ملک ... بی ... و وقار
تو ... سعادت ... | ... آن ... کار
... تو ... | ... و اسلام ...
... آن ... | ... آن ... اشتر ...
... بر سر ... | ... و ...
امروز ... | ... و ... بر ...
از ... که ... | ... هر ... ملک ...
... | ... در عراق ... حصار
از ... و ... آید ... | ... بهار
پنهان و آشکار ... | ... پنهان چه آشکار
از ... در دل ... | ... در ...

گردد خوار ... | گردون ... کند ...
... | ... دولت ... بیکران
... | ... چون ... کار
... | ... و ...
در ... صفت ... | ... و ... بار
ای ... | ... کار
... سعادت ... کار | ... سعادت ... کامگار
... دولت تو ... عالم | ... بار

فرخنده ... | ... روزی ...

برای ... | ... دلکر ...
... خورشید روشن رای فلک آرای | ... خورشید رای ... جمشید ...
... | ... و ...
... | ... راه ...
... | ... دیگر ...
... | ...
... | ... حضر ...
... | ... نظر

هست جهد و جنب او با جاه و استوار
با مغز دین و دنیا پایدار و دلاور

لاجرم زان با چنان بخشش بی حد
لاجرم زان استواری شد حاکمش

حال زور و زر خاک خزان دگر سیر است
خاک از زر خاک شد باز دگر فرخنده بر

گرچه محصولات عالم زر و سیم دیگر است
هم دیگر است زر و هوات او در بر

در چه دنیا و زر حرص او پیش کام هست
با کمال و همتش دنیا چه مختصر

جای او در مشرق است و ماه او در مغرب است
جوش او در صفا هست و جوش او در حجر

در هزاران قسمه [illegible] او کرده
خاک بفزاید نبات و ابر بفزاید مطر

شاد از بشنه رحمت [illegible]
بیشتر از [illegible] بحر

باز و تنگ روزی او بشنید [illegible]
گر که درویش از حول او بشنید [illegible]

مرد با زرکان [illegible]
گر شد [illegible]

آفتاب [illegible] سنگ در معدن [illegible]
انگشتر او [illegible] در کمر [illegible]

آسمان [illegible] کوکب [illegible]
تا همه کوکب [illegible] در کلاه [illegible]

خوب [illegible]
جرثقال [illegible]

[illegible] آب [illegible]
در [illegible] خشم او آتش [illegible]

هست تاج [illegible]
هست [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شیخ او مرغ است هر که جشم در شعار او
اندرین در [illegible] و فتح و ظفر او

دیده مرغ [illegible] گردد [illegible]
[illegible] گرده [illegible]

[illegible] کوه و صحرا [illegible]
[illegible] آب رخوی [illegible]

همسری چون همی [illegible]
همسری چون همی [illegible] رسیدن [illegible]

هر کجا [illegible] و هر کجا [illegible]
[illegible] فتح است [illegible]

[illegible] هم نشینش [illegible]
فتح [illegible] هم [illegible]

چشمها در مشرق [illegible]
[illegible] در مغرب [illegible]

شهر [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] کاشتر [illegible]
[illegible]

شیخ او [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای خداوندی که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

که در ایوان تو از اجرام باشد صد گره — که بر درگاه تو از زوار باشد صد نفر
هر چه پسندد بر هم زد که بر کوه ایمن — جنبه الفرد و سر سالار رزم تو گشت در
طول مدت باید آن گر جاه تو باید مدد — طول محشر چند آن کز کین تو توشه
هر که دین ملک ... دیگر تو — از تحرک وقت شام از شام و صبح فجر
خاطرت ... تو ... چنگ — از سرشک ابر در دریا صدف شد گوهر
درج کرده پر جهت چون ادرش گردش — صبح چون ... کرده درج کرده در جوز
بنده دیگر کرد آن حضرت آنچه ارشید — راه آن حضرت قسم کردار محمودی سپر
در خدمت حرمه که است اعطا و شش — سید با و چاکر ... شرح ماه سپهر
در اندر این خدمت که تو سالار ... — و اندرین حضرت که تو سالار رب سپهر
نه که در گیتی ز باد و خاک و آب و آتش است — هم نسیم و هم غبار و هم سرشک و هم شرار
که زمین آورد آتش فشان بر جهان — که سحاب بالای چنگ اران اسپر
بر همه خانان مقدم شد در جنگ اجری — تا جهان دارد محرم و مقدم صفر

عدل ورزد و عمل تسبیح و بنده وار دیده او
نام حق و کار است و باشد و دوش جوز

تا بر آن چیزی است که جنگ جای گفتار — تا چه دو آتش است که در دم بر شرار
گر بر آزار آتش باید دو ما در است — تا در است بگو سپر درج جای گفتار
سکوت گشت زبان گر نیاید جان — آتش آمده چیز را ار باشد آبدار
رخشنده چون تاب از روی آسمان گردد — در آسمان ستاره شده ز آتش شرار

مطلع

سنگ نام گنبد رخش از رخشش ز قدم — در ابتدایش جسته از شعله ها نار
گر با وجهت پیش هم در انتهای او — آهی کرد است در بین انتهای نار
از بیت ... در دری است ... — وادی درخت ... بر او ابر ... بار
در بهشت همیشه خجرای همه که — برد اندر آتش همیشه شد آن کار زار
آید مرد و دین است فتنه دو که روز — دشمن را در او جناب اجل سپند نگار
هر دشمنی که در جناب اجل در او — صد ماتم از جناب در دل این جناب دار
بر هر است سکون و قسم در جناب او — از زرنگ ... شده ... درای
در لوح گرفتم از ازل است رنگار — تا این رخصه لوح کبود است زنگار
کان لوح از زنگار ... رف ... — این لوح از این ... سینه کوکب نگار
سنگ بشت چهره گفتار در روب — تا نام او ... در شکست والفقار
او دیده چون جنب ... برار آتش — تا زره شود ... و در ... کوه کار
است ... در رزم ... سیاه ... تیغ — آید که اجل ... ملک الموت ... کار
شخصی که در رخت ... در جنگ او — آن شخص گیرد ... ملک الموت ...
تا از میان سنگ ... گسسته ... — سنگ ... در ... سنگ
در سنگ ... دامر ... — در دل ... چند ... در کار
والا ... رها جناب ... — جوار ... بر ... شده کار
تا ... که حق و ... — ... که دین ... از ... جو ...
بخش ... و ... محمد است — هم ... و ... فلک ... بار

آن کز آتش خورد و دود باشش / ور در گمان [illegible] نیش او [illegible] جواز
سنگ اگر گنجد خود آتش آزمایش / سد اگر از روش [illegible] او تو بیار
کان گهر دار [illegible] وانی است و افروز / آن قطره بار بشد دین است [illegible]
زیست بیداد که گنجد [illegible] / هر که چشم او نکو گشته نگار
هر کف خاک جرم [illegible] بود / گر نفس است او [illegible] خار
از رنگ نام رنگ زمین زان [illegible] / گر چون خشم او [illegible] خار
داده [illegible] هر که نگار است [illegible] / واند [illegible] نظیر و یار
ارحم بود [illegible] صدق [illegible] / وارد این [illegible] صدق [illegible]
در خطا [illegible] / تحقیق [illegible] تصدیق [illegible]
وانجا که رای باید و [illegible] حکمت / [illegible] خود [illegible]
کشاد رای او همه [illegible] / [illegible] بود [illegible]
رای جنبد او [illegible] روشنی / از چرخ تنگ [illegible] آفتاب [illegible]
وانجا که عدل باید و انصاف و آشتی / بخشش [illegible]
شاد [illegible] عدل او / پا [illegible] کوه [illegible]
روزگار [illegible] / [illegible]
وانجا که جود باید و [illegible] / [illegible]
بهر آن [illegible] دهر که گنج [illegible] / به زان [illegible] دهر که گشته زار [illegible]
بس [illegible] / [illegible]

وانجا که حلم باید و [illegible] / [illegible] دیدگان [illegible]
جرم گناهکار کند عفو [illegible] / [illegible] ازان [illegible]
استحکام عفو و رحمت او [illegible] / [illegible] گناهکار
وانجا که رزم باید و پیکار و [illegible] / [illegible]
گاهی کند [illegible] / گاهی ز رزم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / گاه [illegible]
[illegible] گران جهان [illegible] / آمد جهان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] هزار
[illegible] / هنگام [illegible]
میدان [illegible] / [illegible]
[illegible] / کان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] هزار
[illegible] / [illegible]

گر تا جهان بخواب همی بسته ای چشم
آن هی گذار خواهد و چند نگار اش
در بند . هیچ تو در آن نگه ام بی
دانسته خبر شتر و در آن حسد حتم
گردم تر او پرسشش اگر دم بی بیت
دوم بمو حجه چو کو با گلاب
تا . رضا و شکر اعذر و عذر تو ما
داغ ز او شبهه دست گر او تو دراز
تا . قار قرار به در لفظ او بی
با و اچه گه قا رسته بامر عادت
تا باشه از او جایت و در او اب
روشش چو روز بالا همه شب دست
از تمامی دولت شب . زمانه با

گره آمده ایجاب دریا در هوا ر
حد شکوار چون تو که چه است وی گزار
دانی هیچ دور ماند زین ده بالا کار
ش . چند بخت و زیر برد گزار
نه تمام ارسال بخشش تو قسمت و اعجاز
حسیم شکوه نگشاده چو گو سامراب ر
مدارت دوام خصم اسباب هر چار
باید تو خبر است و عطای تو شب ر
چو ماند در عبارت ترکان رفت قار
مرتب جایگه در لفظ فارسی است عار
کان هم در او در طرف دولت بود و نا
چو شب همیشه در مطالب بالا ر
روزی تو در گاه دار تو خسرا و گاه در ره

از تو شب ها بگشش دار سپید و رو
که بسته نظر دان دو گر سر بیشه ار

ای امیر شفته منصور
تاج دنیا و دین ز دولت تو
بست تو الفضل گشت نکهت

ای چو خورشید در جهان مشهور
است روشن جایگه چشم در نور
تو الفضل وصف به هم گور

نصر دوم تو ره است بر رسته از
راست باشه تیغ تو تیز
گر تو تو ذری تر خبر و در کلمه
ورمی رو و سوی کشور روم
در صد دستان گشت شهی
بستانه ی همی ولایت رای
چون تو تیغ بگشت موصول
تیغ زنت قاهری در نکشه
تا بیات در نشاه او در کو روم
بر بسی آورد و دری ده بجو
گم تو خاتم سلیمان است
بجو ای دو دری مجمع تو اند
ور جای تو خبر تا حکه
سر لطف تو باب لطیف
ای قدر تو آفرین خدای
راست گو تا ز هر دل تو اوش
فلک سایه است لشکر گاه
جز تو ره رفت بکجر و خاک

در خود به زجهان منصور
است منصور و دیدن منصور
گر یقه ز نیست منصور
قصران سلا و بری منصور
گنج ز عقل و رای رای منصور
چون سکندر همی ولایت خور
ز و دشمن ز جان شده مهجور
حد بسه راه تکلیف منصور
خصم محبت ور راکه مجبور
کور و گوشش گاه جسته ق دیوار
هر که بخت تو چون صبا ددور
هر دشمن هوا دوش صبور
در بلیک و باشه الصغور
بیش صبر تو گوهر شفقت هنور
هر چند ی دست در مقدور
دشمن ز دشمن اراسته دل ز نور
چه نشت ما شیخ منصور
جز تو نیست رف بکجر و خور

است از رخ و لب تو عیاد — افسری از بر حسینی مشهور

تو با جمال دلفریب محشر — نور فیض صبح داده مشهور

از حضور تو فتنه در طرب است — حضرت شاه و مجلس دستور

ما همی خسته ام در حضور تو اند — ایت فرخنده و مجسته حضور

گر صد دل در جهان بسیار — [illegible] رخ [illegible] صد در

ضعف [illegible] اگرچه بسیار است — دون [illegible] آمد از [illegible]

حق ادا نکنند چه عجبی — کرمات تو شده دور شود

هر کجا صدق بخشش تو بود — بخشش ابر و بحر باشد زود

بکوش [illegible] دل ریش کرد — ابر چند کف تو [illegible]

بوی مهر تو آن کار نکند — مشک را با طبیعت محرور

در طبیعت [illegible] بنگار — بوی [illegible] [illegible] کور

ای بصفات و کرم [illegible] — همه [illegible] کر [illegible] شکور

در بهشت [illegible] اگر داد — خوانده [illegible] زنور

رسم [illegible] رضوان — عقبی بهشت [illegible] حور

عاجز [illegible] زنده [illegible] — [illegible] بحر قصور

سه [illegible] همیشه چون [illegible] — مشک [illegible] سپید چون کافور

کامکار بشی [illegible] — کامکار بشی دلم [illegible]

تا دوران صبح هر روزی — تا بود [illegible] تو [illegible] منشور

چنین حال اگر کنم تقصیر — چشم دارم که داریم معذور

تا سر [illegible] سر زلف صبح بود — در سرا [illegible] باشد دستور

[illegible] جدا [illegible] — [illegible] جدا [illegible]

[illegible] تو [illegible] و [illegible] — رای تو آمد و جان [illegible]

تا [illegible] شد [illegible] — [illegible] چنگ [illegible] [illegible]

در وقت [illegible] چشمه خورشید — [illegible] آب [illegible] انگور

[illegible] تو [illegible] — داد [illegible] نرگس مخمور

انکه [illegible] — [illegible] چشم [illegible] مقهور

زلف او [illegible] — [illegible] [illegible] دیگر

[illegible] حسن [illegible] — چشم او [illegible] [illegible]

[illegible] داد چو حور [illegible] — تو چو رضوان [illegible] شراب طهور

تو تحسین [illegible] خرم — [illegible] جلال [illegible]

همه [illegible] [illegible]
در چشم [illegible] زخم [illegible]

چون وزارت [illegible] صدر [illegible] کار — [illegible] وزارت [illegible] کار

[illegible] دنیا قوام الدین نظام ملک — سید [illegible] وزیران [illegible]

[illegible] — کرد [illegible] دنیا [illegible] دولت [illegible]

[illegible] — [illegible] کرد [illegible] بختیار

شاه عالم پناه چون هرگز کار بسته [illegible]
[illegible] دولت [illegible] هشیار

صد در دیوان وزارت چون [illegible] بسته بود
[illegible] شمع [illegible] برین [illegible] کامکار

منظر ایوان دولت را جهان [illegible]
[illegible] منصور [illegible] آمد [illegible]

این محل بود از که مشتاق [illegible]
[illegible] سپهر آسمان [illegible]

چون [illegible] آسمان [illegible]
آنچه [illegible] کرد [illegible] آشکار

هر [illegible] دیوان [illegible] گفته بود
[illegible] [illegible]

این وزارت [illegible] کار آمد [illegible]
آنچه آن [illegible] مبارک گفت [illegible]

ای [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] وزارت [illegible]

[illegible] آن صد [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چشم [illegible]
پس [illegible] جهان [illegible]

هم [illegible] [illegible]
هم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آزادی [illegible]
چون [illegible] آفتاب [illegible]

تا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] آشتی [illegible]
[illegible] [illegible]

دولت [illegible] [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

هم [illegible] [illegible] نظام
[illegible] دولت [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

یارب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

که [illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

هم [illegible] [illegible]
هم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
شاخ [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
هرکه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ای خداوند جهان [illegible]
ای بزرگان جهان [illegible]

ای همه [illegible]
ای همه [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible] جهان [illegible]
هم خداوند جهان و هم جهان [illegible]

گرچه آصف را کمالات است در علم و حکم
دیو در علم و هنر از آصف تو بیشتر کاردار
هست هر جوهر ز روز فیض تو گنج بادبان
هر یک ملک دین شیب را از او جا بیا
بر زبان گوهر فشانت چرا بدیده همی
گرچه از زر ز صراف و محک پیدا شود
آن که باشد دل و طبع تو صراف و محک
روی دولت زان شد روی دین آراسته
زانکه قائل است در رسم دین شرع حق
لیکن آن قادری که از عشق دارد با او همی
سرنگون است او و دوالفقار آن شرع قرار
نو تجلی مصطفی را و تکمیل حضر او راست
ای خداوندی ... قبس وصح تو
ای آتش نو ناز دیگران زده گو
کاین ناز دیگران گردان از رسم بر کند
بی او همی ز عالم علوی به بستان رشت
باد وه رای شریف بهشت ... فریب
از حصار دولت تو بستان قبالها

ورچه رخش ... کمالات است در علم و ...
با تو در جسم و دل ار جعفر شان باوار
هست هر بندی را ز شک تو بحر با سکار
در دو کو گهر باشد این وجود که را همواره
رنج خود هست آن که هر خوی در عشق تار
هر کجا تو به است و مسکن در جهان و در دیار
در زمان اتفاق و صحت را ماند به آمد عیار
تا بود کلک مبارک در بیان مشکبار
در بیان فرخ تو باز روزگار قرار
همچنین تو باشد ز یاقوت و در شاهوار
مشکبار است او و دوالفقار دشمن آن را که در
تو علم مر آن را و نعمت و ... ر
صبح من طوطی ار شکر شکر شیرین شعار
من ز هر و انس تو تکبیر آورده ام نثار
دین نثار من نماند تا قیامت یادگار
تا همی مرهم شفا بود عنصر چهار
باد با طبع لطیفت چار عنصر را کار
بس پس اقبال بشرح و دل یار شاد

ب بسامی همه گرد کار تو باشد | | باز اتصالات همه کار رب باز

حضرت منصور و آن ... اوست
... دو کسائی در عشق ... خوار

هر کس که ... جهان ... کمر
زین آگهست جهت او چون کج پیچ
چون که هر ... شکسته ... روزی ... در جهد
گهر ... کند ... بیگر ... آبحته ... نصیبه
گهر ... کشند ... ره او ... بد ... پای
گل ... دور ... نرخش و ... نازک ... بود
هر کو که ... خواهان ... شد ... بس ... بیشت
او رسم ... بخشش ... در ... خط ... شاخ
هر حرف او همه شبه و لعل ... ان
هر چیزی او ... ستایش ... ولد ... ب
عادل ... نظام ملک ... جشنه ... ره ... ان
شاه ... ز ... پس ... پس ... او شده ...
هر کز جهان بخبر بود در همه جهان
در شرق و غرب ... روز ... بستان ... سبز
کر ... ان ... در ... نو ... جنه

از گلستان باغ گل ... کابر
اندر لطف از همه گلها بهتر
وین یک جا ... بود ... ز
وین یک ز ... خوش ... آن ... گر
وین یک بو همه گلها خوشبوی
وین یک خورشید ... و ... ار
بر خداوند ... ز ... بهتر
از آفتاب ... گش ... نشان ... بر
در ... دیدار ... و مشک ... رز ... بر
گوارا ... عیش و ... ز دلو کر
عالم قوام ... سپید ... شب
در ... شد ... ما ... با ... بیش ...
کاندر ... گشه ... صبح ... بیدار
سلطان شرق و غرب و خداوند ...
و ... شش ... ر دو ... ش ... باشد

بدو را اگر برابر عدلش کنند حساب — گر دو ستاره کان فلک بدو پر

از علم اگر شده است به در جهان علم — وز عدل اگر شده است هر در جهان بس

والله است گاه علم خلاف بد و [illegible] — والله است گاه عدل نیابت بد و بس

آنگه دو [illegible] ره است یک یک — اندر عطاء او چو گوهر پاک است سر بسر

گر ما کر تصرف او را سخن [illegible] — اندر فلک ستاره و اندر صدف گهر

گاه قیاس دانش او بحر و در [illegible] — وقت نثار بخشش او بحر و زر

بخشش [illegible] دنیا [illegible] — فضل خدای [illegible] او [illegible]

با عدل او عجب نبود گر [illegible] — آینه گر که دانش [illegible] ز

با رای او عجب بود گر آسمان — آینه پیش [illegible] ماه و خور

هست از نظر همیشه [illegible] — یک دم [illegible] نظر

با [illegible] است او [illegible] — از طبع [illegible] هنر است [illegible]

از نعمت و سخاوت او [illegible] — از [illegible] فرد است [illegible]

از نور [illegible] — از لطف [illegible] جگر

از بیت [illegible] — دیده [illegible]

هر خواه [illegible] — هر که امید [illegible] از سفر

او را [illegible] — او را پرست [illegible] جهان مجوز

گویند [illegible] اگرچه [illegible] — گوی [illegible] اگرچه [illegible] محشر

ای [illegible] — وی [illegible]

ای گنبد

ای گنبد ای [illegible] — [illegible]

با صورت [illegible] — [illegible]

با گنگ تو [illegible] — اندر جهان [illegible]

[illegible] جهان ملک سلیمان [illegible] — در ملک او [illegible]

[illegible] — [illegible] زال زر

آتش ز خشم تو [illegible] — وآب لطافت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صورت [illegible] — با ملک [illegible]

[illegible] — [illegible] خطر

[illegible] — دیوانه وار [illegible] در خطر

در پیشه خلاف [illegible] — [illegible]

هر کو [illegible] — [illegible] ملک [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

باغ مرغ ... چون صبا ... گشت امید را گرم ... چون ...

گر حاجب تو پوشد نگاه از زره ... ور چه پوشش تو نبود در چاش ... کمر

آن مرغ ... زیر آن و از هوا ... این رنگ ... هر و آنگه از کمر

تا حیف راهیه ... است در ... تا حیف ... است ...

شش چیز ... هر تو هر ... اوج ... دو قاب و خود ... جهان ...

از تحفه ... کان ... تا ... ور ... ز تیغ ... پیسه ...

وانگه ... چشم در او دل ... تاب ... گوش ... آورد ...

گوش و ... سحر ... ساخ ... جشن ... دل ... نظر

در حلقات گیسوی آن چشم ... زر ... گروه ... گوش ...

از تو تحفه ... قربان ... و زر ... چشم ... تحفه ...

داران جهان ... جهان ... در مکتب ... دولت ...

... در کار زبان سر ... چون ... جهان ...

... دل صاحب ... قطب ... شرف ... کار

... آن ... راکبان ... افتخار

تا ... دولت ... نشست در ... دولت ... کار

اجرام را ... اوج ... افلاک ... ملک ... مدار

... که در ... اجرای ... دولت ... ز

بیام

تا آنگه ... کار شد این ... را ... داد خدا ... جهان گشت ... کار

تا چشم ... کسند قرار ... کار ملک ... داد ...

از ... کار ... تا ... کار شد ... این کار ... خسرو ... ره

... زیرا ... راه ... چشم ...

محبوب ... در هر ... خسار

چون ... از ... باد ... چون ... کار

کاین ... سلطان ... شاهان ... ز دور ... بار

تا ... چشم ... کرد ... شد تا که ... دولت ... روزگار

... حق ... دولت ... حق ... کار

از ... این ملک ... گروه ... نظر ... بار

... دولت ... تا ... اندر ...

... دولت ... گر ... دولت ...

... دولت ... از ... کرد ... از دولت ...

... کرد ... هر ... جهان ... خواز

هر کوه ... کردار کرم ... آن ... ملک ... ر

... ای ... شاه ... دولت ... و

ای ... علم ... ای ملک ... حکم ... قاطع ...

حزم ... فرخ ... سیه ... ر

در ره جست تو هر ذره ای گرمی تب   بر روی دانست تو هر ذره ای گرمی غبار
جرم قمر شده ... از نور تو شده   قطب فلک شده ... ز نجوم ...
گر شعله ز گنبد تو رخشنده باشد   در قطره ز خانه تو ... شده ...
گردون شده از ... زین قطره چون ...   گردون شده ... آب از آن شعله ...
بندیده ... تلا ... چشم   دنبال ... زبی ... سر ...
و ندر ... سخاوت تو ... ابر   ... از ... شده ... زنده ...
گر ابر در بهار چمن ... چو ...   هر گز چو جود تو ... در ... بار
کان ... دین ...   وان قطره ... باز ... ای ...
پیش ز ... تو   ... صاحب ... آواره ... شمار
پژمرده ... اگر ...   در حقیقی ... بار
گر ... خود ...   زان ... در ... بود در ... چار
گرد ... دیده ...   ... هموار ... هشیار
... باغ ... درخت ...   چون ... بر ... ز ... بار
در مجلس رفیع تو ... جوش ...   ... کز ... آید ... ب
در ... کذاری ...   از علوم ... شناسی ... چار
... است ... معارف ...   سیاره ... چو ... کبوتر ...
اندر ... و فقه ...   ... که ... نام ... گار
... از ... تو ...   ... زمانه ... ستاره ... هوار

ای عقد ... چشم ... غیب   در ... که ... ما ... کار
گر ... که ... نور ... ام   نظم ... است ز ... ر
کان نظم ... سپهر ...   وین نظم ... چشم ... دار
با هر ... رحمت ... فخر   ... گرد ... است ...
... و ... فلک ... سر   ... بر ... است ... ر
... ماه ... نور ... ستارگان   هر ... چون ... شمار
... بر ... آب ... ر ...   آفتاب ... در خلوت ... چار
از هر ... ذرات آن ... دیدار   از شرق تا غرب ... دو ... بار

زینهار تو ... امروز ... روی
فرخ ... ... تو ... پار

ای ... شده ... شهار   وان ... شده ... گوش ... بار
گر ... کاری ... بود   ... است ... خورشید ... گار
زان ... شرف ... عالم   ... شرف این گرد ...
... فخر ... جمله ... فلک   ... ملک ... شده ... تار
... اگر ... در ... است   ... و ... باز ... چار
سعد ... که ... است   ... ز ... کار
... زهرا ...   ... است ... است ... از
... دو ... شرق   ... نور ... ستار

از حضرتش ای دل خلاق ارزو باز جوی
هرگز چو تو کریم نبد هیچ دیار

گردون بلند همتر از او هیچ کس
گیتی نبود بهتر از او هیچ جشنگذار

هم در سخن هنر او هم در سخا تمام
هم در کرم نوالش هم در هنر سوار

از راه عشق رسد هر دولت دهر خود
وان گنگ سگ زور دزدی ابرار بار

لطف خدای دلداد کرد روشن را
گرسنه را دهد که جدان گنگ سگ بار

گر رای او چو آتش حربی شود لطف
دو راه کراکب چون روشن دار

در کف او کاروان چنان شود
گرفتن چو چشم و مغرب یار

عاشق همت بهر کار دیدار او
ابر او کوش در کرم او روشن یار

هرگز نخورد کف او در حد شراب
هرگز نبود دست او از ذم خمار

از جوب آن درخت کشیده سعد و نحس
او در رسید محک و عدو دار رسیده دار

از بن نگار هیچ لطیفش با آب
آن ساق خوش بوی نکو رخت ازین نگار

ای افتخار عالم و دولت و سرانجام
ای دور زوال دولت از عالم آشکار

یک امر او رسید بر تو عالم آرای
گز عالم آشکار و در عالم آشکار

خواهد همه چیز تو دوام هر چیز
همواره رونق چو راهی بنقد ای یار

دولت دوام دولت و عدل تو نگاه
عدل تو شمع مردم و صفت نظام کار

گر هست هر جهان سلامت تو جوان
هر دو روان صبح نوال تو نشیف بکار

از بهر آنکه هست و نقشهای خوش
هر کس که نگارد تو و رود لگی نگار

وقت خوش خانه و خاک را دلیل
روی تو خانه بشمع رخسار

نماز رحمت تو شد چون شکسته کمک
مکمل عداوت تو شد چون جهنده بار

ابر سوخت رمق و خشوف
گر ... او تو در بسته رنهار

انوار جوی عدل رنگ و در زر بلا
از انگار گیر خیره و همی سنگسار

از خشت تو داغ سر رشت بلا
در هم هوار سجده و کوشیر هوار

آتش مکار بسم و بدکار زر هجر
لولو همی بریخ و بدکار از سنگ

سر و در خشم زخم تو ان سنگ زر آب
گر در شده هم لطف تو این آب آبدار

گر بیش چون صدف علم از تو
از بهر آن در دانش در آن هوار

بجز در او اهی رفتم گاه صدف
تو در کف کریم صحبت که شود چو بار

آنکو همی رسیده ... پیش زر بلا
از او دیگ راست شده همی شمار

در صف رسیده دانگ بیش می شود
خورشید روشن است و هم صبا از آن جهار

در مرتبت مرید ی و در مرتبت مراد
در مصلحت مشیری و در کوشش یار

هر کس که هست تو و فرصه از هنر
هر کس که خدمت تو نشسته از حصار

دارد بقای وسع راسیم با حست
بر دو سلام چنانچه اگر خورده مدام

ای آفتاب چرخ مهابا اگر بود
کیهان که بر مراد دلم چرخ را مدار

آن سال ورکش و بنفر تو بتم
در سال دیگر آنچه بمیکر دم ای شاه را

گر شیر بجای رخشا رفت در دم
حال او رخصتی وقت شیر یار

ایزد تو خوانت گر چه شیر او شود
هر کس که سیر سیر و دانگه بیو کوار

هنر شده م بر تو دو آن هار را
آن شیه تو مباح و لحظ و چنگ را

در حضرت شه بتا رسن بیان ‖ در صحبت تو درست جم تن نگار
وادم شار در سخن در صفا دی ‖ در نگاهی در سخن جان کنم نثار
تا رسپهر مهر بود ... را سپهر ‖ تا رزمی شده ... کوه را قرار
جون ... های رفیع را تو رخش ‖ جون کوه با جسم ... تو استوار
نگذار تو کشته ... در مانده ازل ‖ کر دور تو جم شده رجا به نثار

مژده جون فرستادی سپهر رهای
بخت نگاهبان و دولت نگاهدار

جون سلطان گیتی سوار است جهاندار ‖ فرخ آن صاحب ... جهاندار
صاحبی ... کار دان ... ‖ در حوزه جعفر ... کامران ... کار
صاحب دنیا بصد ... نظام الدین ... ‖ جون معز الدین بود جعفر ... روزگار
بخت ... کرد ... ‖ تا معز الدین معز الدوله را کرد ...
... مغرب ... جهان ... ‖ ... مشرق و مغرب ... کار
صاحبی ... از ایوان ... ‖ ... کرد ... کان ...
صدر ... جشن ... سلیمان ... ‖ جون ... جون سلیمان ملک ...
از نظام رسم ... نظام ‖ ... ملک ... جون ...
... سالار ... ‖ ... عدل ... بهار
... کرد ... ‖ ... حرف ...
... ملک ... ‖ ... فردوس ... فرشته ...

رای او ... اگر ... ‖ فراوان ... اگر ... بار
شه ... ‖ ... سپهر ... قرار
فلک را ... سپهر ... ‖ ... سالار در خدمت او ... بر ...
... جون ... ‖ آسمان ... جون ... سوار
... سالار ... ‖ جون ... آفتاب ...
تو ... سپهر ... ‖ جون ... ملک ...
در صدف ... ‖ ... نگار ...
... سالار سپهر ‖ ... کیوان سالار
... عقل ... ‖ ... را ...
مهتران سالار ... ‖ کهتران ... ذره ...
آب ... ‖ خاک ... جشم ...
... آن ... ‖ ... آن ...
... آفتاب ... ملک ‖ ... خوانان ...
... ‖ جون ... آفتاب ...
... آن ... ‖ ... وقت ... کار ...
روز ... دشمنان ‖ ... وقت ...
... جان ... ‖ ...
جون ... روح الامین ... ‖ جون ...

شب ادهمت اسب و کاروان سپهر فتح بهرام با ملک چون ملکشه بهرام
ماه و خورشید در محاق و از کسوف ابر شد گرد نعل بارگیش خوانده هر دو رخ شد
سپاه گر که جهد او به پنجم ستکام بر دامنی گرد نعل او به پای فلک ستکام بر
آنکه شهسوار چون حنیف او را از آتش گشتش وین خو شهسوار چون حکیم از رفته او در آید
از شرار و نوازع عوارض خوی رسنگ وز تری آب حسین خشم آید خوی
ورق رفته قدر ان گر که جام او پیکار شور برشوری رسیده گردنم او به پیکار
کردنه پیاله کار روز هر کسی خورد جهان زنجان حلم جام او مایکی یار کار
ای مهتر توران رخشت رسید و فرو گرام وی تو دوران در جهان رسیده و فرو تاب
وای تو خورشید سایه مه وایمن رسیده شود روشن تا گستر از روید و در دو یار
بخش یاری سر چه از رنم بود در گشت ایمان کرده در عصر تو اکنون از گردون اسکار
تنک خوار و کوه هر فرش است گلگ باد رنگ چون بود که هر فرش ان نگاه ان شه بنگر خواند
گاه مهر و گاه کین از مه و نقش او شکار وز سان شب و دو کلی دشمنان حکمی و خوار
مرغ بلا پرواست از آن ماه هی بود چو مرغ بار پایچ است ورد و دشمن هی چه چو بار
بود دست چون ان فتح همت باشد گر نرستم بود است در صفی همچو باشد و الفقر
شه کینی را اکنون برست جای جهستاد ور به کین از سحاب است جای جنسار
گذری آسیاب دید از تو چه بر رو ام ورچه هی اسباب دید گذری راستی ار
ورشراب حدیث و تو هر دو ست و حرم و دشت این است از افق است با حقیقت در گنج بر
دیگر درد افق از تو رسید و اقبال نظر گرد و امید بخش شاه و مه و آید ابکار

بهمنی

همچنین در شب را چون کرد و بها همچنین از سخن را چون ولشه جحر ار
چون رنج تو ساز ایم از دست ملال ار ثبات ایت آشیان از سنگین غدار
مشتری وز خیره و ار بر شجاعتم او در شکر ماه وش بدر بر بنت عدا او در سوار
هر دو پشت تو نیازی آنکه از روز دشمنک از زره مهر نیاز را او باشد ه نادار
هم تو را اکنون نیازی بیدار آنکه ام رب به جوی از آن توری حنین به نثار
تا زنده ز بیت زنی در رای با جسری تحکی هم تو شب و ای عقار است و عقار
آنکه است و کاکیا است ما از ام جمن سلا ما بیت وی دهمت چون عقار رو چون عقار
ماه هر دو ان خوار د شک موت حیش شیر او سکام ففوت صعف گشته تا جار
گرد و کاه گرد ه ر زرنج دل علم اسیر آهوان کمه از شور دل اشیران نگار
حکایت آن شکر و چای ایت آن مشکر رنگ حد بیت آن شکر و از لب آن شکار
ور عقرب است که راه رحان حلقه ز رنگ مشک است راهی که رادگران حلقه سلار
روز بزم ور روز رزم ار اسم بخش هر کی از نگو دشت قامت رکه در الفقار
تا هزار از عود بیش ار کیا شده همی لبتی باشد همی اصل عود از شد ر
تا بود فرمان تو اندر مشرق و مغرب بکی تا بر فرمان تو با افتاب دولت خداوند گار
هر کجا رای تو باشد چرخ رو بجهان هر کجا حسام تو باشد اهرمن ز نگار
باد در جنگ و نام برتیب حسینیه اش شد
وانه زانصاب وزارت رو رستم شاه شد بار
شمس دولت کو عالم شهر الله مظفر هر سخنه حسنت شاه گر دید مشهر

گر دراز و رسم ای بهشت خرم بهشت در ... از لطف دارد و داد ... در ... داد و دار خور
با دوستان مجلس با چکسلان مشغ ... با مطلع چاکت ... چو ... و ...
نور دو چشم و دل مهرگانی درنگ ... جام ... تاج ... ادبسم
نه چون شود دم ارزو از آورد عطار پاش ... وان ... که هنر وان ... چهر
با آستین پرده آنجا شدم که رفت ... در رو ... رنگ با آستین رو ...
از این همه ... که مورد ... گلش چو ... رنگ ... و ... انگور
خاص که ... چون کنجهای ... صاف ... کرد ... جواب ... جهان چو ...
چون گسترده دم آن زر و تیغ ... چشم ... تیغ چون آسمان ... و ... هوز
با چو رنگ ... رشته ... فشان ... با چو لاله ... لالهای ... چهر
در سره کرده ام آن او ... آنکه ... گوش ... از ... چشم ... گردم ... گوهر
چون ذوالفقار حیدر کردم ... ای ... در ... تیغ ... آن ... نام حیدر
از لطف ... هست از هنر ... شه ... و از ... هست ... و ...
الطاف ... هست ... آدم ... حقاب ... هست ... با ...
شاخ ... از ... که هم ... از ... از ... ...
گردون ... تا ... کف ... از ... جانم ... آفتاب ...
ای ... بزم ... ای ... بزم ... و ... رخشان ... مطلع
جو ... بسته ... توام ... کردی ... کشند ... و ... آن
سپهر ... جان ... شدم ... شاه خرم ... چو ... پیش

با شعله ... رشته ... از ... و ... پسته ... جان ... و ... سخن ...
نه ... دارد ... و ... این ... وار ... هرچه ... گو ...
... در ... ماه ... کسی ... توقف ... کند ...
... از ... و ... در ... از ... دست ...
از لطف ... شده ام اگر جهان ... وز هست ... جهان ...
تاج ... کردم ... دیوان ... نقش ... کردم جان ...
... شدم ... چو لولو ... جهان ... شدم ... چو ...
تو بنده ... دارم ... ز دل ... تسبیح ... دارم ... گرده ...

با خاک و آب و گوهر ... جستن کی
و ... بر سر این ... طیب ... دگر

چند ... این ... شدم ... مرحبا این ... در ... بهار
خیالی ... کار ... آتش ... نار ... کار
تا ... هست ... شب ... هست ... و ...
چرخ ... آفتاب ... هر ... و هر ... عذار
راست ... از ... و ... هر ... نگار ... و ... ر
گرند ... است ... و ... باز ... از ... شاخ ... کار
خرم ... آن ... و ... از ... ما ... بر ... و ... و
آنجا که ... از ... ای ... ار ... کار ... بام ... بار

ز بهار و هرگاه در ساحت کارزار بس ... ز هر روز باشد هرکان در انبار
رحمت ایزد بر آنکس که رحمتش دهد ... همی محکم است و اصل دولت استوار
نگه داشت کرک و گرگ را شد هر سو ... نگه داشتن و پیر و جوان را [illegible]
از رحمت آن دارم به جان و روان ... که زیرش آن گنج و زر و گوهر نگار
هر جا جهان و پناهش ماند بر سرکش ... ز زمین آگه شد و گرد و خاک دادش بار
ای جهاندار و آن قیصر دهر و ... که خواهی اوست صبر و هنر [illegible]
در جهانداری تو را هر گونه سلطان کامران ... در آنجا هر جا را هر روز خلق آن کامکار
حبس تو نام گمان دولت گردان ... چو دولت تو فزون هر دو جهان گرد و غبار
مهر و کرم بار اینجا دولت گردش آسمان ... دل که خوش شود ای در برج شاه سالار
اگر تو گو ما را جهان است که از آن عقد ... هر که در آن دولت به این آید شود مقهور و خوار
خشم تو گو ما را جهان است که از آن رنگ ... هر که او در پناه آنکس ز خود گرد و غبار
تا بود گردون گردان عشق و بیدار است ... تا بود خضر و جان و روح سخن بی‌حساب

حکایت وصف ... اصل [illegible] دیگر
اصل قدیم [illegible] تخت جهانگیری بار

فرخنده سلطان و قیصر و خسرو منبر ... چو این دهد که پادشاه سلطان گیتی گستر
جلال دولت فزون شد ای همه ... جمال حضرت باری ملک شد و ملک منظر
چو او سلطان نه بود دولت او ... پناه گرد آدم همه دین پیمبر
نه جز آن تاج و دارا لشکر ... ز نور حق همه مهر گشت او نشان گوهر

جهان جسم است و او اول و آخر جان ... زیبندگی است و گشته و هم دارد خبر
ز نور دادار و اسکندر جهان [illegible] ... و سلطان سکندر و اسکندر جهانگیر
فلک چون کوه گرد و او چون ماه تابان ... که جهان است ای جهان بر آسمان که او
یکی گنج است و مهر و عمر او [illegible] ... یکی گنج است و گشته و هر که دشمنش
دل آنکس شد شاد و او را جاه و فر ... تن آنکس شد جان که دارد او را
دولت او گر داده جمع آن کشور ... همی بخشد جهان یکی را و هم دیگر جهان
چو دولت حشر و دار و او دولت مصر ... یکی در دارد و نه بود چون یکی دارد هم
اگر یک نوبت دیگر گشته لشکر روم ... ز رای عیش و مرام که او را یکی دیگر
حسب جا به در دار در لطف او بدیگر ... ز قیصر است بود جهان در جهان سر قیصر
چنین رای ای ترا آن رفیق گاه دولت ... چنین زمانه بران گردون که او را بود باور
مرا او فر ملک و دارا دو صف شد چون ... مرا به جان صدف و دارا است و در تاج چون
چو دارا در فر و طالع آن صفت در تاج ... نه گرد و دار طالع است که هر دو در
همیشه تا که او عقل بر او آن است ... همیشه تا چو دار به شه گردون است و
تا بر شه و عالم پاد و عالم شه تا ... و شش دار داشت ای [illegible] چند
همیشه در دولت [illegible] ... تا چون او روح باشد یا چون [illegible]

یکی خوش نکو چون جهان که گوشش چون
یکی جام می است که زلف [illegible]

اگر گفتی [illegible] ای ... همه روز و [illegible]

دیدی ای بی تو خوار دارم — دوست من دادم جواب
لعل از خورشید داری نشان — زلف تو از غالیه داری اثر
خورشید رخت چه شنی روشن — غالیه زلف تو کشی به قلم
ابر رخت از رنگ سیاه آورد — سر بسته افسون کرد زلف تو به
روز دوش از رخ تو خوش — لب تو زبان از دهان تنگ دگر
مردم دیده دوش تو اگر نخورد — بوی تو آید از نسیم دم تو
اشک من جوی و بستان از رنگ — عاشق زار دوش تو دو ره دوش تو
ای نگارم خسته به تیر مژه — گرد هم زلف دلم پر
گر بندی دو چشم زلف دلم — گرفته چشم تو شوی چو حسکر
تا چو گویم که آرام از چشم — زتو چکنم از زلف آری شکر
هست ملک سکه از نام وراي — بیت ورخ او دو صد جه کو
خواهی از پاک دی مسلا — بگو به لب بیستی کم
داوری از دوشنامه تخت — جو بسته افلاک شه داد کر
خلعه از به جود دست — صدر ملک هست جو زینه فرشته
هست برشته دل و جان از دوش — دادگرم وار غزو دار هنر
ورای همیش شه پادشاهی — کرکش نه ره علم نظر
از قلب هست در کاه او — رنگ تو هر نقش بسته
از قیب دولت ... — گوش وزبان سلاحه است از نظر

ای کرت نکری دراین کار — وای وقت او ای سکیش مطر
لفظ تو ورات وجه تا جهد — رای تو جان است وسعایا صور
وخ تو خوب سالح ثبت به — نکم شی سالا کرم ثبت بر
روشن روانشه تو دارد ملک — ابر نکار زر برق دار دو بشر
هر چه ز تو پسندی بشه جهد — هر چه تو پسند بوی یا بر شر
ور شفتی تو او هر سر دوری — بس بکاشه انعابس هجر
بحر محیط تو در سه جهر جا — بس بکاشه زنشار بشر
ابر کرد از مهر تو چو دست — خوار کرد از کف تو به چشم
آن رشک آید سوی جهان — وین رجهان آید سوی سفر
ای شرف ملک شهی گوگرفت — ملک را لطف کیه بکاشتر
کرد دیر آنکه جد و بخش — دو روش درنف جود او را جستر
ورکف او چو نکیسه اوش — ورکف او ملک کیسه وزر
ملک تو شرفی از سکه دیبا — از شبه منارش دار نسیم پر
نقش از رنگ در غیش کوی — خوانی او چنین در طول دار
رده وجود رفعه سر بر اسر — رنگ دور دولکی قبات تر
زرگر اگاه زر زد نخن — در غو اگاه ده دفتر
جنبش او سکی شرق و غرب — گوش او این نکیسه دار
بسته میان است و نکمرا خنجر — ابر آفاق گشاده است در

در عید ما ز رایت حوری — است جلوه‌ات [illegible]
به خون ز رخ من ... است — لخته ز او لک و معانی ... شر
به شجر ... خوم از شه ... ی — مع او پس راست رز رنگ ... شم
و فرم از مع تو گشته ... ش — کبه ... گشت ز رخ ... سنفر
... جون حرات ... ده — ... حرف است از حفر

از حرف ما ... رو ... رد و
و ز ظرف ما ... ریز

وب گر ما نکه کجایت گرد یک ما ریزد — ده زلفش شکر است کر و روی ما ریزد
وز آن کوزه تو لبش بر آن روی نگار کش — وگون ای پوست سلاد در بام ما ریزد
نگار رفته لب گور ... تو در حجه ... چمن — ... بگیرت ز چندگیس ... چشمه ریزد
دل ما ز رخش ... جو ... دم دل ... — وصف ... کشی ... که شکر بی نگار ریزد
... چشم او ... رخ ... سر ... بلا — ... زلف او ... گر ... ریزد
... بو ... دل ... زلف پرشکن ... — ... چشم ... زار ریزد
... در نثار ... که ... نفس — گر آید قطره ... باران ... شمار ریزد
نگار ... بشد ... دلکد ... سپر ... — اگر گرم ... روی ... وگر ریزد
اگر ای ... من ... خویش از تو — ... پیش ... ریزد
امیر عالم ... دل ... ما ... — ... سیا ... چشم ... ریزد
اگر ... رحمت ... — ... اش ... ی ... ریزد

دگر جو ن درت ... سر ... شم — همه در ... شد ... کار ریزد
... جیش ... بر آن حلاب ... — گر جان است ... ریزد
نخجال ز ... جلاب ... — همه شیر از زبون ... ریزد
ربان ... ر ... نه ... شگی — گر از ... نجم ... ریزد
ای ... کم ... شلاله — همه ... ریزد
و ... گه ... سر ... — ... ریزد
تو زر ... جام الله ... حکم — که دولت ... ریزد
چو وصل ... شه ... شاه — تو دولت ... ریزد
... گر ... — ... ریزد
که جان ... دایم ... ریزد — ... خنک ... ریزد
چو آمد ... شادت ... عالم — جان ... ریزد
هر ک ... جم ... ملک ... ریزد — ... چشم ... ریزد
... — ... ریزد
هر ... کو ... کریم — ... ریزد
... دل ... — ... ریزد

همیشه ... ملک ... ریزد
... ملک ... ریزد

... ریزد — ... ریزد

[illegible]

لعل او حسن تمام است افزون از کمال — وصف تو زان بیرون است بیرون از گذار

کامل شد هر چه او حسن کرد از لطف — کی شود زنده آنچه زان کرد باد او دگر بار

خسروا مهر چهره رخت بر روی زمین — هست بر گردون کیوان اختران را سیار

نامداران را کمالت ور که رخت چشم — تا مهر اران سلاطین که بسته قطار

دین تو گیرد دست از پیش تو گام برم — پشت هم گیرد جهان از پیش تو گام بار

تو به بخشیدی و در روم از هجوم لشکرت — ست قیصر هست و لشکر او گوار

کوس پیروزی زند چون رکاب تو در دریا گشت — تا فتح و نصرت چون رخ و زر و در مجال

از تو مهرت پیدا شد تا مهر و بحر — سخ گیری و در آن و اوزنده جان

آنچه بنگرد هم کرد و از کرد تو هست — و انگشتی که چشم کرد در رخ تو چار

تا جهان زو خاک و باد و آتش و آب جمع — تا فلک و گردون باشد ور جهان این چار

تو بنجیب بالا ملک بر دشمن شرف باش — و آتش بار جان او بر دار پیچ آه دار

رای تو منصور و هست شهر و ملک تست — دولت تست زو گردن کشان دست او دار

در صفت ذات قیات صفت ذات

در ... اختلاف مرتبت روزگار

عیش آن سنگین دل آسیمین بر روزی کم — رنگ شد روی و ... هیچ کرد و دگر

ای شتم در کشتی روزی با رخ و آسیمین بر — از وی ... آسیمین بر روزی کم

گر نه ... دستی ... [illegible] — در ... [illegible] ... اختر

[illegible] — [illegible]

ز آتش رخ مشک ... رخ زلف او بر — رنگ ... [illegible] ... حلقه

گر نه او ز زلف ... کند از دو دشت — از ... آتش ... مشک ... کند دگر

نسبت ... زلف او با چشم من — ... که او بجز زا با یک دگر

چشم من خواهد بشد زلف او ... با بدن — زلف او ... چشم من ...

زلف او ... ... ز پرون کشیده ... — چشم من آتش ... [illegible]

مرحبا ای عالم علوی ... — ... [illegible]

هر چه بسته ... که دست او — بحر ... موج ... [illegible]

از خواف ... آن ... — در ... [illegible]

هر ... بسته ... — در ... [illegible]

ای بسته ... — ای ... [illegible]

ای فلک ... — ای صدف ... [illegible]

آسمان شد ... آفتاب ...

روزگار ... ... دگر ...

هر که ... زلف آن ... — گر ... [illegible]

هر که ... گر چه ... — ... زلف آن ...

هر گه ... ... — ... زلف و چشم و لب او ...

در پای جمله سنبل و دو رشته بی ننگ — بادام شکل نرگس و جانه گل شکر
زلفش بنفشه زینت و دو بتش قمری — بسته دو زلف لاله رنگ ز دو زلف سیر
هر چند لاله قسم از زر حرام — نشنیده ام بسیر زینت بیخ و گوهر
هر دم چو نسیم و دوی چو دوران زلفش — گر نسیم و ز بوی جان جان دارد و کم
تا دو ده دم شده هوای بی چون نسیم — تا نسیم او دم شده روی تو چو در
ای دلبری که از پا شود و جان زات — در برخوان نشسته و در پیش آن جگر
هم رنگ دور زلفت و بسم جوهر — هم سرو و هم ماه و بسم و سیمبر
تا دردل تو آتش جسته بود بروی — از زلف او شده است بر او دو جگر
تا لاله گر مانش و قسم و دگر نیشکر — از دست و نقش بستر و بوی گر
این بود که جسته دو زبان قوام بی — بالاتسم آفتاب کرم و قند شکر
صد دلی که نام او است رسته دلبری نخوت — هر دلی که نام او شنیده بجز دو بر
گردان حق بسیار لطف بود بیت — در باغ عقل بسیار گفت بود شعر
باشد ودیگر بی در مقالات او روان — باشد در آن بحر در مقالات او گهر
در شب تازیانه و در رکه گلگ او — هر حرفی نگیرم عجب همی گو
که مدد بخشا و در رنج نشستم هر دوش یاد — از ذوالفقار حیدر دارد در مسر
ماند بر دم و دفت حصص جهیر او — زیرا که این ره جز حیات خود خوار
ماند بچرخ اول و در باغ دل درش — کاند در جان هر دو حیات کام دگر
گر گاه رها و دان رضا و قسم او بود — لاله شاخ گلک او لطف ماند دو دور

گر خصم از حسد تو او کشتی شد — چون از قضا و قدر دوی کند خطر
هر چند معتری بود شکله و کریم — بادو مهتری جلال کشیده سر
هر چند شاه و خسرو و سلطان محبوب — سیمرغ را گرفت بانو پر و پر
ای از کرم چو ابر کمال دو دست ثبت — وی از هنر چو جهان از جسم سر
جز تو از آن گروه نرسند در عرفات — هر که که گرد و موی او شان جان سپر
بر تو سزد مبارک و دوش بود چون جان — هر چند کشته او شد هست چون بستر
امروز در عراق و خراسان چه دوم — آن شهریار جهان و دو این شد ختر
روز ای وارگفت تو بهرامش کرد — آن حکایت ظهور و این حکایت بد
معمور داد کرمت عهد بود جهید — محو شد و در نشست و داد کر
امروز عهد و عهد مجسه تو صلات — خوب هر دو سلطنت چه بدی دگر
این عهد محکم است هر گوری نشست — این عهد فسخ است هر تقیه اثر
بنگار عهد و شنفت و با عهد آت او — از جاه و تو گرفت جاه و جلال و فر
نام آورده دولت از بهر بهشت — دایم همی رسند نفر از پا مسیر
و داد که درعلاوه نشستی که ام بیت — بر باش و دولت جهت و ظفر
از شیخ است و بی دو زبون تو به — از جانه تو خیر بسر آن سال بود جعفر
بسته دل ای تو جانه شور و شور — سیه بسر مار تو جانه با شور شده
باغ بر او را بود اقبال تو درخت — گشاید بود را بود جهان تو ملک
دران خجالت نشسته تو و آب قسم رج — در شهرها کشید و شود رات ظفر

ای کعبه شکر تو همه آزادگان / وی کعبه مدح تو همه فرزانگان
صبح مراد همه مدح تو پرورش / چو ناکه دهد راه چو چاپ از بعضه
در روی من ز روشنت ناز که / چو ناکه نازکی بود از درج در صور
تشریف باش و زحمت ملک شاد / گر تو بچشم بینی کار گردی نظر
در درج خانه تو بود خانه نگار / کامل بود بعد و سخن گشت مختصر
تا درج راه غنچه ز بود از نگار روش / تا درج راز نقش باران بود درر
دو درج محرمست در دار سیرت توام / در درج مدح باز ز اوصاف تو شده
در خنده و صحبت چیز تو دایم گشاید باد / طبع و دل و زبان درج و دست و کار را

رایج ز همایان ترش کاگار
ش گر رنگ چند تو چشم نور

آن شمع چه شمع است که بر باد دو فر / وش همه ملک است و در خوشی همه گوهر
آن ابر چه ابر است و در بوس بیرون / در ده همه نوبت و به همه که اسم
آن باز چه باز است و نوبت که پرواز / گیرند و پا چنگ در بن پا پر
و آن شاخ چه شاخ است که در باغ گیست / و قش بود در گشن و تو فر بود بر
و آن تیغ چه تیز است و تا بالای عدو بلا / دار و چو نگار چنگ چکان شده
و آن کار چه کار است و چمن میوه / پر گشته ملک خصان فر و که
و آن باده ز رحمت که حیوان بپا / رحمت و هنر چندی بر سنگ زند از
و آن نی ز چنگ چه چیز است و در با / هر دم ز دو دل از فر گشته تا رکه او

گر باد شاها پایت مقارن شده باد / و مدار که خوار شده رشک حشمه و حشر
دیر او چو راهی است و از نور و خاکش / هر دم ز زبان شده و اسلام منور
و همت گذار ز رم رفته و رگ / محرم تو که کند از راه معتدر
صدری ز نجف رس و که همه گیتی / عاری ز شرف شکر کفایت همه کشور
آن خلاصه سعادت و گوهر اختر است / در ملک و ملک و دین پیمبر
و سعد و صفت او گشت خود دار / مسعود شده از طالع او طالع اختر
خوب است همه سیرت او در خور صورت / زیبا است همه مهر او در خور منظر د
آنگاه همه به برای صورت و سیرت / آنگاه همه به برای منظر و مخبر
آن روز و ایام ما اگر دوست که / گر ما شده چنبر افلاک مسخر
بر در دی او دست برآمد و در آورد / بنگاه سر انجمن افلاک مجمر
در دیده که چه پرش و با نیزه و خوش / چون خانه ز نور شود و سد سکندر
خوار زمشه اکنون چو چنگ و فر کنار / میراث و صلابش طرف و نخچه و فر
گر زان طرف و تخته یک نقطه که کام / ای دو فر که من شود چه ای هنر
در ملک عجم کار دگر کارگر است / انده و غش هست و مال است سراسر
در کار گذاری است و کار شر ز که می / پرورده شده است و نواز پر گر
چون بگذرد و بود ز پیش پر و خود شده / خوان شرف چند و هر آنچه منحوز
خلق و خش صبا و به دهد در همه نوروز / در خانه ز مدان توی آنچه کمال حیثیت
در همت او سر به راه شد مدرش / گر خوار شد آن صبح شکسته جعفر

اندر کف دولت او چشمه گردون | آخر به درازنامی دوران [illegible]
در سوی کبوتر گذرد بحث همه شب | شب هی نقابت گذرد سوی کبوتر
ای در همه ابواب هنر [illegible] | شاهنشه و خوارزمشه املاک [illegible]
آن شهر حکیم است که او خواسته تو | زیرا که از آن شهر بخیزد چو تو دیگر
از روی تو و رای تو [illegible] | گر نه همه خاک در تو [illegible]
صد شکر نقش تو و نقش قلم است | [illegible] عطا تو به پیکر
گر چشمه [illegible] رستم دل سهراب | در کینه [illegible] روی حیدر در خیبر
کلک تو که خشم عدو را بکند [illegible] | عزم تو که [illegible] رستم را بکند در
ای کلک تو در قدرت چون محور رستم | ای عزم تو در قدرت چون بازوی حیدر
جودی تو اگر جود تو آن در محشر | عفو تو اگر عفو تو آن در محضر
روان است و خورشید [illegible] | گوهر بهای است چو دولت تو [illegible]
روان است و آفت [illegible] | گو در صفت کلک تو [illegible] خط محور
در کلک گهر گستر تو [illegible] | لشکر است چنان که [illegible] لشکر
لشکر ز در تو [illegible] | هم [illegible] صدق [illegible]
از فر تو خوارزم چو فردوس برین است | بیچون روان است در آن چشمه کوثر
گر گوهر و فردوس برین [illegible] | [illegible] و نظرت [illegible]
اقبال سپهر است در الفاظ تو [illegible] | در راه جهان است در اسلام تو مضمر
در دست [illegible] اقبال تو [illegible] | او را که [illegible] تو [illegible]

در مجلس [illegible] سخن گوی | در خطبه [illegible] سخن [illegible]
خواننده ثنای تو همی [illegible] | کوبنده دعای تو همی [illegible] منبر
[illegible] تو چون [illegible] | از آتش [illegible]
گر [illegible] همی [illegible] | مداح ترا [illegible]
امروز [illegible] از [illegible] | [illegible]
آنجا که [illegible] | مداح [illegible]
تا [illegible] | هر [illegible]
در [illegible] اقبال و دولت | تا [illegible]
تا زنده همی [illegible] | تا [illegible]

فرخ تر و فرخنده تر امروز [illegible]
[illegible]

ای بوده تو جهان را همه [illegible] | ای رای تو [illegible]
همه عالم [illegible] | که [illegible] قرار
در جهان تو [illegible] | [illegible]
گر دل [illegible] | از دل [illegible]
نظر دولت تو دولت [illegible] | [illegible]
[illegible] نظر دولت تو | [illegible] خبر
[illegible] تو همه [illegible] | کارهای تو همه [illegible]

نامداران چو شنیدند خدای تو … همه گردند شناسا نه و نام تو نیز
بگشادند و ببینند چو دیدند ترا … نه ثنای تو زبان و نه جزای تو کم
زیر بحث تو دو ریزه چو اندیشه یلی … ملک و دین سلاح و قدرت چیزهای دگر
لاجرم قوه نیست که بوسه دهنده … ملکان را بحث تو و تاج و جبه
هر دو نور صد در رهت تو نگشت هبا … لاجرم در همه آفاق منور است و منیر
وانکه وقت و اقبال گرفته است کلک … هر که گردد در رکاب تو کفته است گذر
سه نگان ز صد او نه هر سه … پس بحث تو لطافت همه را هدیه کر
از لقای روشن شده همه روز افزون … وز لقای روشن شده همه ملک اختر
وز حضور تو گرفته است این باغ افروز … شرف الملک هزاران شرف تو چو چتر
هیز بها است که از دل رهی و جان گرفت … ایمن ز جان رهی دایب این چه کر
هر زمانی ز تو شد تو هیز و ز جان … هر زمانی از رسول تو هیز از دست
گر ببینند ای و بدزی دل تو ابر کند … بهتر از جان و دل است و چه چیز دگر
وانگه ور از دل بر ما … بوسه کمان … تا که در سینه هر ماه بود اسپ و سپر
از نه وایت تو نور ظفر تابان … بر همه ملک روی زمین سر باشد

همچنان بر سر کام دل خویش
ملک اهر ونه عالم بسلطان شه

صد روزه دار و … رنگی آن رخ … حقه ای آن … ز ره و درگیر
از عجب آن خسته که به آشوب وجا … که … و که … سپر

الفواد

زلف او در اصل کوتاه است و هر روز … نه زمین … تا شود …
در شب … دراز … ز چاه … زلف او دل … چو نیش …
گر کلاه … آن … چشم … در کوثر … آن …
سنگ … چه پنهان کرد … مشک را از چه پیدا کرد … قسم
هر کرا … در دل … عاشقی … حور … ظفر
گر کهی … نگار … دل … انکه آن … روان لب … گل است
هر … وصل او … آن … هر … وصف او … خبر
وصف او آرام جان … عالم است … وصف او … هیچ … دلبر
جز و عالم … آن … است … شهیار شرق و غرب … بحر و بر
ابرو دلا … آفرین است از کرم … دولت … را … سالار
بر ثنای او … گشاده … روزگار … تا که … دولت … دیگر
هست … عشق عالم … یک … است … سلاح ملک عالم …
سعی گشته است … فزون او که … منصب گشته است … بجان او …
ای شهی که … دین و ملک … نام تو … خطبه … سیم و زر
هر که او … تو است … ایزد … روزی … داد
هر کو … رعنه تو فتن … کار … وانگه … چشم تو …
روزگار آرا … ماه … لا تقع … آسمان … کلاه … زر
از مدار چرخ و حسکم زهره و بهرام … تا بود … زنده … حضر

ملک و دین و بخت و ملک و مهر و تیغ و جام
عزم و جاه و ظفر و ذات و نام و کام و فتح و ...

ای رفته به پایمالت سوی سفر | باز آمده به حضرت و فیروزی و ظفر
وز جمله سفر چو گذشته هر چه بود | آن فتح و آن ظفر که تو دیدی یکی سفر
با فتح ما جدا و ظفر با جهان تو | در راه ... شده حکایت ز فتح تو ...
بشنو که از دیار ... گردنکشان | هر جا که بر گرفته ... توانند کرد ...
گر داور تو ... پسندد ... | گفتن که ... که شده ... ز ...
یک جنبش توست ز چون سوی ... | یک ... توست ز ... سالها
... و هر ... سالها دراز | زین ... ز ... قیمت ... دراز
گر ... با قضا و قدر ... | فرمان تو قضا شده و ... قدر
وز چرخ ... آنکه ... | ... آسمان ... دور ... تو ...
وز چرخ دور ... بر ... درست | و آفتاب ذره و ... دور ... تو ...
از ... رای تو عالم ... | بر ... است ... کسی ... شده
از ... کسی ... از ... | از ... و خشم ... در آفاق ... شده
... دوستان تو ... دشمنان ... | ... را ... داده ... را ...
در ... شاهم ... جنگ ... | ... شه ... شهر ... جهان و ...
... و ... او ... | صبح است ... ظفر خوان ...
... و دشمن ... خواند ... | و ز آب ... گونه ... است ...

آری هر آن که او خلاف تو کرد | هر آب ... وهم آتش ...
ای داده از ... تو ... آن ... | سلطان شرق و غرب ... بگرد
چون تو ... خواجه خورشید از ... | ... و محشر از ...
از مهر ... ز ... ای ... | ... رفته ... صورت
جمشید گشته است ... سپهر | خاک ... است ... ماه
دشمن مدام است ... کام ... | ... غلام ... هر دو که
گر ... به شب ... | ... است ... شده
یک چند ... در ... | اکنون ... در ...
... داستان ... نگار ... | ... گل ...
که ... و ... چشم ... | ... زلف ...
... در ... | نشان ... آب ...

... ای ... ای گوار
... ای راست ... ای ...

دل بیقرار دارم از آن زلف ... از | ... بی قرار دارم از آن چشم ... چار
دلدار ... چنان است ... من | زان چشم ... دارد آن زلف بیقرار
... و زلفش ... | ... و ... که
گر ... زلف و ... شده ... | ... در ...
گر ... است هم ... | گر ... است ... زلف آن نگار

گرفتار کشیده یکایک سپاه خط
وز مورچه بهشته یکایک حبش تار
ای کشته ز دیوان توشه داده وطن
وی کشته ز بنا تو با او ز حصار
کو ها ز رهبر فشته حق بی کشته ناز
تو با او ز شعفه و نشانات لشکار
ورای است آنکه ز تو از بو الله ز رگ
لشکرگاه است تا بدو در برو گرد و عملدار
تاب است در دل تن و آب است در چشم
روان لشک تا بدارد ز اژ آتش ز کار
از خدمت روشنی تا به آسمان
از خدمت ز راستی سرو جوی بار
ای آسمان تو ایوان خسروی است
سروی و جویبار تو میدان شهسوار
والا جلال دولت زینت مغز دین
شاهی دولت سپه شاهان روزگار
شاهی که دولت سیرت و کردار او
فهرست بخشی و قانون افتخار
در بخت او همی رسد گردش فلک
کو ها فلک سپاه او و بخت او اختیار
سر این استوار خوش و بند فلک
کشور استوار هدان سپه استوار
کرم و بسته فلکی او راهی راست
هم این بخشش و هم سپه راست
شاهی بزرگوار و ستوده است و هم او است
کو دار او ستوده و در بخشش بزرگوار
ای یادگار رحمت آن پاک ساست
هر کز جهان فلک جان و از تو یادگار
شاهان مه و الله همی ار شهسوار فلک
داری دو اختیار و بزرگ و احتیار
در درج نوای تو پایه زرست نور
شیر جانگزای تو پنجه نورست نار
در مجلس نوریست خدایت روز رزم
وز ورد که نورست حضرت است روز بار
از نفوذ تو تا به تیغ تو زاده آسمان
وز قوت تو دوست تو زاده کرد و کار

دعوی کشند شیه ها و زور بر دست
دست تو دست جمله زتیغ تو والفقار
ای بحر رحم جهان سوی در کشت
دولت خدای انچه تو زاده بحر
رخش زور و بحل خویش ناکهان
آنکه هی مظفر دو سپه در دلکار
دستان بخوار شده نیم تیغ تو
در جوهر شهریم و که سال داشت سالار
تو وا مستور نه دو خوم کرش دی
در دور دولت شاهی اسکدار
با پیکم تو تا اسکرت دوره ملک
با شکوه ده اسکرت بود چسپخ دوار
هست که ره شیه شاه ان اچش مور
جشن سال ها هست کرم شب و الدکر
سایه نیوان ملک آفتاب دلو دوان
شهکار شرق و غرب و باب و بحر و بر
آن شهشاهی که هست زو مهر و هست فر
ای جهانداری که دولت زو مهر و هست فر
انکه شیران زیان در دوام او دارد پی
و انکه شاهان جهان در خط او دارند سر
تکیه است او و زد هزاران دین و قرن و انکه دو
تکیه است او و زد هزاران پیشه دین افکر
چون بیخ تو تا ماه او ش در جسم هر دو ورود
چون ماه یی بغیتش در جسم هر او بغیر سر
هر چه ملکها همه سر آب است و قدر او همه
هر چه شاه ان همه زیر است و بخت او زور
در رکاب او همیشه مشعل باشه عنان
در عنان او همیشه مشعل باشه قدر
آن یکی چاکر و ما ان بیش او همه راه ی
و ان دکر چاکر جهان پیش او بند دکر
از ظفر شان همیشه در نگاهش رانش
وز ظفر شان همیشه در نگاهش را خبر
کر شکوه ای ز رنگ او و کی بوی حرب
ور شکوه ای ز رنگ او و کی بوی ظفر

ای خداوندی که پاس حکم تو روز وغا — دم جاندار و ز تو هر گوهر نادرست چو نور
همچو خورشید از کواکب منفردی از فلک — همچو یاقوت از جواهر بی‌شماری از نور شیر
عقل با کردار تو عونی و تقدیر جای قدر — ملک با شمشیر تو بفزود و بفزاید خطر
هر تو مانند جز گوش جلالت نیست بر — گر ز ماه نخجی گوش گوهرست بر
هر که با تیر و با دم تو چشم و گوش — گشته دور کرده چشم و گوش او در کدر
گوش او خیره گردد چشم او نیک کور — چشم او خیره گردد گوش او در وقر کر
مجالها گر تو اندر یک سفر حاصل نشست — از قوی بستان صحرا نشسته در صد سفر
خسروان را گر دو وصف تو شرح آن بدان — وصف آن در صفر ورات شرح آن در صد جز
گرد گردون شنیده از کاشغر تا قیروان — گو نثرات شنید از قیروان تا کاشغر
دشمنانت سال و ماه از دست هر رنج نغز — دوستانت را ز اقبالت هر لحظه نغز
هست چون دولت کار تو ز حق عالم بر یک — هست چون دولت شاهان ملک کیخسرو بسر
گر ز جود و عدل تو بر سر اندر — پس تو داری ملک چون ایران نگر کشور
بنگر از جرم ما و از قوت و بعد آفت — گاه و چون ز بزم ... گاه و چون ... سپر
ملک تو چون گنج تو گشته ... بالا — است ورد دشمنت بالا چون سیم زر

فرخ و فرخنده باد بر تو کاین روز نوروز
روزهای دیگرت فرخ تر و فرخنده تر

تا رایت منصور تو ای خسرو منصور — روزی حرکت کرد و سوی سپهر بوز
فرمان تو رو بنگ شد شاهان همه کو — شیر تو ... شده دخان تو منصور

لطف او شست هر جویبار از رنگ گار — گنج است جاندار و شمشیر تو گوهر
سبزی تو رشت این همه در جنب و نگر — بازی تو خصال تو در چشم و منظور
ای جسم هنر را شده هر داری تو جان — ای چشم هنر را شده هر داری تو نور
چشم تو برج است و تو در برج آن — گوش تو ... است و تو در ... نور
سهم تو نهاده است قدم بر سر جسپار — عزم تو نکنده است فتح در دل عصور
چیزیست بر سر تو بر گردن اعدا — چونکه بر آنکه صواب ... پر
نوران ربانگان تو ... رسیده اند — در جستن ... تو ...
رو داکه شد در ... جاست — گوش تو ... ز خون دم ...
رو داکه غبار سم اسب تو گرد — نگاه وارزد ... گاه ...
هستند ... عدل تو ... — هستند ... تیغ تو ... منصور
شیر ... که ... دوم که ... همه — دیده که ... همه ...
رو در ... — شه ... منصور تو ...
کس همه شهر است و هر شهر تو داری — رشته ... که ...
این چاکر مخلص که تو ... — هست از شرف خدمت ...
ای باغ تو ... — ... این باغ ... این ...
نکو ... — نکو و ... است ...
امروز ... — وانکه ...
خوشبوی ... باغ ... — چون زلف ...

هرچند ترا روی سوی رزم و بزم است / اما هنر از رزم و دل و جمع تو بزم است

آراسته بزم تو پر از حجه و راست / از نیکو خور آستان به که انگور

با ملک جهان است جدا دار توئی / نیک تو از نیک و در چشم و دل ...

شاهی تو نازنده درویش شاهی
دستور تو خرم درویش دستور

چه گوید اندرین چرخ مدور / گزو شد بدو همی جوهر منور

وزو هر شب درفشنده تا روز / هزاران جسم از نور تابنده دار

چه گوید اندران اجرام معظم / بجنبوری دگر هر یک معظم

یکی را داده از شادی و دل / یکی را داده از شادی فرح بر سر

چه گوید اندرین مرغ پران / ... یک دیگر

یکی را داده شبهای هر گون / یکی را داده شب های سگون پر

چه گوید اندرین برگشته سیاه / معلق در هوا او گوش و تشنه

گهی پوشنده او برگ را ... / گهی بار نده در گلزار گوهر

چه گوید اندرین محراب ... / و خوانندش همی رخشنده آذر

بعضی چو ... / گهی ... آزر

چه گوید اندرین بسیار آرش / و ... همه گیتی سراسر

... چشم چو بوی / یکی دیوار شه پروردن و دار

چه گوید اندرین سنگ ... / ... خاور

اگر حکمت سلو بود ... / ز بام سلیمان ... چه سر

چه گوید اندرین ... مرکز / گزاو خیز و نبات و گوهر ...

گرفته صد هزاران کان ... / ... و داغ در آغوش ...

چه ... / ز وصف ... رنگ از ... مجمر

... / ... قادری ... مقدر

گر او باشد چنین ... / گر او باشد چنین گفتار ...

نه با خلاق باشد حق عالم / نه با ... باشد نقش ...

و ... ز ... / خداوندی ... پرور

خداوندی ... / خداوندی ... اکبر

... ز ... / نه ... و نه ...

نه اندر ذات او ... / نه اندر صفت او ... جوهر

نه هرگز ... / نه هرگز ... حکم ...

ازو هر ... / وزو هر ... را ...

یکی از ... او ... / یکی از ... و ...

ورای ... / ... میان ...

پس ... / پس ... دوری

... که ... / ... نقطه ...

گر ... / گیتی ... از ... دار ...

ازو دور سپهر چنبری سا | همگوهر و گهری شد سحر
در درگاه هنر او دور یافت | سپهر چنبری را سر بچنبر
از آن روزی نهفته گنج پاینده | یکی باشد میان عشق داور
چنان داند که جز کاری امروز | و آن روزت همی سنگ ده ده
موفق و بنامیه آگهی | مرا بنده کمان کرده جسر
نو و نو خوش او ... | نو و بنده او در لشکر دراز
و از موفق و بنده بشارت | معین الملک ملک شاه سنجر
همای رای پیروان سایه گزیر | مویدالسلطنه دولت هم از اختر
ابوالقاسم که تاج العلا | ولایت از قدر مه باسعد اکبر
ازو خوشنود صدرالدین محمد | ورود زمانی نظام الدین مظفر
پلنگ ورای و تند پرش منوچهر | همه کار وزیر دوست و دشکر
به پناه که کلک او چنان است | و در رضات رضوان آب کوثر
طب کردی رنگش آب حیوان | اگر در حضر او بودی سکندر
اگر یاقوت او موات از کان | رفتند مدار چرخ اخضر
مدار چرخ اخضر گشت کلکش | گراه چیز ذهبی ز قوت جسر
جنبید گر چه بسیاری گوشه | فلک با همت او در برابر
اگر سنگ به پناهت او | بود یک جز دوران سپهر چو چکر
الا یا سروری کاه درگاه بنت | بر پشته چو چشم تنگ چون کوثر

زآن از لطف که آن گاه سالار | رهبر وزی شادی ز سر افسر
دولت چو گسترد در جهان | مغزی را از گردی لشکر گستر
به نثر ز نقش پیش چون و خوش | تو اهر روشن گوی و شاکر
اگر با تو کرا با کرد ... | ز نقش تو ز ربا کرد چهر
گرانه ده خواهد ... | کو بری خامه خواهد ز رف گوهر
رف و نیش با آرد که ... | گر آفتاب تو ... سر
چو ذم ز ... او کرد عشاه | مدحی ... ز خودی گوهر
همیشه تا جوان ... کرده | جان ... آزاد ... آذر
تو با بودی ... | تو با پر دوان از صبح چاکر
... | همه روز نوروز نوروز خوشتر

دران گیتی تو جان پرور باد
درین گیتی تو خرم ملک دار

... جوان ... گرد رکوار | ابر آمد ... ...
... ... | در هر ... جام ... ...
از کوه ... ... | در باغ ... ...
چنین ... ... باغ | ... ... باغ آمد بسیار
آن ... ... | ... ... دینار
... ... | هر ... ... کنون ... ...

۱۰
۵۱۶

با دولت بجوگاه جواب گوهر شرف | خوشتر ز در اکنون ز طلب کردن گداز

سر دولت و اندر جبه اکنون عیب دولت | بسیار که اندر خود اکنون نیست باز

هر گاه به اکنون رای روشن د آتش | ست تا صنم خنج د معرب بی ز چشم باز

جا بود شده بر زبر سر ز جمله عرب | زیر آمده از جا دو بر ز جمله تحقیر

برابر شده آتش بر زنده ز اوان | ز آتش بر زنده بسته از کوه بار

با چرخ برابر شده آتش ز سپیدی | چون در صف روکب علم شد جبار

شد همه شان ملک از خود که سر فتح | از دولت او هست هنر چه محبت را

شاهی که گدای هر در جبه ز کلاه | بنشست چنین جای بر دولت بر او

حقه آمده در پرکار جمله کوه ابر سرفت | از داو اسطه عقد شده و نقطه پرگار

آورده دل خوش ز رغبت نه یا گرد | در دوا یا هیبت او گنبد دوار

گر هیبت او در زره و دیوار کلاهی | با هیبت او در سخن نکته در دیوار

هر سالک ز دانایی ز بودن دولت این ملک | و احوال دلیل است بر از بار پر بسیار

معلوم شده است این خبر از در محکم | مفهوم شده است این سخن از راه اسرار

دیری است که در چرخ همی بسته ست سپاه ز | اعضا همه هشیار در این شغل و در این کار

این دولت این ملک بهار ز خزان بیست | با زینت چه بیچاره اختر سیار

ای بار خدایا که همه بر خبر این آن ست | دادند به هر چه دری و اقبال و اقرار

گر درد تو در شرح ز گفتار فرود است | هر چند دو گفتار فزون است ز گفتار

احرار جهان روی به درگاه تو دارند | درگاه تو گنج است که قبله احرار

تو ز هیبت بحری و احسان تو لولو | پاک است و منزه است ز تعریف تو ابرار

لولو همه از بحر هویدا آید لیکن | بحر تو پدید آمده از لولوی شهوار

مرجی است هر آنک ز تو چون چرخ بلند | دار و احسان تو شک نیست بسیار مقدار

یکتا شده بسته در زیب زره و در | هر گه که حجت بر پرده از آنست اسرار

شمشیر تو کوه است هر آنکس به جنگ | از روشن چشم تو کرد حکم استکبار

عدل تو چنان است که هر دو سخن | بار کوه و در زر شب بر کند اثبار

نکس پیلا به هر آنکه نه در زر است | آهنگ هراس هر که کند دست سوار

در صحبت شخص تو سالم است جان | آن روز صبا و اگر سوی شخص تو چار

در عافیت تست صلاح همه عالم | شکر است دین عافیت از لطف جبار

رخ تو افروخته با بر زمین | میران همه چشن تو زمین رفته زجا

هر روز که یاد به دگر در به آواز | آراسته زمین چو چمن از هر آواز

زانست هم و چار اسکندر سر تقدیر | آن میر خود شده که خواه و فا دار

در عهد تو چون باشد داد ولیکن | در خدمت تو جان او هست گمان دار

ملک بنواز و آراسته کرده | چون وران بود یا دل انشار

از آتش آرایش این ملک جهان | از دل هشیار رفت بیدار

در مشرق و در مغرب ز آفتاب تو باشد | اندر رجب و محرم ز عدل تو آثار

نام و لقب تو بهر جا هست نشانی | در خطبه و در سکه و در نامه و اشعار

سالت همه فرخنده و دولت همه فرخ | امروز تو از دی به و امسال تو از پار

ای جوان دولت جهاندار ای بهادر شهریار ‌ ‌ ‌ ای شه ابن از ره ملک سلطان جهان را یادگار
داور گردون اساس شرع ز تو بنیاد باد ‌ ‌ ‌ چشم گیتی روز توفیق و نصرت بسته بهار
رکن دین و رکن دنیا زان قبل دادی لقب ‌ ‌ ‌ گر توئی هم رکن دین هم رکن دنیا استوار
ارسلان سلطان تو را جد و ملک سلطان پدر ‌ ‌ ‌ هر دو سلطان را به سلطانی تو باشی فخر تبار
تاج سلطانی ز تو زیبنده و در شان تست ‌ ‌ ‌ هر که را باشد پس است قوت و داری هزار
مرکب شاهی تو را زیبنده و در شان تست ‌ ‌ ‌ هر دولت ار ز جان بر مرکب شاهی سوار
اهتمام خدمت تو با یکی جسر راست ‌ ‌ ‌ وانگه هستی تو به همه ملک جهان را یار
نام تو بر نامه شاهی پادشاهی که گرفت ‌ ‌ ‌ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
عالم علوی را سبع کنت و نام تو ‌ ‌ ‌ که بود از بر زیر چشم و فخار
گر ز نجم و چرخ پرسی نام سلطان جهان ‌ ‌ ‌ بر که برق جوان شد آن در سیر این دو هوا
دور سنگ و آب بر پی گفت جهان ‌ ‌ ‌ بر انتظار آمد آورد از جناب دادگار
دور قضا دشمن گردد با تو چند شمن ‌ ‌ ‌ حاسدان خسته وار بیم و گه فرار
آنکه کرد آهنگ جنگ و کار را از او ‌ ‌ ‌ دور از طلب تو کینه در مصاف کارزار
دیو شد جند ز نور و نهادن جان سازش ‌ ‌ ‌ رسته از جان تو رنج و شکسته خوار
زر و جاه شاهی در جهان چه باش ‌ ‌ ‌ گوشمال دادگاه شد کان را اگر کار
حشمت تو بنده این گروه از حق و دین از نظر ‌ ‌ ‌ منتقم از غیر شستن در آخر کار
چون هزاران او فتادند در اضطراب ‌ ‌ ‌ معترف گشتند سکینان نیم و اضطرار

معتکفان

معتکفان بیدار گشته از نهیب جان خویش ‌ ‌ ‌ در غم فرزند و زن گشته پشیمان خوار
لنگر شاه هشیار که الشفاعة للمستحق ‌ ‌ ‌ وانگه شه بیدار گشت الالتفات را اختیار
دشمن این قوم را که با خدای داده کرد ‌ ‌ ‌ گر چه بنیاد بر خلوت در جوار آن نگار
نه بدنامی بنده و هم در روزگار این ‌ ‌ ‌ بگذار و دیگر عمل پادشاه روزگار
دولت و روزگار امروز درستی تو با ‌ ‌ ‌ دولت آن روزگار است و خود بروز دگار
دولت عالیت را که صورت تا بیند شکوه ‌ ‌ ‌ شرق گیرد و در بسی و خوب گیرد وزیر
حور در دشت زلف از دو ابر گون چیر ‌ ‌ ‌ هر که از اسم کمان تو زخم دید عیار
دهان آتش و تیغ بیا میرد هم ‌ ‌ ‌ هر که از گشته تیغ تو ز چیره دشمن بار
دور بایدان جاده شده از گشادی خود ‌ ‌ ‌ جنگ دیلمان شد زبس گرم ضرب با چار
گنج داری که کوی با وشان جهان‌گیری ‌ ‌ ‌ مه تا داران رحمت باز بی بابار
حق شهر داری هی درجهار عدل و شی ‌ ‌ ‌ لاجرم ایقوللا دوره هی دوران بهار
نوا اگر رود امر در گهه حاصل بودی ‌ ‌ ‌ نور اگر رو جهان که فیض بود بار
این ولایت چو غار جنگ و داد کین بود ‌ ‌ ‌ عدل تو آوردی برون زد و خاک و کین خوار
دشتها چون فتنه گشته بی در کشاکش ‌ ‌ ‌ جای جهان پوشش گستر دامن در کوهسار
طغرا کرده آن دادی جواد کو هر دم این ‌ ‌ ‌ سبز گرد زر با نوروزی بر چمن گذار
هر چه در راه جهان گرد خواهد اوست ‌ ‌ ‌ در رکاب دولت تو کو بر دو عبرت شمار
خسرو داد اوشه همه دهان این دولت است ‌ ‌ ‌ بهره بر مشرق ملک سلطان عزیز و ده دار
سالها در خدمت او شه چه کرده گردم ‌ ‌ ‌ و آن فروهیا گشته او را در جهان آن روزگار

گر بهر رفت ار ز جهان ایزد برادر جم کلاه — و همچنین شجاعت خواه او در روز شمار
در تو در فردوس ایمن از تو شد جاه — در تو هم بالا کبری بر سبه فردوس وار
تاج ملک دار سپهر وزی دولت باد — شاخ عزت در اقبال و ملک باد بار

رحمت باد بالای تو هر کجا که باب
هم بخت باد دولت هر کجا که بر سر افراز

دور اب حضور تو ای خسرو منصور — رحمت پرخ می فرستد نهرت نور
شب پور جاگرد نش بر او زاست — صد نیر جا گیر هر شب تو نور
نقطه ات شنش می وفره ان پرکار — کنج است جا نداری و شمشیر گوهر
در دهر نشان رز تو نور است صانع — در ملک فلک تو نور است بی قصور
بر در رحمت از نسیم طواف آتش گلزار — شد در که مهر و تو چو ان خانه منور
هر وقت چو در بزم تو لطف ده که چرخ — سیاره ست با اگر باشد دستور
خورشید هم باب تو پا دهر که که است — در مشرق و مغرب نگاه رز تو مشهور
تو ز رواق آمده سوی خرابات — در فتح را نوشته رایت منصور
صد بنده به دولت راکب تو در بند — صد صحیفه بلند است رکاب تو در دور
از بیم و لیران و سواران تو در دشت — از قسمت از حسبان دوران تو محفوظ
مجموعه نشان لشکر تو شد از غزل و ترنم — در کوران نشان نگش جوشد از راه سر
سر بر ره خوان شش دوزخ و هوا است — آن شیر جور و در شد و آن باز چو عصفور

بگر و چو نکته از تو نازاده هر بیلا — باشد دنیا این هر ای سر تو مشکور
آن شیر اسلام در تن است ماه — گر دو دل که در شیر تو گور
از هیبت بزم تو بود دل جانت — از خنجر که سر تو بود شعله حور
گر تو شود غالب در جهان بیست — تیغ تو تو در قاهر و قیاس مقهور
از تو شود فاتح بر این فتح بگو — مکانی محزون شو در ودی نسر
ای کاخ تو و بزم تو در سور تو خرم — ای روشن در این کاخ در این بزم در این سور
در صف عراق هر جا زمی برکشد دست — هر چند شه عدو بدادرش مجبور
سر داده است که از جانب دریا — ابر گه دهر بر دو پر دل و حور
چون رفت طلسم زرشته هوا به — گوی ما تو شد چو سرکشی خانه زنبور
زو فاش مژده فزاز گه هر چه — همچون سپه شد در همدان گاه ور
وان گنج آراسته و که قادری — از جا برخیزد چون چو مجذور
محو در آن گه و سپه بلند هم هر چوب — بگرده که در چوب شد این جام مخمور
سته در آن و تن بسلان عرفات — از انکه زد شد که او در اگور
این شب و در این صفحه رشت در کرا این خواه — گوشه دلهات بر در کس حضرا
از چرخ می در به بر دست تر را به — در خلد همی بگشود به بخت تر داور
خانه ها نشه و محمد از جام و می تب — در طبقه دو و حنک و در افت زلالی حور
زیرک جان است جا بدار تو بالای — میران جان حجه و در شد دگر
ذات همه فرخنده در دولت همه میمون — نیک تو بوی نیک در چشم مدام حور

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
شب در بهار دیده کسی سوی کوهسار
در زیر آن دو سنبل مشکین نهفته [illegible]
[illegible] از آن دو سنبل مشکین [illegible]
آن زلف گر درازی [illegible]
گر بود حیف [illegible] گشت [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
در پیش گوش [illegible] زلف [illegible]
[illegible] گوش او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر گوهرست گوهر [illegible]
آن زلف چون شب است و آن روی [illegible]
آن [illegible] زر و [illegible]
[illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
دل [illegible] آن نگار
[illegible] دل [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از [illegible]
چون [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
همچون [illegible]
چون [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چوش سالکشور ایران گشاید | سپه ران نه مجری و دلیران کامکار
فرامش سال برتر توران سحر | خاقان کاسلان و تکینان کامکار
به جوکی زنده زرفضاف و تک عدم | با لشکری زنده ز سپاه و تکش او
کیهان رنگ نوزاد دیگران جوب | دو من ز لشکر نو ز دیگران سپه
بشنند خسروان همه دور آورده | ز دور مصاف همه در دور کار
زنیب مجلس ... آن کاشتوان او | در قبضه تو کاشت که کو بود بکار
مریخ بجنبانت و کیوان کشنده | گر خصم تو نهاد و کشنده آسمان جهان
آفتاب نور دهسم ز دیگ گنه | این هر دو بخشش که از آنجان نگار
شاهان ز مجلس دری پوش گنهکار | امروز تو ز دی به وصال تو پناه
وات هی تهنیت آید و کرده | جشنی بزرگوار و روزی بزرگوار
در همچنین سر ز دو بود ماه سکال | بنشین و کشنده مدحت تو شمار
تا آب و باد و آتش و خاک است و ربال | بر صبح عصر جگر فراغت بر
دولت بنات و روز ... آب ... | آتش فشان باد و را مدار جنگ بر
هر کس ... و بخت ... | هر کو بود که جوانت میان خوار بر
دولت هر چه رای کنی ... | هات هر چه نمی کی ... بر
احوال دهر ... ز ... | سپاه ... باد ... تو استوار

	و خسته ... بابرم ز نصیب و ... ... ما بیش تو ...	

بر نشسته فرخنده ... چهر | که ... ز ... گیتی ... کوثر
کاه ... کرد ... زیب | گنبد ... آیین ... رسم چهر
شهنشاه ... خاک ... | هر چه آمد ... ... چرخ ...
کر جهد فرخنده ... آمد | ... ...
چو ار جهد ... ... کردن | ... ...
تو تیغ ... ... | چو ... ...
اگر چه ... ... | ... ...
واز آن پیش ... اگر شنیدم | ... ... گفتم ... ...
... ... | بر نشسته ... ...
... ... | ... ...
و ... ... | ... ...
چه ... ... اکنون ... ... | ... ...
... دل ... ... | ... ...
جوان ... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ... سکندر
... ... | ... ...
... آفرین ... ... | چو گو ... ...

هر آوازه اندر جهان ... | که هر دم همی ... پیش از وی ...

... ایزدی ... او ... | که پیداست ... روی او ...

سپس صورت جسم او گر ندیدی | نشان مجسم ...

از ... و هر چند کاهی | ... چو ...

... ز آفاق ... | سراغ ...

... از ... و در پیش ... | و از آفاق ...

... پای ... آن ... | ... و ...

کسی ... ای ... | و ...

جهان ... خسروان ... | ...

پس ... آن ... | ...

... ای جوان | ...

چو ... | ...

جوان ... و کامکاری | ...

سرای ... | ...

... | ...

که ... | ...

... | ...

... | ...

زمینی که ... | تابش ... قیامت ...

... | ...

فرشته ... | ...

... | ...

گر از ... | ...

سر از ... | ...

جهان ... | ...

ز آفاق ... | همه ...

... | ...

شکفته ... | ...

و گر ... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... این جهان ... تو داری | ...

در ...

چنین ...

هر که ... چنین ... | ...

زینت گزین بزم همی گفت شد / سور است گزین سور همی رنگ بلا جور
وزدولت سلطان جهان است چنین بزم / در خلعت سلطان جهان است چنین سور
یارب تو نگهدار جهان و دل و دولت شاه / یارب تو نگهدار چشم بد از خلعت او دور
استحکام ذات ملکت زهی ای خسرو عادل / ای رونق شاهی ذات های شه منصور
رضوان تو ما و بزم رست به جلوه / حوری تو و حکم تو لا چه جلوه ر
وز بوی گل و رنگ مل این بزم تو گشت / هر چیز تو را شد در لؤلؤ منثور
هر بنده که در پیش تو خدمت کند ای شاه / شد بنده تو و بنده او قیصر و فغفور
در خدمت تو رنج بری گنج دهد بر / مگذر ز تو هر که شود پیش تو رنجور
تا هست جهان باد تو خوشدل و دلشاد / هم بزم تو فرخنده و هم بزم تو مسرور
از شادی تو گشته نکوخواه تو دلشاد / وز قهر اعادی گشته بد اندیش تو مهجور

ور هست تو طالع ز چون کوکب تو فسیح
وز دولت تو ملک تو چون کسری و تیمور

ای بزم شاهی که از آب در خشی ارگوار / ور علم و عقل و فضل او برگ شاخ دار
در خنده ها رسد پراو تا به پروین / وز قیروان سکرفه او تا مقدار
از نیک او نشسته جوانک تا جمیع / با صورت تا چرخ و دریا با تحسین گزار
آثار او ز کار ذات او محکم تمیز / ز صورت مبارک او گشته انگار
گفتم که کیست تو خیال است و او زد روی / هر زایی در حب خیال پیشه دلدار
گفت ای ز ذات دل جمله ز دیر است / تا مایم گرفته پیشه انگه او قرار

تا در جهان ز فضل رسیده ام این ورش / چون بی رلو سر و مرد کیست ور زور بهار
گفتم که تا ببینی تو از آسته است وین / این را با استمام تو پیر امیر است کار
گفتا همه نصرت دین است کار او / دور روزگار و نصر دین شه روزگار
گفتم بپرسم از تو درین حال چه چیز / فرزانه دار پیچ هر پیشی سپاه
گفتا هر آن سوال که از من بگو است / ای داد ام جلاب تو فیس گرد کار
گفتم و حجت اگه ز آب است و آتش است / چون آب و آتش است تو او دیگر
پس زینی ز در حش او دست ز جمال / روی خاک رخش او دست ز چنار
و روی است که ز بگرد که هیبت بالای / ره رفت از گردش دارست ز بی بار
تا مرد هیکدار و گردون ز او چنین / صحرا هی او زده و دریا برادر سوار
نازد چه ماه بده شیران که بر زد / نازد رسد ز آهوی وحشی کم شکار
گفتا من هست و تو پی همی ز ... / اندر جهان ندانم جواب بهار
گفتم که حجت اگه تنگدل سپهر است / لون سپهر دارد و که گنبد دار
استحکام خاک در صف سپهی را آورد / تا که هدار او در سر آسمان و ماه
کاهی چو جوی آب بود که چو برگ سیب / کاهی چو لون سینا کاهی زبان نار
رنگ او گون چو سبز بود در گلستان ش / سنگ فلک گون چو لاله شود روزگار
گیتی را دوران مجسم دارد و عجب / چون آنکه سر دوران حرب سلاز و الفقار
گفتا هیچ جز ندانم من هست / خونریز باید هم است که کار
گفتم و حجت اگه گوهر چو برج است / چون برج از این دیار چیره آن دیار

از چوب و آهن است چو او رخش را | بر دو چه جهد ز چوب و ز آهن کهنه گوار
شیخ جنده و گیرد اشش اندر کنار خویش | چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار
وز دولت شیر صفدران هر یک چنین ... | جرم گران سلاح شده تنگ استوار
پولاد او بزرم یکی زند او ز دو من | آهنگ او بجنگ همی بر زند چهار
چون پیل را بچشم گران اندر آورد | در زیر چوب گران بشکند هر هزار
گفتا بران ملک که ... | ای خسروی که هست کریم و بزرگوار
ور آنکه زمانه ملک ... اگر او | ملک زمانه زو ... یادگار
شاهی که هیچ که ... | هست احتیاط را ... هست اختیار
وز هزار ... هر ... | صد پهلوان چو رستم و صد چون اسفندیار
دل بر ... دولت ... جان سلاح ... | سر بر ... دولت شهان سلاح ...
گردن ... گره ... | دولت ... که او را گرد خوار
در ... در مصاف رنگیان ... | کمتر ... بنده ...
تا ملک او نگار ... دولت است | ... ز توقیع او نگار
... چو ستاره ... کسی ... | ... صد هزار
زیرا که هر ستاره که پیدا ... | خورشید ...
ای خسروان ... محتاج ... سپهر | ... مشتاق ...
از بهر آنکه گشته ... | ...
چون ... | گردش ... حصار

... تو ... حرف ملک | ... جبه ...
... شد ... کشته ... شکست | قومی اسیر و بسته ... قطار
... زنده ... | ... آن گروه ...
... صلات | شمشیر تو ...
گردون غلام ... کام تو | دشمن ...
... | ...
چون ... | ...
... گوهر است | ...
... | ...
... | ... آب و نار
عمر تو ... | ملک ...

امروز ... | ...

ای ... | ...
ملک ... | شاه ... کشور ...
گر ... چون فلک از شرق ... | گر تو چون ... از شرق ...
بطراوت ... | ...
هر چه ... | همه ...

تو بدان ست که در دولت و بر جان | قسم از فوز مرح تو که بهیچ ...
چون دبیر تو نگارد قلم نام ترا | انگاه تو بخورد قسم دولت ابر
ای بپرایه رایت چو همیوت سپید | دل او دانش و دیده او کشف بصیر
بدل تو است چو پیرایه رایت ملک | ملک مشرق چو دل و دیده بیوت منیر
زینت او از رخ تو چون خورشید | که ز اوراق و ملک ماند بحقیر
گنگ ... از کف ست و در دولت تو | آهو از شیر چو تو در کف عدل تو شیر
هیچ سوای زند جز به جای تو نفس | هیچ مرغی نکشد جز بتماشای تو صفیر
گرد ازو فلک ساخته گنبد تو عجب | و اگر هنر تو عظیم است و ملک هست حقیر
دل گردون اشنه از بتاب کرم تست | که چه گرد از آتش دل گردون آتشه
آتش هیبت تو دود ... چنگ زند | هند را از آن مرغ از آن ... گر چو فر
گر سوی هند رسد یک نفر از لشکر تو | رای هند از فتح یک نفر آید ...
در کشمیر ... بجانب تو جشن | ... از زه و در جان ایمن کشمیر
ور تو آهنگ سوی سند ... روم کنی | ... گر از سند ... روم ... قیصر
در خیال تو نه پسند ملک روم که ... | چاپلوسان همه اسلام کشند ... قیصر
در هراس رای که رای تو ... | ... کار ... ما خبر
تو خداوندی و ... | که ... و در کار تو ... چشمه
هر چه خلافی ... تقدیر ... | هر چه ... کلاه ...
در بنگال تو ... زنده ... | ... در ... و تار و زر چیز

بر گردم

چه گردند حسودان تو دیوانه سری | تا چو دیوانه شدند از در بند و زنجیر
انگه از زخم تو خود هول قیامت ... | ... کشش ... قیامت سپهر
وانگه ... هر خطا گرد ... | ... چون آوازه ... از ملک ...
صورت بحث ... تو دارد چیت | ... مشتر تو دارد ... تیر
که ... جو ... حرف ... | ... جشن ... آهن و پولاد و حریر
ای عجیبتر که کند روز ... | روی چون ... و رنگ ... چو زر
بجز ... تو اگر ... | ... چون ... ای خدا
لشکر ... آفاق ... | به ... دیگر خدا ...
هیچ ... | ... که ... جد ... تیز
سر ... پیش ... | ... کار و نگهبر
گر چه هر کسی ... | ور چه هر کس ... مخدوم ...
گاه ... | گاه ... تو ... خود ... حظیر
خور ... | گاه ... بهرام ... لشکر
آن دولت ... همه ... کلاه | خاک پات ... همه ... چو چنبر
احسن ... | تا میان تو و ... صفیر
نه چو دستور تو ... در این ملک چون | نه چو تو نیز خداوند است در این عالم ...
رو دستور ... نظام | ... است کنون ... تو دستور ...
انجمن ... | هم ... در ...

تا وزیر تو به بران وزارت بنشست / هست هر روز بزرگاه تو از فتح بشر
که بدوران جز آنکه همه در تن شکست / لشکر ارجمند جهان و رخشان چو جگر
کوشد زرت زر از غوره تو تنگ تک شد / لشکر اوست نیکم و سپهدار دو ایر
کو رهنمود که انا هو در آتش گاه شد / شد گهی سلا سوی درگاه تو از حد بسیر
نه فلک بود نه بنشسته معز الدین / لشکر او زود و حق لف لشکر و بند و چون
ملک محض است و تو بنده و دوران نشست / محض سالار دل چو ابرست هر چه کرد
گر همه جنس چو تو زمان بکشسته / هم گوینده را ضاف ساکت جز بسیر
ملک را بشکن و آفاق بر این ساخت / تا تو خورشید درخشیدی وداد بد بسیر
تا خبر داد و دور او سر از دل دیگران / آفرینشده عالم را علیم است و خبیر
دل جلاجل بقای تو بسی باقی / چشم لشکر عقابی تو زهی راه قیسه
تا خشم حق جهان از رخ نعمت / شادی از زهر هر تو جهان است و در تیر
ران ورسیده حد اسلام بهم باب نصب / تا بر این مملکت ترا بلا است این شه
تا در عالم چنین و دراین مدای / تا به خطبه و سکه زخطاب تو جعفر
دشمنان تو بدتیم هم و با تو بیدار / دوستان تو درین فتح و ندیر از

تا نم میرسد در تو جاه تو بر
ورنیس ازم دراین آمده حضر حصیر

دل آنگه و حالت جایها دگر / ز ملکت بیافت جایها دگر
زین زان ابر شرف بشکفته / نگاه داشته دوره بوستانها دگر

تا بوان و میدان شاهنشهی / زرشته تو آمد شهی دگر
سبز شد دور ضیع کیش شه / زدیدار گیتی ستانی دگر
بکام ارسلان و مملکت شه را / فضا بود سوی جهانی دگر
تن بود زمانه ز رفتن فلک / فلک شد صاحبقرانی دگر
هم ازین است دیگر و صنع خدای / زطغرل شه ارسلانی دگر
فلک سنجر امروز رنج فلک / زعدل است نوشیروانی دگر
دهر عدل او هر زمان خوش بلا / رخ جوز زمانها امانی دگر
ببالد بقصد و در کوه آب / جوان مرد ترا زجوانی دگر
که گر فلک دریا کلاهی ازو / نگوید که رو زمانی دگر
کف او زراری بارانی خشک / کند هر زمانها جهانی دگر
نه چون او سی گستری دیگر است / نه چون کف او زرفشانی دگر
نه جا بیشتر زربار نجت او / ستان شه شانه مکانی دگر
نه هرگز بود خانه فلک سلا / ارتخ او پاسبانی دگر
به بیکوز ادوار مستانش رسد / که بخشش بود او ستانی دگر
چو دشمن بخشش او آزاد جان / زتیرش ربا تو فغانی دگر
که چون اسو آیا بر دو چشم / بسنبه چو سواری دگر
چه مرد است فرش او چو خشم خصم / نگاه برزم آشیانی دگر
همه در او زاده خصم او / نگاه گرز زد کمانی دگر

دارا بادا ز تو شهد و شکر شده / کند از روز تو جان‌ها دگر
ای آنکه بآتش باد دگر در جهان / تو را تخت زرین آسمان‌ها دگر
به دو روز و دهان تو بسته که ای یافت / به هر [illegible] روان هر دو جان‌ها دگر
هزاران خانه ز مهر تو گر که چه / فلک [illegible] روان خانه‌ها دگر
اگر زلف او زین مشک حوال / به گرز و رستم همه پاها دگر
ز تو هر منزل شمشیر دگر است / ز تو هر از هفت خوان‌ها دگر
هنر ماوراء النهر شده سر بسر / ز رستم تو ره زنده‌ها دگر
ز تیغ تو جهان در آمد ز پی / ز دولت تو شب خانه‌ها دگر
تو با کامرانی و صف کمال / که هر کس که کردی لب‌ها دگر
خورد و نباشد به کار دگر کار / قوی تر ز تو کامرانی دگر
ز هر جنس که زمان تو چون / از او خون ز زهر سنان‌ها دگر
که در رزم خوردی تیغ و تیر تو شه / دلان جان سپار زبان‌ها دگر
که رزم مرا دست را که تو شه / زبان اهل سپاه دهان‌ها دگر
چه باغی است رنگ آن هر چمن / ورا و شکفته از خوان‌ها دگر
هر آن سنج ز او خیال روز جنگ / هر روز و چنین جنب‌ها دگر
رخش زمانه نماید به دست / هر دو ستور تو کاروان‌ها دگر
به خنده همی چه مهر و ماه / به عالم چو تو مهر ماه‌ها دگر
تو آن شهریاری که در رزم تو / نباشد چو تو هیچ خوان‌ها دگر

آسمان‌ها بر کواکب زر همی سر اگر چه / که آفتاب او یکی باشد هلال او چهار
ای ز فر تو مرا در خشم هر روز داد ملک / وی ز عدل تو هر چه شنود و در دار [illegible]
اگر جهت اروم فتنه او را که اینها کردی پس / و اگر جهت از تو عزیز را او را که اینها کرد خوار
شیر را با تو چو لب در کار روزگار چه / شیر خوان خویش پنهان کند در مرغزار
گر تو خلقی از جهان زین حصاری چه بود / ور تو خلقی در جهان تا به تا ماند یک حصار
شیخ موج تو را نبوی که خشکی دز خبر / شکر عدل تو ز نیش ازین ماند دز ر
اگر چه آتش ساقی الطبع اندر شرار است و دخان / آتش خواهد از قبضه با چون و با شرار
نورش از خورشید دو ماه و بخش از ان [illegible] / نورش از رنگ و سپر و دیگر از گلنار
گرد او از جنبش دل جهان که یاری دادم / گرد دار جنبش سر محشر و سیاه پریخ خار
بر ما نسب ایست خون ز رخش او در زمان / بر دل اللهٔ است داغ از رشک او در لاله زار
جام از این آتش حیوان ای که شبی فتنه را / تا شنوی این شب ها فرو و طلب شاد خوار
در ساز شکستی سلطان در تاریکی / روز ز روز ترک عالم سپاه نه بهر دری گذار
ما به رخ تو در پناه و بخت تو / که خدای تو چنین عالی است نوبه هزار
تا بتابد آفتاب و ما گرد و دامان / تا بتابد روز کار رو و تا بماند گرد کار
آفتاب است بنده ماه و آمانش بلا زم / روز نگار است بلا چه گرد کار است یار

دو سرای سرور ای امیر از تو بیشتر ز دی
بر سر زجه سروری سال از تو خوشتر یار

عید تو نو به تیغ و در سینه فرا / نوروز شب آمد خورشید همی سوی فراز

رنگ بلند باد این جشن را دولت هر باد … جشن شاهان عجم نیک سده است فراز
خرم این جشن که بر خسرو شرق است نگار … خرم این جشن که بر جام بلورست طراز
این همی سوخته گند خاک زروی قربان … وان همی لاله کند جام ز رنگ گداز
این جهان سیه کند از بوی چو جعد طرار … وان زمین لاله کند از رنگ چو کبک دراز
باغ را موسم آن بوی بهارست ز بر … چون زراعوکب این سوی بهشت است جواز
این همه جهان که از گلزار رسید هر سو … آمده سنبله بر لاله زده دور و دراز
چه این همه را سده که گفتار هم تو هم … که درین سده همی کار طرب گیرد ساز
ای نگاری که تن لعبت آراسته روی … مجلس آراسته کن چون رخ یار آنگاه باز
نوبهار آراسته سنبله در پیش قدح … چون سر خوشی برکند حریفان رخ باز
ساز زنان وه که به رقصان آب … نوازند در ایوان شه بنده نواز
شاه اسلام معزالدین سلطان سنجر … آنکه شاهان جهان را کف او هست نیاز
ای شاهی که گرفته است شبستر و عدل … هند و توران و عراقین خراسان و حجاز
بر همه شیران ازو کشیده است قسم … هر که را خسرو بخشش نو فزود [illegible] ز
هر چه گو نمود ادب شه است و قبول … هر چه بخشید ز ادب شه مال است مجاز
که تف خنجرش از شد رسید عجب … که صد لشکر پیش ازو دم زدن بطراز
آنچه او در ره سپرد کرد ز [illegible] … است در شهر جهان جشن شهر طراز
روز هیجا که جای [illegible] نیزه و تیر … پیش او سجده کند نیزه زن و تیر انداز
روز میدان [illegible] … دست او [illegible] گوی زن و چوگان باز

نی زان گهر آورده ام ارکان بخش … که هر که بخسرد ز رکان باز دگر
جمع تو گر هر چه سم روان … ز نو باز بهم روانی دگر
همی فزاید هر زمان از مهر … تو دور زمان کار دوران دگر
ترا باد بر سرو دگر هر زمان … ز سطوت عدو در زمان باد دگر
تو هر روز جشنی دگر کرده … نهاده به هر جشن خوانی دگر

رسیده بجشن تو هر هفته
ز نوروز دیگر مهرگانی دگر

زین مبارکتر نبینم هیچ جشن روزگار … زین همایون جشن سال ملک بادت صد هزار
ملک دولت بساز کنون ز تیغ تو باید که بهر … زین همایون جشن آید زین مبارک روزگار
خیر بیت امروز بر بزم و رایت بر دست … اصفهان گردد از روح جسم شهریار
برنپذیرفت خون [illegible] او در تو [illegible] … بر دل [illegible] داغ او [illegible] در دهند زنار
نه در ایوان نو آئین پیش خسرو صف زند … لعبتان چین و کشمیر و بتان [illegible] بار
باز بینی ار گو هر روز هر چه جهان گه بود … در سرای فخر ملک امروز [illegible]
پیش خسرو در سجود آمد جهان در صور … ز علم سوی سجود آمد بهاری بر نگار
هر که از قالب [illegible] دشمن وز دای وزر … در سجود آید جهان و در سجود آید بهار
جیدام دولت ملک ملک سلطان [illegible] … بر جهان دلفروز و جشن نماند سوار
بر [illegible] این مرزوم بسیج [illegible] … در قیاس این مرزوم بسیج جشن [illegible]
[illegible] دین [illegible] است و نظام دین [illegible] … از معزالدین و [illegible] جهان سلطان کامگار

خواندم آن نام و هم نشد خلاصه از هر شمار | شیوا [illegible] آن [illegible] باشد اهل او از شهریار
سبز [illegible] دیده‌ای آنکه [illegible] | میرزا نامی چون نظام الدین کجا [illegible]
هم نگه [illegible] و هم دل [illegible] | هم بگیان حضرت شاهی و هم [illegible] کار
در که این [illegible] آید چنین [illegible] | در که این [illegible] گفته چنین [illegible] کار
میرزا [illegible] در [illegible] کامران | کامران است او [illegible] کامکار
ای جهانداری که [illegible] | [illegible] سوار
اگه [illegible] | در [illegible] افتخار
[illegible] | آب [illegible] همسر او [illegible]
هر که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible] بار
پیش [illegible] | [illegible] گرد و غبار
چون شود [illegible] خشم [illegible] | چون شود [illegible] دینار
[illegible] | [illegible]
مشتری [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کردگار
[illegible] | آفتاب است او [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] کام [illegible] | گر ز [illegible]
چون [illegible] | چون کشیده کف [illegible]
ای در جهان [illegible] | وی [illegible] سخن [illegible] مدیح تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
برق [illegible] | که [illegible] هر دم [illegible]
[illegible] | که [illegible] چون [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
خطبه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نواز

گاه وزیرم [illegible] به [illegible] بخرام | گاه [illegible] وز [illegible] گراز

تا چو آغاز کنم روز [illegible] شب | وان [illegible] سایهٔ [illegible]

صاحب [illegible] عدد و [illegible]

کار [illegible]

ای شاه همه عالم و [illegible] خویش | ای در همه آفاق [illegible] خویش خا

وز [illegible] که [illegible] | جز تو [illegible] خویش

خصمان [illegible] چون [illegible] | [illegible] خویش

از [illegible] | تو [illegible] خویش

در [illegible] | چون [illegible] آوازه [illegible] خویش

هر [illegible] | [illegible] خویش

هر کس [illegible] کار [illegible] | [illegible] کار [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

تا [illegible] | [illegible] خویش

بس [illegible] که [illegible] | [illegible] خویش

شاهان جهان چون [illegible] | شاید که [illegible] خویش

هر کس [illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

ای [illegible]

ای [illegible] چون [illegible] خویش | ای [illegible] دل [illegible] چون [illegible] خویش

گر چون [illegible] | [illegible] چون [illegible] خویش

من [illegible] | گر [illegible] شکر [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible] دل [illegible] | وین [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

چون [illegible] | گر [illegible] خویش

[illegible] | گر [illegible] خویش

والا [illegible] | [illegible] خویش

گر [illegible] | [illegible] خویش

ای [illegible] که [illegible] | تو [illegible] جهان خویش

گر [illegible] | ای [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

وین [illegible] که [illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | همچون [illegible] خویش

هرگز نبرده‌ام و نکنم قصد هیچ باز | حبه‌ای که رجوع شود از آستان خویش

در سجده خویش جست زبان نوازشت | فرصم کار بود و تو دیده وزبان خویش

در درد جفا چو آتش سوزنده گرم بود | خاکستری شد از شرر دود جان خویش

درهم چو شیشه بند و گره بود سربسر | آخر شکست دیده خویش از فغان خویش

ای گوشمال درخور مالش بود او | کاری کند که درخور قدر و توان خویش

ای بحر شکر از در هیچ جانبی | هرگز ندیده در زمی گلگون خویش

بکرده به هیچ تو در فضا جهان | گفت این به هم نیم در امتحان خویش

گر قول مصطفی است و سخن آن بود | کم بیش تو نشوم سخن آن زبان خویش

آن شاعری که در حق ممدوح و سر کشد | ای گفته هیچ [illegible] تیغ زبان خویش

گر بشنود و لطافت شعر روان من | رو و یک سخن [illegible] بسته رگ جان خویش

روی گمان یک سخن به بیشتر ازین | از خنده رگ و [illegible] گمان خویش

دارم امید که به لطف داور کرم | بیند از خدای عز و جل در جهان خویش

نادر نگار گاه جوان است گاه پیر | هر روز در سخن سپید و در سخن جوان خویش

نادر درین نگارگه بهار است دگر خزان
در عمر می‌گذارد بهار و خزان خویش

نادر نگار خویش چه دارم ز یار خویش | ناخوش شدم ز یار و ز دل کار خویش

در بند عشق با دل و با یار مانده‌ام | داری گرفته دل ز تن و جان ز یار خویش

دیوانه وار هایک مانده‌ام ز رشک | در رنگ [illegible] دل یکباره در خویش

نادرنگار

نادرنگار دیده من وارسته بتم | دارم زلف چه با دل بنگار خویش

هرچند دست در ازم در وصال او | دارم امید از تو بهشت نگار خویش

تا شنیده بود آن سر مجلس حریف حال | قهر از تو کردم و تاج بنا خویش

صد داری که از مال دو چه گلزار چمن کند | هموار شیر خویش را سپرده از دیار خویش

از عشق شده شاخه شد درکار | از فضل رسته [illegible] کار خویش

گر رو نگار بحث ز امر کسی شود | [illegible] خویش

در گلبدر دل جان در بستان تو | دریا بر آفتاب رسانده نگار خویش

نادر نگار عشق تو با ما در داد | [illegible] نامه کلک [illegible] خویش

گلگ چون بر چه سپس گرسنه گذار | بند در رنگ سلسله بر [illegible] خویش

زین گلک نازنش تو بوسی شهریار | چو با نکو نازنش [illegible] افتخار خویش

زان بالای راست تو بنگر عجب | کاندر و روزگار نگارم قرار خویش

فکر شه رو بدست زمانه گر چو | صورتگر زمین پیش راه و دار خویش

هرکه بود کام زند نقش بر زمین | رونق دیگر وقت [illegible] خویش

همچون سپهر هیچ نیاید از مدار | تا چند آفتاب جهان [illegible] خویش

ای مرد وار خوب شمار مجبه بحث | بشنو لطف شعر من [illegible] خویش

هستم یک درخت و تو بر روی [illegible] | داور و دام رنج بشد [illegible] خویش

[illegible] | من نیز خدمت تو کنم اختیار خویش

این شعر گفته و آفات روزگار | هرکس که در [illegible] خویش

هر چند که جای عتاب نبود قول تو
ابیات بیور ز قاعده استواریش

چو ماهی بگوئی تو از هجران فراق
چو ماهی ز هجران روی خوبی مشتاق

تن مسلمانی بهجران که مبتلا
دل مسلمانی بآرزوی کسی بطاق

برای که گشت دو کمان زنخ و چهار
برای که گشت که بکمال ز تو عده و میثاق

دل تو زاهد ز نهی دو عاشق
از آن قبل خبرت نیست زین فلک اتفاق

تو داد تو ای بم از نیز درد دل
غم از خود و ش بحال دوران کلاه داغ

کمی ز محبت تو حرف چو بم از تو بم
کمی بدوران تو خطا شمار ام از او داق

ایا شنیده بهر وقت نامه خوان
و یا نوشته بهر حال قصه حرف

عشق چو پیام زجون و شیش بر سکوه
شنیده بر جهان از کوه و کوه عاق

وفا ها زصحنه عقد بسته به جد تم
وفاق تو ز چه پیدا است در میان صداق

اگر چه هست صد قسم فراق چیر تو
ز جهان پاک بر آن عقد را بنای صداق

وفا و مهر تو از جان من مقیم شده است
چنانکه عدل ز تو حق نفسه دو آفاق

نظام ملک خداوند سید الوزرا
ابو علی حسن بن علی بن اسحق

ایا بحکمت و فضل از همه وزیران فرد
و یا بهیبت و عدل از همه بزرگان طاق

تو راست از همه گیتی محامد آثار
تو راست از همه عالم مکارم الاخلاق

کفایت همه گیتی تو راست جمله بحق
سیاست همه عالم تو راست علی الاطلاق

دل تو راست نشان صحیفه توفیق
کف تو راست کلید خزانه ارزاق

قلم بدست تو نقاش فکرت کی
کرم بطبع ز فرق به مشت ارزاق

بنام فضل تو زر کرده معالی چو ورق
کشیده جدول زر گنبد معالی طاق

ز فرط رای تو ز نور آفتاب شرف
گرفت از تو بر دوار روزگار سباق

گر آفتاب بپسندید جان و کلک ترا
ز رشک کلک تو افتد ز آفتاب محاق

دگر بوده حجت چه اشکوه رتب م
جدا شوند همه شه کان زیر کرد وثاق

کنون ز قدر تو آن ز ملک فر نظام
کنون ز عدل تو بازار دین گرفت رواق

علام تاج رفت از حسن ورثه مستقیم
سزاست سد لست از نهیم و از خلاف

قیاس خشم تو و دشمنان تیر خرد
قیاس جسم همه هر دو کار است آتش حراق

رسید کار حسودان زوال نوکان
همی بگوید هر کس به بکری بمراق

همه اسیر عجب وه بهم غم و دل
همه برنیم بد است وه بهم بی دماغ

ز صافی درکه توکان بیان همی نوازد
چو موجهان بهشت فزودن زکانش دماغ

برای کام بخت بر اکره کار خود طلب
برابر فلک مستقیم کرد و رواق

اوران قلب و بزرگاه ز قدم بهر
دارنگ کشت جا اقوام هنر ار اعداق

زبان بر آن و دو در وقت منطق کرد
اگر جلال زخود و تو بادیه استحقاق

بدان خدای هو او در اتقای بسیر مات
و آفرین ز بادیه است تا بچرم طاق

ز صدق سیرت تو از حقایق معنی
هر آنکه کش هوی و صدق استحقاق

ز روز صبح ز پیش رهی چند اوزرا
بحور تلاون حباب شد خانه الاخلاق

زگام بنده شود گرد سپو اما کم
گر آنکه چو تو بر بنده ردار بعد اق

اگر قبول تو نیکو کند بد و نیک را / ازین شکسته تو داور خجسته الاخلاق

همیشه تا که خلاف و وفاق بود به جهان / درین سپهر چنین در زمانه زراق

مخالفان ترا روزگار بلا و عتاب / موافقان ترا از سپهر بار و فاق

خطاب عمر تو باید و آفتاب / قدر شاع تو بخشد و الاشراق

دراز باد که چندی بدو رسید تو / مقیم باد در این خانه تا بر و خدق

ندا رکیکان جهان را دوش ... فرهنگ / بیدل چون ... دیدمش حریر و سنگ

شد بهار و بهاری چو کرد خطای بزم / شد هزار و ... جوی چو کرد خلاف جنگ

مدنگت توکنند ز رخ ... / از آن قبل که ... تو ... رنگ

جنگ گیر کنند ... / از آن قبل که ... پنجم

حدم تو ... / بنام تو ... زدودن زنگ

هر آنکسی که ... آهنگ ... / ... آهنگ

شهنشها که ... / تو ... آهنگ

درخت ... / چو نو بهار ... آفتاب رنگ

رنبس ... نقش و نگار گوناگون / بهار ... صورت ارژنگ

... درخت ... / ... بلاد و جنگ

ورنگ ... فلک ... / مجلسه ... آهنگ

همیشه تا ... / همیشه تا ... ورنگ

چنین ... / جهان ... کرده چنگ

شراب باید و ... رباب باید و چنگ / ... فاخته ... چا ... رنگ

نهیب ... آتش نهیب ... / نهیب ... و ... چنگ

نهیب ... / ... بتان ... رنگ

رخش ... / ... آهن و سنگ

کهی ... / کهی ... دل ... سنگ

... / زنش ... رنگ

چو ... / چو ... رنگ

... / نجند ... رنگ

... / سنگ ... رنگ

... / رنش ... رنگ

... / که ... آینه رنگ

گرش آن لب ... توت رنگ ... / ... رنگ

... / مرا ... لب ... رنگ

کدام ... / ... زلف ... چنگ

... / جایگه طبع ... رنگ

... / رنش ... رنگ

بیاض میران اشته و چون چهره دارد | جمال و حرمت دارد و فره و اورنگ
دو رسید سه جز ارسه بالش امیرات | سوار شم و جمال و چشم و دانش او هوشنگ
سپهر پایه بزرگ جواد سوار شود | جلال پایه زین و مجره پایه تنگ
بعد او نیم چو جنبد جنگ بایش کرد | چو سر کشد همش رو بیکر و چو چنگ
کی بقصد تو تاخت آورد [illegible] | هر آنکه کوه رود بستان و بیز و هر سنگ
کشد چو دام کمر بسته بر کوه گراز | کشد چو چشمه ز جوز بیشه و بهوای پلنگ
ای بر ده هوای پیش چشمه تو | شود اسب و چهره روز شیر و دگر جنگ
اگر دهند کسی تیغ زلب دریا | شود و از تف تیغ تو زان آب سنگ
کهکشان دار تیر بسته [illegible] تیغ | چو باد دار تو بر بای [illegible] خسته در تنگ
هنر بهم تو در جهان چنان افراشت | [illegible] تیغ [illegible] کنگ
ز مهر و کینه تو [illegible] که [illegible] | [illegible] سنگ [illegible]
اگر سبق ببرد [illegible] اسب تو [illegible] سنگ | [illegible] پیش اسب تو [illegible] جهنده بسته لنگ
[illegible] از [illegible] ادای دولت تو [illegible] | چو [illegible] تو [illegible] فرزانه رنگ
اگر هزار [illegible] چو [illegible] و چون [illegible] | کنون [illegible] از [illegible] سنگ
تو دوزخ [illegible] همه روز [illegible] داری [illegible] | تو [illegible] همه روز نام داری ننگ
اگر [illegible] | بچشم خشم تو چون [illegible] تنگ
[illegible] کار [illegible] | چو [illegible] برای تو [illegible] تنگ
[illegible] که تو [illegible] | اگر [illegible] بسته [illegible] رنگ

صبا بشکند [illegible] چو چوب | [illegible] فرنگان [illegible] دارا کی اورنگ
کی [illegible] بسته رسید | [illegible] زبر [illegible] بسته [illegible] آهنگ
[illegible] کرم [illegible] عالم [illegible] | [illegible] دروی [illegible] گوهر دارنگ
خطا بود که [illegible] کنم [illegible] | [illegible] هنگ است [illegible] آهنگ
[illegible] تو [illegible] | اگر [illegible] تو [illegible] کنم [illegible] رنگ
وگر [illegible] | [illegible] شود [illegible] رنگ
اگر [illegible] سوزش [illegible] | [illegible] آهنگ
[illegible] اگر [illegible] آتش [illegible] | [illegible] آهنگ
[illegible] | [illegible] رنگ
[illegible] | [illegible] سنگ
[illegible] | [illegible] سنگ
[illegible] | [illegible] رنگ
[illegible] | [illegible] سنگ
[illegible] | [illegible] رنگ
[illegible] | [illegible] رنگ
[illegible] | [illegible] آهنگ

[illegible]
[illegible] رنگ [illegible]

اندر آن [illegible] بقای [illegible] رنگ
زلف پرچین و شکنج چشم پر نیرنگ و رنگ

لولو اندر لعل پنهان داشت چون [illegible]
چنگ در در لعل زد لولو [illegible] چنگ

کش هزاران [illegible] جنگ است
لیکن اندر مهر کان دوست نتوان کرد جنگ

سرو اگر در باغ [illegible] داد [illegible]
سیم اگر در سنگ [illegible] سنگ

چون [illegible] پا [illegible]
داد [illegible] شکر [illegible] تنگ

[illegible] در [illegible]
[illegible] رنگ

[illegible] که [illegible]
تا جهان [illegible] چون [illegible] رنگ

[illegible] شکر انعام [illegible]
اندر انعام [illegible] نتوان کرد [illegible]

[illegible] نتوان [illegible]
آفتاب عشق [illegible] رنگ

آن [illegible] که [illegible]
هر [illegible] آهنگ

چون [illegible] زوقت [illegible]
هم [illegible] رنگ

[illegible] داده [illegible]
[illegible] علم [illegible] سنگ

[illegible] آموزد [illegible]
[illegible] گیرد [illegible] پلنگ

[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] کوه [illegible] چنگ

[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] آب [illegible] سنگ

[illegible] اوقات [illegible]
[illegible] رنگ

گر ز مهر او [illegible] یک ذره [illegible]
[illegible] یک قطره [illegible] رنگ

[illegible] هیچ [illegible]
[illegible] هیچ دل [illegible] رنگ

[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]

[illegible] شنید
[illegible] رنگ

[illegible] کرد [illegible]
[illegible] جناب

[illegible] جمال
[illegible] جلال

[illegible] که [illegible]
[illegible] مثال

[illegible] آینه روشن است [illegible]
[illegible] چو [illegible]

[illegible] است [illegible]
[illegible] آفتاب

[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] مهر [illegible]
[illegible] مثال

[illegible] بخشش [illegible]
که [illegible] بخشش [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] نقش [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن عدل [illegible]
[illegible] عدل

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] دل

اگر تو رای کنی از فروغ انور شمسه | بستران تو فلک و بستران مثال
بپوشد به زهر چار چیز تو | مقداری که بقدرت هری و بهر مثال
زهر بر اتش حق و زهر گوش حق | زهر و در اتش جدال و زهر بخشش مال
بکار بود ضیا هف بکار بود سلام | بکار بود نظام بکار بود نوال
و باب و بود روان شعله خوش برد و براب | وبا شعله کار خلق بود زوال
صحیفه که تو در صفت سپید کنی | که سپید محشر صحیفه اعمال
خلاف نیست که در این رسته آسمان | درین صفت باری که او صف و امثال
گر ابله که بود خانه تو و پی | اگر برابر در صفت در بود مال
بصیر گوش قدر بید برنج و لشکر کی کند | گرامت ذات تو بر جهته و در کمال
چو ملک را تو بود کار لطف برد | سپهر کش بروح لطف و انوال
سپهر ذات که روح لطف ازبهش | تعالی شخص تو خلیفه ز اتو مثال
کمال عقل تو از رشته ذات عقل ترا |
تو بود جدا و اجرام جسم روح دارد است | که کار زمانی جنس آرد و پیش زوال
هزار گوی که در هوا چکر تو است | نشان محوی که فتوح جهان زوال
چو کار زمانی تو از شعاعت ذات امروز | چنانچه و دل در تغیر احوال
زه کو زر اوان و در صفت شعر | مرا صفت و مثال ز توشیح است و مجال
مرا ایچ تو چنان کشته ام تو بحر | زمانه بر سر هر کس هر تر سینه مال
رسید وقت و از پیش مدت ازوم | سکندرت ملک ملک بخش اعدا مال

شکر ز مدح تو خدا هر کدام راست | زبان سکر گذار و ضمیر مدح کمال
ضمیر من که مدح تو چنان سجد | که در درازی او شتری بود مثال
چنانکه ده قوس سکر بحث و کند | در خت ز گشته شکر او بود بالش
همیشه تا که خورد ورنش بیل از چه ناخ | بود بر نخ شرف جهد در آفتاب جلال
چو شش ماه به سر دولت تو فند | جلال او رخ ما و جهد او خلال
جوان بخت بیخ تو با لشی ز آنکار | فلک بحکم تو با شد او آمال

ز دوستان مراد تو دور باد جهان
ز آفتاب بقای تو دور باد زوال

عید سلام و مهرگان هست اتفاق دوات | هر دو را او زهد بهر دولت و حق تعالی
اتفاق و اتصال هر دو در با حرم است | مرحبا زین اتفاق و حبذا زین اتصال
عید آمیز است که دی هست فی شرف | مهرگان آراسته است که دی هست و آن در جلال
آن یکی را داده پی اندر زمین بر است | وین دگر را داده ملک اندر فردوس مثال
هر دو منور است ماه و خورشی آفتاب انور | شب بخت حشر و نیک اختر سپهر چکاب
آفتاب از مشرق زمستان او زهره است | تا قیامت با چو دولت با کوکب پا زوال
آن جهاندار که کنون هست اندر دی دو جوش | یا امیری یا جو دولت با ملک آنوار هلال
در هم شش گرچه اکنون شرف و اندر نو | خوان چشمه وار را را هر زیر گردید زیر
از خلاف او قدم بر داشته زمین حرام | گر چه ملک جهان و الاندرش حلال
دولت او هست چون تقدیر ابر دوم بر ل | هر قوت شه تم بر ل چار رسند ایدا ل

هر دو پران شد ز عدلش این جهان پرورش | آمده [illegible] دولت او دستبرد [illegible]
نیک از شش‌جهت [illegible] تیغ شاهان [illegible] | [illegible] سفینه [illegible] سیمرغ [illegible] زال
کس [illegible] قاف جهان سیمرغ [illegible] | قلب و قالب است این [illegible] قیل و قال
قصه با پنجه [illegible] | کار [illegible] غراب [illegible] جمال
حب جان [illegible] | وآن [illegible] که او [illegible] استخوان [illegible]
آنچه [illegible] | او [illegible] خیال
هست او [illegible] رهگذاران [illegible] | کس [illegible] کنون گرد [illegible] حسب حال
ور کی [illegible] گرد [illegible] | قصه [illegible] قصه [illegible] جواب
هر که [illegible] سرکشی | گر [illegible] وبال
رنگ آب [illegible] آتش [illegible] | سرکشی [illegible] آب و آتش [illegible] جمال
سرکشی [illegible] | وجه [illegible] گرد [illegible] جمال
آفرین [illegible] | مشتری [illegible] مثال
نه [illegible] آب [illegible] کار | نه [illegible] جمال
بانگ [illegible] چشم [illegible] | [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] | نه [illegible] جلال
[illegible] | در [illegible] خیال
انجمن [illegible] | کر [illegible] چنگال
ای [illegible] | ای [illegible] روز زوال

در [illegible] مشکام [illegible] | همچنان [illegible] بال
[illegible] | [illegible] کوتوال
[illegible] | از جهان [illegible] سال
کار عالم [illegible] | [illegible] جناب
آمد آن [illegible] | [illegible] خیال
[illegible] | [illegible] حلال
زاغ [illegible] چشم او | [illegible] لال
[illegible] | [illegible] خال
[illegible] | [illegible] چشم [illegible] خیال
در چنین [illegible] | گوهری [illegible] سفال
[illegible] | آفتابی [illegible] چشم [illegible] مثال
هر کسی [illegible] | [illegible] زلال
همچنان [illegible] | [illegible] ملال
[illegible] | [illegible] کلال
[illegible] | [illegible] انفعال
[illegible] | [illegible] جام [illegible] خیال

چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] جلال

نگه داری که تو تیر رخش رستم زال / کجا بسپهر هزبر و بپوه سپهر هلال
تکاپوی جهانگیر نه در اسکندر آشوب / رکاب او به پای که بود اسکندر زال
که دوده آن ترکان شه شرف از سکه / سنان و او بنی و بنی او در مثال
کز شرف رجوع شاه سبب جوات / سر که چو جنوب و بجهتی چو سحاب
به آب و آتش لشکر ده دوده کوه / جهنده ذات آتش در آب هم دال
جهنده لگام فراخ او روده خنده رنگ / لگام تنگ دوران رود پر هول
رخنه خویش نهاد رکاب پاسخ / رخنه نقطه هم در وی گشته گل
هست ذو کوه دوران تن و تن اژدهش / رنگ هم دوران گشته گرفته مثال
دو دهان او کفک ز شوی سوی هلاک / چو دوات او کتف ز شوی سوی جناب
اگر بشیر روز معرکه شنیده او / فرو برده سر و دوران کشیده ذنب
ز بیم جنبش دواش نیامده بید / ز بس سیاه بگاه دواوین زنو حباب
وبید مانند موکب سپهر ای / دو عده او زدوان است ورق ازرق
عقاب ست و جنبش بطلم که لشکر راست / فوارش هم پر دواوش جناب
بطیرها مانده گشتی بنگ گشته ز بیش / بطره مانده کشتی بغی ز زنده مثال
اگر چه پیشش هست گشته و لشکر / بموج دریا مانده چو فرسنده ذنب
بگوش هواداران جنبش خاک است / براه چو پروین طرف است ...
چه رخنش تحکم دوران زده میخ / چو پروین تنه تکم دوران چه زوال
ز رخش رستم ... صبا ... / نوشته صورت او بیت رخش رستم

هزار خز

هزار رخش ... و در بر و چو گرد او / سوار او غلام سوار رخش همه دور رستم زال
سوار او ملک هد ذات هست در چشم دوام / خدایگان دولت گشته همه عدالت
سهی گرفت دولت زینی جلالت او / بیا گرفت جناب بیا گرفت جلال
سوال کرده جهان از خدایگانی حضرت / بیا مرادی زین سپهر تو جواب سوال
خدای داری هر جهان سپهر بابت / تا بقیه دو مراد و بیا قسمیه جناب
ای فتوح تو نیف نگاهی رخنه / بدو رسوم تو فتوت لغتهای جلال
اگر زنقطه ورشته ای قضا ب ... / بجای رخنش زینی زوج کمال
وگر ز خشم تو جوزی زمانه بسپنجه / حیات هم رخنش زینی بو مثال
تو را که تیغ تو دورشه ق دولت نخجر / خدای عدل و مهری بسلامی رکوه جلال
هر سفر و راه و خطر بهادری رزو ای / جلالیه سپهر بوجوات دو قتال
ز نفحه دوره دو رگه و جوش رجهانش / زینه دو سپهر و تیر دو ذخ رکوه بال
هوا در کفی سپهات آهنین دوران / زینی تو کنگره شیر است آهنین جناب
تو چون عقاب شدی و جوانان چو دره / تو چون هزبر شدی بجاهدان شغال
بر دوش تو دامن دوشی بر سر کاه / تو دوش تو جامه چوشی آتش تاب
ز بهر دولتی دو نشدوم ... عالم بالا / که دشمنت حرام است و ولایت حلال
ز بی نشه صدر شه دی که زبان شد / بقا دولت تو جهت مهر و آل
تو طاعت است ز لشکر تو پیچ لشکر گرد / نه طریق است ز موج تو تیغ هیکل
نشد به شانی تو جهت هم کنند ... / نه به پای تو دولت همی کنند زوال

چو صبح برآمد از صبح تو برآمد شد — کشته زمرّد را تکان مقام جمال
قلم حرف من ندارد شکر نمد کشته — جوابت من بدیع تو برنیاید حال
همیشه تا که بود سپهر و دوران — وبال دزدان وقت بکران شکیل جمال
که کند به تو عهد ندارد چون لطافت — بیم تو دل و نقش جو سیم بادو بود دل
روی حجسته تو و خوب ترت بادا برون — زنبور و شکر و خنده ترت بالا جمال

ملک در راه چیز تو در بازار چیز
ز حسن یوسف در زوال تو زوال

که بشد در روز نو آمد به شکل — اکنون من زدست تو دمی و مطرب و دوال
تا پس نوشان بود که بیکار باشد — ست تو دمی و مطرب با نوال سؤال
گردند شب حبیبه همه نور فرشته — کو پس بری صنم و دیگر کوبه شده دل
بنواز دل نیک می و نغمه مطرب — نه آب چو کامی دار نغمه جمال
پوشند قدح و سیند از خون شیشه — کشیده در کر نا و نکو انگبین و فال
در میکده خوش تر بود مرد شیشه — در صومعه مستور و تو زاهد ابدال
ای جان بهر حورت شنیده جوع دل — گر مست شد نه از جان خوبه که حال
شد ملکان لشکر مشیر انگشت صفدر — دانی خوبه بود و دوران صد حال
آن بسته که از فرو در شرف نه و دو دیش — بنوشند می و از غم غصه جمال
در نعمت خدایان بگشته که او — گرچه نکو که چون از رنج و فصال
گرچه خوش شد تو و قسمت اسلام — لشکر که در من شب فتح جمال

به چی هو نا هو کشته با پیکش — از بار و حوض ملکان زلف چنان
که هی اش بکشیش و زبان و کفد او — شیر بیده الکوفته کرده و کعب جمال
هر عزت بخشش بوی از فتح او — سپیده و فرض چشم و در گرد باب
ای قوم که آزرده بوی صحبت او روی — زهی تو آن قوم خاید بدو آب
وان جنگ که از صحبت او دوری بیت — عذر تو بکن جنگ کشته در جان
ای روز و زمین عرش از بیم حاجت — بشر قبه الف ور کر او بیم کنده دل
کم کرده و افزون شود از آتش دل ای — آتش و ده باش دالاکه قهر جمال
ای مهر کشته که بهر شهر و مهر مرز — از درگه و دولت شه و شیخه جلال
از چون تو جنگ نیت عدو و ملک سپاه — کاین مهر و زر بنشند هی ملک جمال
کعبش تو آن موج زنده که تابی — سعش تو آن کوه گران سنگ شمال
با پیری شمشیر تو شیران زبیل — تری شود بانگ زغنان در چنگال
هر جا که یک درج بود زر کمان — هر جا که یک خوی تو بود بر سر جمال
چون دام تو کش سگر آن درج بر کمال — چون تیغ تو کش صورت شکن و کوه اپ
تیغ تو گرد تو چه خبر شده زند — تیغ چو بر تن دکو نه پر زلف
هر کو گند به تو آتش چه بر دو شن — هر کو نشود بر تو زو حسبه حی حال
کامش زره چو سنبیده کو است نوال — وان حسبه چو بود آب آتش نوال
انجا که شود حسم تو دو رزم طب — با جلب شود ف شه و لعل به جمال
چون تند شود با مدار و خطر گاه — چون تند شود و نار غم از کف

مهدی چو شب ماه نو از کف یا برج / عیب چو شب ماه زده و مشرق تاب
نامرد و سنگ کوی نگشاید سخن بوی / در وصف رخ و زلف و دل و چشم دهان
دولت تو بالای کهر بسته و کوتاه / او در است و دهر یکسر چشم جان جنگ
ز چکر تابش ملک را زده جاب / شمع و مهر از خجلش بود از مرو و تاب
ماه عطر دی و کلک ملک میرت / سرو هنری و در چمن جوی دل آب
ظلم تو قسمت و آن کوکب دروی / ماه بود از شب و آن کشته هر سال

در مدح و خنده و ترک زلف و چهره
در عیب ز دو ما و خنده و نوش

چند خوانم مدح گلو قامت هر چند دو لب / چند گویم وصف مشق قامت و زلف دل
کام آن آمده گویم ما را از بسته دل / آفرین و شکر و توحید خدای جل جلال
کرده کار حسن و دم بر چو دلکار مگو در / کرد و کار سر دل بر چو دلکار لا یزال
جامی بیدل جو او را شب سیاه در کلام / نه نه جای کرا او را شب نقصان کمال
دو از او لوث باید برگشته و در شب بیشتر / در حب پاکیزه و در جانب پاک
روز حقیقت بلا اسیر و از آن جو چون ادب / رو سیران رجعت و ز دو جهان ز انوال
نه صفیر و دو سم در بنزاد و هر گرد دوش / بر زبان جمیع را او را دو شاه و هر گر کتاب
شب چون ما جو هری صورت جز جوی گر / آنکه هر ساعت از خدا یکتا یا خطاب
هر که راه حقیقت دو دو گو خلق آوری داد و دست / اگر با حقیقت او را یکی ز داد شه ملک
تا نه چند اوری ما چو صبح در جناب آورد را / آنگه کعبت بو هر چه کند در جناب

هر که حقیقت بود جان او را دو زوال است وفا / با ملک ملک است و ثبات باوفا و پایدار ول
آن جهانداری که دارد قدرش والا اساس / این جهان در زر و آن جان در زر اب
آنکه سیمین رنگ و از این فلک رو هر سی / از سپهر هم در ز دو چکر هم دو جلال
آنکه چو شب نه ز مهر جش دارم آتش / جان جانی نو و حقیقت را در بام و جانب
آنکه دارد در تو در دی جان جنسه دل / در جهان دو در جهان دارد و جان جنسه حال
که جوهر یا هر جا انگیز و او را جسوب / که ز مهر او خنک آمیز و او را بر نشسته دل
که کند در دام کلزار ها نو و درست / که نه چه برام کلزار را نسیم هلال
که ز باد گرم جو آتش کند ریگ روان / که ز باران چون آهن کند آب زلال
گاه آکوم سلاح باز نور ز دوست لطف جوش / تا نهشت از جن هر در او را یک دو گلاب
که ز خفت بر دل آکوم جانسپار گشته / بگشته شیطان زهر آکوم او را در جلال
که کلیمی سرمه دوز موسی و داد و کوشش کند / از خضا و از دو ما تا جناب
که ز بوی با جبیس یا نقد او که گند / مرد گو بر دو در زیر زمین ستاره سال
که جهر دوان ز جنس ز گار و ما گشته / با جدیث او حسن ما گرد و او فناب
که جهر را بعقد و حسرت راست بسته / در حق قامت نو نیس افسر جای جلال
که ز نفس گسسته بی او جان ار گشته / تا هر خویش نیست را زده دل
یک کرده او را حقیقی او مثل ز دو شکار شرف / یک کرده را ز خدا ل او جا کرده او را جلال
بنده دو درویش با دل او سوال از جوت / بنده او را زمان سازد کشته با او کرده سوال
ما ما را از زهر او حشم او بود خنده دل / ما را از نزد تو او با نفس خوش بود حال

کاروانی در حضرت عرفان او ماند و داد
عرفان از شب تو حق او [illegible]

راه پی هی نگذارد و لطف خسروش
این طاعت یک ذات داد او که ورد ازل

پس قرین گز نهاد گشته از صحبت
حق تعالی را که او را گوش او که ید طالب

کار او در یاد حق هر چه او خواهد گشته
چون تعلق شد کارش حجت چشم [illegible]

مرد حق که بود در کار او شبه پرست
مردم که بود حکم او [illegible] اشکال

گر ز قهر او بجان بسته [illegible] چه سبب
بسته [illegible] اشرف کون [illegible] بدل

در ز لطف او بر که بسته [illegible]
چند بحث بسته [illegible] فرق [illegible] جدل

بهر حال و چه بسته در راه تو آن راه
چند گویا [illegible] لوای [illegible] ازل

چند آن گشته و پیش از او گشته [illegible]
تا [illegible] حجاب البینی [illegible] حجاب

گر سرای [illegible] روشن چند [illegible]
دو سرای [illegible] روشن چند [illegible] حباب

چون [illegible] چشم [illegible] خواهد کرد
دل [illegible] بسته [illegible] کور [illegible] چشم [illegible] ازل

چه تو [illegible] گر چه [illegible] کور تو [illegible]
گر تو [illegible] دوزخ [illegible] ازل

صحبت چون [illegible] شد [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

آنکه [illegible] طاعت [illegible]
گر چه داری [illegible] تو [illegible]

گر [illegible] اقبال اسباب دنیا [illegible]
[illegible] رزق [illegible]

چند [illegible] هوس [illegible] املاک [illegible]
چند [illegible]

ای همه [illegible] کار [illegible]
رنج [illegible] تقوی [illegible]

بنده [illegible] گوی [illegible]
[illegible] حساب

بی [illegible] آشنا [illegible]
در [illegible] آشنا [illegible] جلال

[illegible]
[illegible] ازل

[illegible] ایوان [illegible]
[illegible] تنگ [illegible]

[illegible] درگاه [illegible]
[illegible] سال

[illegible]
[illegible] زلال

[illegible]
[illegible] ازل

[illegible]
[illegible] حال

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] حجاب

[illegible] چون کمان گردی [illegible]
[illegible] تیر [illegible]

[illegible] روشن [illegible]
[illegible] حلال

آفرین [illegible]
[illegible] ل

[illegible]
[illegible] حجاب

[illegible]
[illegible] ل

[illegible] دل [illegible]
[illegible] ل

نظام [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بلند بخت شه آنکس که وقف او دل　　بزرگ نام شه آنکس که کرده نقصان

خرد و دانه برسم تو رهنما سخن　　لقا بکار بجسم تو بر کشیده مثال

ز عقد گوهر سنه و در صفت و کلام　　ز تب شبتر سر زد بر جهان تو دو ال

اگر بیاید روی بزوال توشان　　دگر بیاید آهو ز هیبت تو شغال

یکا ز بهر تجسد پدید روز خوام　　یکا ز بهر تجسد هنر زده چنگال

تو در سفینه آدم ستاره بودی　　هنوز پیکر آدم سفته در صلصال

بنام جسم تو دولت هزار ساله تو بود　　همی کشد سر از آن دولت بکار اقبال

ببر دری دو جهان باهمی بکرد و دو چشم　　ز تا برای پرور تو تا جمال

گوش و چشم و زبان هم تو لوکر　　چو وقف کر در آید براد و کرد و جمال

نشر و نه بچو پر شنه ای عیسی　　گوش و چشم و زبان کرد و کور گردد و لال

تو املال بخیر دهی ز نخشیده آن　　مگر طبیع ز راه عدم گرفت ملال

ز هیبت تو ان دهر چگونه دو جسم　　که هیبت و هم کلاه کرد هیبت تو جمال

ترازو دو اش همی هیبت آوری　　خزینه همه شان در دو سه و مثال

از بیخ شیر برآمد سر ره　　سزد که خصم تو باشد فرو شکوه ال

سپهر برشده در آزروی خدمت تو　　چو تشنه تا بشه در آرزوی آب زلال

ز جا بنی که همی شان ز در آب　　نهیب حمله جیش تو بیکران و بال

همی صفت تو پوشنده بروالت را　　عقاب حمله تو کستر و ز رزم شمال

تو بخت سرمدی و ذات ایزدی داری　　و تخت است بزرگی این چرخ فلک مثال

که بیابی دارد و بافته ایزدی شهر د	دولت داده بخت سرمدی که دل
همیشه تا بحو نوی ز نوبه در او نام	همیشه تا که بود نامه و دامه در او ال

کسیکه نقش تو خواهد ز نوبه باز چو پری
که و کی تو چو زنانه باز چو پری

بر خیال تو هر شب چو اسپه صیال　　چو شب نام و صال تو بر ربای خیال

بیان پیچ و اینه عدم و است مرا　　بر دیم فراق و شب است صیال

و سبه هست و لیکن و فا همی نشود　　جهت بیخ و صال تو باد در حق و ملال

مراد بیخ و صالت بنوی ماند در رنگ　　مراد و بیخ فراق نه هوش ماند و خیال

و صال آب زلال است پس چو است خرام　　فراق باد چو است پس چو است حلال

کم رخت او هر که ای کار شده است　　حلال باد چو هر آب زلال

برادر کای هوان چه داشتم همه روز　　کنار من ز دفتر هوش داشتی بنو بال

کنون که زحل کرد و علامت چنگ　　ز دیده خانه ز آب چه هلال

شم چو کوه من زار و نا است کار و هست　　قد چو ذره من از سر دولت بال شغال

که چه هر کز کوهی زنا گشته چو کاه　　و چه هر کز نرسد و گشته چو نال

بران مقام و ز بن وفا و محبت سلا　　بحمد صدق ز سر بند و هر مقام کمال

علامت کنی کز شی بر عدم　　سر اجت کنی که از شی زخلل

چو را زدیف نگار شد محبت تو کوف　　زوال کو ز من باشدم ایکن جدل

کنون نگاهت خورشید بر زوال کوف　　کنم مجلس خورشید با کوف و زوال

لجار دو

یگانه گوهری است سنجیده این دری / و زین جنگ و جوک است در قلعه باب
دریا دولت علما اثر کیمیا جیشی / ولایت ستانی کمانها رکمان جیدل
جهان روشن جهان سیلاب و [illegible] / چو سید اکبر و اصغر آرک است نقاب
درخت طوبی گیر در ابر [illegible] / اگر گشاد کند باز و تیر [illegible]
اگر شاه جهان کتاب [illegible] است / ز بس که چرخ برآورد جوش [illegible]
کتاب [illegible] در همه جهان [illegible] است / چو جسم زلف بتوت و [illegible]
اگر ما عدا در [illegible] بود و زان / دگر سکار دم [illegible] قسمه [illegible]
هزار گروه آتش [illegible] / هزار دریا این [illegible]
[illegible] ده [illegible] و [illegible] / صدای کوش جیشدل و عدا [illegible]
از کوی تو و [illegible] در او شرف داری / و تو [illegible] لطیف [illegible]
ز منظر [illegible] گروه [illegible] کند / نگو ترکش [illegible] در جهان [illegible]
بر زیبای تو زنده [illegible] / ز تیر [illegible] زند [illegible]
نهمت تو [illegible] کار [illegible] / صفت تو [illegible] است [illegible]
ز هر نگه [illegible] تو نشینی [illegible] / مکان منفعت دکان گوهر [illegible]
اگر ز خشم [illegible] حباب [illegible] / تو در زمین [illegible] فروغ [illegible]
کسی [illegible] / رسد [illegible] آن [illegible]
زهی [illegible] گور [illegible] / زهی [illegible]
کدام خصم [illegible] کوه [illegible] / کدام شیر [illegible] کوه [illegible]

ازو هر

اگر جوهر [illegible] تو [illegible] / [illegible] برآری [illegible]
که [illegible] تو [illegible] الف [illegible] است / [illegible] و جود [illegible]
عداوت [illegible] است / [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کسی که عداوت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
و زان قبل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] روی زمین [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب حیات است [illegible] / [illegible] آب حیات [illegible]
همیشه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]

سوده بفرمان فلک ... نگه از خاک خویش / سنگها را داده چو فرزند رضا القوس جم

تا بود او کشور و دولت ... بر کمر / تخت شاهی ... و کلاه ... کشور ستم

همچنان کار ... سیارگان ... / نام او در ... خطبه ... و دینار و درم

... و جوشش ... دار ... جوی ... / آنکه بجنبش ... در ... نیز قدم

موج عمران ... جنبش ... / جیب مریم ... جوشش سلام

مدحت ... و محبت ... / گر ... این ...

... محبت ... / دین ... محبت ... دار ...

... گر ... / ... سبوح ... و ...

در ... قصر ... / تا ... قرآن ...

از ... / ...

کو ... / هم ... هم ... هم ...

تا بود ... / تا ... بود ...

هر ... / ... جهان ...

فلک چون افزون ... بشد با
فلک ... افزون ...

... / ...

هر ... / ...

... / ...

... / ... و ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

بس دلبری و رشیوه که خدم و ایستم
چون برد راه بوسه رسید از لبش چو سم

هرگه که کار چو بازوی از دکه او
تنگی بیاد کی خوش همی ات گرم

یک دل ندارم همه کس در بر او
شب از غمت تو داغ دل از گل ازم

از رنج دارم از غم و دوشی ملالت
بادا رست که خوش نوشته از رنج ادم

نه جای کس دهان تنگش نشسته شب و روز
تنگ آه از تو شب دی دیوانگیش جسم

دل دیده‌ام از دو دیده تو چون بیرون است
شب بیدواران شد نگاه از تنم

از بر میمون درآوالو همیشه دعاست
عید فرخنده بنده او دل ایضا هم

ملک و جهان دولت سلطان معظم
با حضرت پرسته و دائم و دادم

این حضرت والی شیخ مدام ایالت
احسنت شاهی دولت سلطان معظم

ای شه چو نام تو شنیدند از جان
شاهان قوی دولت دیوان مقدم

جایز صفت که تو شاه عالم شاهی
رفته و سر فراز تو افسر و خاتم

تا بنده تو دولت را گذام یکجان دار
از این سپهر ز بر گنبد تا عالم

ای بنده تو یکی شد بنده از دولت و بنیاد
در رفت سپهر دوار گوهر آدم

هم گوهر به فلک شرق خویش جلال عالم
هست چو جم در غم تو افسر جم

چو ماه که این شاهان حکم تو هر چه روز
تو بنده بند سخن جنس مریم

از دولت تو چو چشمه روان من بودی
آن چشمه گوهر شد دل چشمه اندرم

بیکران تو بر سر که بر تیغ بر دل
برگ است با در سر بیکران تو در هم

به خواه تو دولت شه حکم به گردد
با مرگ که بود کشند خطه محکم

دارم دمی بیاد تو دولت قیامت
از قصر دل سوخته شب بادام

گر خواهد شد و دشمن تو گاه و بسوزد
گر دیده و دل است چو چون دو چشم

هر کس که در آفاق خلاف تو کند
جز در دل و دیده او صاعقه و غم

ای بخشش صف لشکر تو بنشسته گره
در بخشش تف خنجر و جنگ تند دم

نوشی که به بالا و لشکر به بالا دارم
دمی و هر بر نام تو گوشید بجام

با این جنگ تو کس سلاح هم
با راستی تیغ تو دین سلا تو دو چشم

نه بخت دور آفتاب تو فرخنده یاد و بخت
شه دشمن تو شد چاه سد و کاسته دم

جان شنیدند که بنده چاه سد تو دم
دارای گیتی و که زنده دشمن تو دوم

ران تو گر مداح تو شد بنده بهری
تو گیتی سحر شد هوا است دگرم

نه در او چه تو دو جسم جماح
نه دولت عاشرده تو دو جام جم

سلطان زمان باشی و خداوند زمین باش
مداح تو شب دی در خواه تو بجسم

آفاق به ترتیب و السلام تو شاد
دولت تو پاینده و گیتی تو خرم

فرخنده و دیده و جشن تو روز جالم
سلطان با جهانداران و تاج تو اکرم

تا جلال دولت پاینده جاه فلک
دارنده زمان شد اختر معظم

دو نخش و خاتم آمد آرایش دوران
در آمد است در ملک با مردان تو جم

شاهنشه و بنده شه نفر و دولت
فرمانده‌ی جوش سکت ادی عالم

دور از نگارش ای تاریخ او موخر | در خاندان شاهان فرمان او مقدم
در قضای محکم فرمان هر چه روناید | هر که اوست سلطان در قضای محکم
تا هم نگر که سلطان رخش بتاخت چون | فتح و نصرت بر او گذشت از هم
صفدر به هم رخش هزاران روز جهانست | میدان همی کشید ز بیرون بر هم
ای در جهان چون جم در فتح چون سکندر | در لشکر تو بیتم سپهبد هزار رستم
کز ناز تو سلطان از روز مهر است دیگر | تخت تو رخت که ز است نه تو نشانم
آمد ز بهار عالم است ای بهر جهان همی | است در روز کی که آمد به رزم
نقش تو به است ای بخت تو باز | هر تازش که گذشت زان با نخستین نقش
عدل تو باد و جسرت هر روز در افزون | هرگز مباد روزی حال تو را زیان کم

است فروغ تو از همی روزی ز آن شکوه
دولت تو را چه پا حضرت تو دادم

شهر و دست هم عاشق شد بر هم | خورشید گشت و بخت و تاج و تخت تو ایم
خوب رخت او چون جسم همی نمود | و مهر و خواب است و خنده لبکان مجسم
خدای دوش چنان آفریده است او | با حوران همه در پیش او شده خادم
ره مانده قامت او در دوش رخ تو نگار | جانکه قامت رود و رست از حبیب قدم
ز صدل او ز بستان همی رخ تو نگار | رفو رو و نگار زان همی بیاید نم
گفت مبارک او همت از رحمت بار | دل منور است آفتاب گرم
همی ز دولت روی دوش از شکوه آنکه | یا بشکفت بود او آفتاب بهم

ای شهره رخت ای مشرق از باز | هر دو دوش و دولت تو در قسم ایم
جهانی جمله همه پاک تو تا سپهبد بوکه ام | رخ بخت پر شادان در صبح شد فرم
حالت محو رنج که و حال شکست | نیم هلال تو به در دوش گرد رستم
تو از فرم بجو آمدی و آورد تیز | هست وه شده دور جویی حرم
رخ روی پاک تو تا دمی تاب بیش | رخ نیز هرانم که زرب بستان کم
در نگر دوران چیست تو | پنهان بیز دو وا شده صبح چشم
این تیغ تو رخ جانان همیشه بسته | و هر آت مهر رخش بر یم
کشید ز آفتاب اگر گشت رهبر است | زنده و بار اگر زنده زرگی تو دم
چو ببینی ازو تو جا شد و ره زجا | گر ببینم ره مشاطه گرد ز تو خیم
صد ابکار ز آفتاب تو بود عجب | و ار گشته رخ گرد و خوبی لم
تکیه هم دل ستاب از همی پیدا | زلف دارد و رنگ در مشک دادم
تو دوست که نو در بر ز این زنگ گره | چو سنبل ای زده زلف او خم برام
که گشته چو لب پیش عیش تو شیر | که گشته چو رخ تو پیش دام تو خسم

تو دوش بسته چنگ مهری بیم حرب
مخالف تو زنوم افسری تیغ خرم

ای رخ شاهی و خوابانت و دولتت جامم | ای در و فراز هر مرکوی دولت و تو دلخوام
دار ایام بشکفت همی حالت تو گشت | و دوران کار جهت داری نظیر تو کرام
شهر خوان گشته در پیش تیغ تو روان | تا عهد او کشته در پیش بخت تو خدم

از برای ملک جان داری بشرط عدل [illegible] | در خلاف او قدم ننهاده [illegible] حرام

وز سعادت دولت تو خانه زاد دولت است | عالم صغری است بوم و عالم کبری است بام

ای ز روشن مجد آفتاب تو در برق [illegible] | هست فرخ سایه اقبال تو بر خوش دوام

گوهری در کان رحمت [illegible] آفتاب [illegible] | [illegible] رحمت [illegible] دوام [illegible]

رای تو در [illegible] چشم [illegible] گرد [illegible] | تیغ تو [illegible] صبح [illegible] گرد [illegible]

کی تو [illegible] کشت [illegible] | خون [illegible] در [illegible]

تیغ تو زهر است [illegible] خواهد [illegible] | [illegible] زهر [illegible]

رای [illegible] گردش [illegible] | شاه [illegible] گردش [illegible] جام

از مخالف [illegible] | از [illegible] لشکر [illegible] غلام

نوبت جام است [illegible] | جام [illegible] کف [illegible] جام

آتش [illegible] | اگر چون جام [illegible]

جام پر [illegible] | [illegible] گرد [illegible] جام

[illegible] | تو [illegible] دور [illegible] اسلام

[illegible] | [illegible] گردون [illegible] نظام

سنگ [illegible] | [illegible] جام

[illegible] | [illegible] دوام

[illegible] | [illegible] رام

[illegible] | [illegible] مقام

ای گرفته عراق [illegible] | [illegible] قدم

قلم [illegible] | [illegible] چشم

[illegible] | [illegible] صبح [illegible] هم

[illegible] | [illegible] صبح [illegible] عالم

[illegible] | [illegible] آدم

[illegible] | [illegible] هم

نظام [illegible] | [illegible] حکم

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم

[illegible] آفتاب [illegible] | [illegible] چشم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کم

[illegible] | [illegible] چشم

[illegible] | [illegible] هم

[illegible] | [illegible] چشم

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible] دم

سپه گشت هر سو چو اخضر ورق / کجا گشت هر سو باریش ...
غنوده شده و ببازی همی در آن سکنم / بنزد کنون ... بر بستم
وز آن مصاف همه با سخنه روی برزم / دگر دو بپارسی و ترک و تازی بودیم
هوا گشته ... بآواز کوس و نای / چو باشد نوای براوازی نوز و ... بم
چو چندی بر ... آنک ... بهار شسته / چه چو آب بسته ازیم زهره ...
شده جمله کریوان برانگیخته سلطان / ... دگر بزینی شود دگرگون ...
روان بی پرده شده هوش سلطان / شده ز معلوب ... شده ...
که ... شده که عدل ... / بکار اسیر ... بکارزم ...
اگر هوای سنی نو ... کار / دگر نکو ... روزگار کرم
آزاده کشته ... / ز خون کشته ... پای ...
نقای ... / دو جو ... کاران ... جوم
دگر ... بری ... / ناز ... کوه ... ...
بروم ... بزم ... شده ... / ... همه ... شده ...
... کمان ... چو ... / ... را ... دارم
... و آفرین ... / ... جای ... جای ...
... بسیار ... / ... دست ... دارم
لطف ... براو آمدی ... جنگ / ... آمدی ... ...
جهان کرده ... آن ... / ... کمان ... کمسم

... که ... توانی ... بدر / شده ... سلطان ... که عجم
ز نام سلطان ... گرفت ... / ... ز ... و ...
اگر ... کلاه ... / ... آن ... من ... و ... جسم
تو آمدی ... رنگ ... / ... حسم ... چادم
... الدین ... / ... ز ... بریم
... ملک ... / ... کرده ... جسم
... دوران ... / ... کرد ... جسم
... ملک و دولت ... / ... حکم ... سر ... حکم
... / ... حسم
شده است سرت ... / شده است ... خوب ... شستم
که ... / ... شده ... بزیم
... / ... ز ... تنم
... رنگ ... / ... ز نطق ... جسم
... چشمه ... / ... و آب ... کام
... / ز آب ... چشمه ... زم
... نگار ... / ... چشم
... / ... کشید ... زم
... / ... خم

بکار ملک بصیرت اگر چه هست بکم / نگاه نقد صحیح است اگر چه هست اکم
مصوّر است و روزه عزیز است و داد ده / مشبّه است و صفة عزیز است ... دوم
جوانح همه تشنیع است و بر جبهه عیب / عنان ... دیغ عدوم و کمیدکی ... سکم
خوی لطیف شیر ابم بود و در دش سحاب / ورق همه محجم کشت در ... بیرم
همه ای دوش بو ... نکر ... و ریکه ... / و از فلان همه محجم ز شیر ابم
جنبه اکر خلاف ... بود چهره / در آن ... که همه دردم بود خرم
ز آتش جهره ... ای تو ... / تو ... ندم و جنه ... دردم
همه در دهر ز خاک ... در تو کرده ب ... / ... همه بکار ... تو جو ... قسم
درم بوکب مشهور ... چیچ ... / هیزم ... تو جو ... ازدم
تو همه ... زمین ... لعل للا / ز ... جوش ... دوراخته زمین ... کم

قدوم ترک آب ... فته ... حیش
ز ... دی ... تو ... قلم

پیش ... رضیان ... ارکان ... / کرمی ... جر ... ... دردم
تقدیر ... ملت همه ... ... بهشت / ... ... جباب ... کرم
مخرف ... دین و قوام اسلام / ... عمر ... دوران ... ام
صاحب دول ... بر ... / ... زمینه ... در ... آن ...
انگشت ... صدر ... / ... ازخشش ... محکم
همچو خورشید ... در آب کرم / ... ... آب ...

کار ... مع ... ... جیش / گشت ... ... دی ... و ... ز ...
کف ... زدره جباب ... / ... عزت ... ... حکم
گر ... ... / ... جرم ... ... حرم
رای ... ... شست ... / گر ... ... آمده ... جسم
... ... اثر / ... ... کشیده ... قسم
رای ... کر ... میان فلک ... / حکم ... کر ... میان ... ... خشم
ای ... گوهر ... ... / شاه ... آفاق ... امیران ... خدم
... ... جان ... / ... جان ... ... قدم
... ... جون ... / ... ... جسم
هر کجا ... ... / ... ... کردم
هر کجا ... ... شکفت / ... ... قسم
... کف ... تو / ... ... جسم
... ... باد ... کند / ... ... علم
... ... / ... ... عدم
... ... / ... ... درم
... ... کردم / ... ... کردم
... ... / ... ... قسم
... ... / ... ... بسم

ت ز اسلام و یک نفر نگشاد — وان دگر هیچ بنده بر تو نکشت به دشم

ساقی دیگر همه در رای صواب بردم — مهر و مصحف برجبین چهرهٔ سپار پیشم

کنم در دوم همه دام گشته ای دل کباب — سنگ نکرد همه تپ کنید زر قدم

ای سپاه تو همه نجوران کوش تو — ای رب ام تو همه جوران نو همه رفیقم

هر یک کوم جون خوش شد ب دوو جان — نه عجب گر جو در خشد باد و آدم

نه چون شه سعادت بجو ارزو شاد — یدم در جهنم ابری جو در و کار جسم

ای له غیث و مردم بر خاطر من ابر دم — وان کو هست ما مردم بر خاطر درابرم

سر فتنه ... فضای کی در من — سر و فضای سیک ... بید ابرتیم

کو بیا افزون بیو نه شه ونقش ابهیم جن — نقش وخاطر شب هست رکوادر و کم

هر آن هست و چون سکر تو شکوم کنم — کو مراد هست سنه برتیغ کنم ابرابستیم

دلگه هوذ هم ایرهست ثنای تو جو جان — دلگه هوز زرکه نهست هوای تو جودم

پسمانی دو کلام تو جشم بر کرکام — با هوای تو کلام جان هم سه کردم

نام هر در و جرت شه مفرو آن جیب — با همه تیغ دعا باشه معروف جسم

خدمت تو تیغ و میدان سرابت هوش — ورکه تو بحر ادا شود و دست زدم

چشمه حشمت تو روشن دیک برصافی — او وصفه دولت تو تاب و سنبر دم

دار تیغ تو همه سر او جسکا

شوم یا کنه خطا خورد لطا جسم

ار شک اگر دیدی برپای حم — وز قمر اگر دیدی برادر تو دل رفیقم

بر بر سان او سک علم دار او کار — در از خوان به قمر رقم دار آن جشم

زلف سیاه به رخ او دست پل — ره جوف نور طرفه تو اب پیان خلیم

ه ابروی او هست به پناه شه نگار — و نشسم به روی او بجان شهان ارم

سوی هر شی همه شب به رخ چشم تر — گرد نو شکفته شود گلستان بر تنم

ور چنگ چو چنگ شدم زار واق او — ور نامه سبزه زیر شدم و زجای جم

از وصل او کم خبر کرم از دنیا — گر نام او هم بشی شکر در دل جسم

من شنید او وصل جو تیغ بر جسم بند — بر شنید هم و در عنوان تیم

ای دلبری و قد تو چون سر و راست — ور عشق تست ما هم جو نگار جسم

جان ما سم کم ... ضعف و خوان هوش — او کشته است ... جان از جان تیم

سبز هر انگار جان گر فتح او — کشته است بر جاپه در پیشان جسم

ث ای ... دارم — همه ... جوان جام

از خیب بکران و غلام پیش راست — ور قند با ر شکر و در قند دان جشم

به ... است در نامه و محمد از ... — ...

بر بام ... شه عجب ... — کر بر شه ... پس قدم

اگر ... شم ... — ور گرگ ... جشم

شه کار ... — چون گفت ... جان جم

... دگر ... — چون گفت ... جسکم

کر ... شدی خوم او درست — کر ... زخم ... جسم

بحیله گرد و ربب چون سگالش پیشه
تو جفت تست و دور از شیر ژیان ام

بنشین ملک و از کشیده کمان بیت
حب ال و از چه چند و بستان هم

ای کشته داستان در تاج ملک این
کشته داستان تو هم تو شان ام

چون هست دارک تو هر کرده شده
بگذر ده سکندر دو شیروان جسم

کاه ازین بود هر که گرفته راز
چون ابشیه جمیله تو در بستان نشیم

سنان بی تو نیسیه بی جسم بوده گاه
چون ملک پرسیده زلال از طلب جسم

هر ودی تو کرده دو سه [illegible]
کرده ون پرحقت و کتب جلال جسم

عدل تو در گرفت ز گفتار [illegible]
[illegible] فشنه خوارزمی دور نگار [illegible] جسم

وانفوز ولایت تو رامشه عدل تو
و شکار نشت دو گف درازکان درم

ار دوش را گف تو دو کو کند همی
کز جود داری آن کف کرم شب چو جم

دو ستان درم کرم تو گفته [illegible]
چون ابر جنت و در بستان زدم

سیم بجت [illegible] در کوه جوش
زوش از صد زدت [illegible] از جان کو جسم

هر چیز [illegible] گم [illegible]
[illegible] خوان حلف [illegible] کم

[illegible]
ده بهر [illegible] دم

[illegible]
گشته [illegible] جسم

[illegible]
[illegible] پرکوه [illegible] جشم

ای خسته [illegible]
هر که نشسته بزم دل هیچ خوان [illegible] دم

پا آوری و شکر تو هرگز نجم و شر
[illegible] سکیم سلار [illegible] جسم

چون بنده [illegible] تو ول جوهر
[illegible] ادر چشم تیز [illegible] کجا بام

گر بنده [illegible] تو در [illegible]
گشت [illegible] هم [illegible] حرم

و تو وج گرد و قبول [illegible]
[illegible] محبت [illegible] سیم

[illegible] ملک ملک جهان [illegible]
[illegible] ملک جهان کرم

تیغ را به [illegible]
تیغ را به [illegible] م

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جنب [illegible] جسم

تو معتقد و مظفر و منصور [illegible]
[illegible] چو جسم

[illegible] نو [illegible] تو
چون [illegible] حرم و چون [illegible]

[illegible] جشم تو [illegible]
کیوان [illegible] بن [illegible]

[illegible] در بحث تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] آسمان جم

[illegible] عالم
سلطان جهان [illegible] عجم

شاهی [illegible]
شاهی [illegible] ح و زنم [illegible]

شاهی [illegible] سلطان
[illegible] و ت کرامت [illegible]

ای [illegible] بحث [illegible]
سلطان جهان و داور عالم

[illegible]
[illegible] تو [illegible] کم

آن [illegible] بخت [illegible] را
کو [illegible] حق [illegible] جم

[illegible] جان [illegible]
[illegible] خلف [illegible] دم

دولت جهان بشه جهان یاری | نوش او و جهان نوبت بشم

از رقه و بستان [illegible] وی
در صفحه دفتر [illegible] نامم

آن چنبر پر حلقه و آن سنبل پر خم | دام است و کمند است بر آن عارض [illegible]
دامی و کمندی و ز هر بند دل عشق است | چون سلسله پر حلقه و چون دایره پر خم
از چین [illegible] آن دلبر [illegible] آن | گر دور کنم شب دی و کب [illegible] خوردم
گاه از خوش وصل [illegible] کرم [illegible] | گاه از شب هجر تو [illegible]
چون وصل بود [illegible] | چو پا هجر [illegible]
عشقش [illegible] آب است و [illegible] | همواره [illegible] در دل و در دیده [illegible]
هر چند [illegible] | [illegible]
[illegible] و در آن صورت [illegible] | [illegible] و [illegible]
از صورت [illegible] | در [illegible]
از [illegible] | چون [illegible]
در [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] عشق که [illegible] | [illegible]
[illegible] کف [illegible] | هر چند [illegible] و آن چشمه [illegible]
[illegible] کف او [illegible] | هر [illegible] جام [illegible]

عشقش [illegible] این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] تم [illegible]
ای [illegible] که تو [illegible] | [illegible]
هم [illegible] | اتفاق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خلق [illegible]
[illegible] | محتاج [illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هنگام رضاست صدف دُرّ یتیم / استکام عفت است کز آیینه جوازم
سیاره و برج راست و دوار سپهر و دوران / سیارت قضا نیک و بد جنبش دوام
از جنبش او مهر و مه آتش و دوران / وز رفعت او قسم مهر و شب و روز دوام
است و جیب است و تیر و مهر و ش / وز دولت تو از چشم کفایت قدر دوم
کز با کف تو راست بدو موی میسر آن / وآن در کف تو هست دم عیسی مریم
ای آنکه نظام ابن نظام ابن نظامی / رتبه همچو کار و ری از او نظم

حد است دل از کرم او حضرت پایم
بر جسته از صفت لطفهای تو رقم

ای تا قلم فلک نقش از تو محکم / ای تا قلم جنس در آن تو رقم
پیدا شده در گنبد دوام ذات تو / فتح ظفر و نصرت و فخر همه عالم
چون نور تو از دو بسته کدام همه ذات / رجس رسد از غیرت تو وهم که دوم
تا خدم آفتاب در آنکه تو کرد / برخم شده گیتی چون حلقه خاتم
آصف صفت در مهر تو ش و سکن / گر هست در تنگ و تنگش جهانم
جو بو تو چو دور است در آن ماه منور / رای تو چو حقیق است در افلاک مقدم
انواع سعادت ز حضین تو بود چه نخ / انواع سعادت ز یمن تو بدو هم
آغاز حوزه پای تو بوجهی و بود وقت / اصحاب هنر پای تو بود مشکل و مبهم
کو چیز و بیش چشم تو آنکس که بود است / آفتاب منور شده و دمی محکم
از دوری کام تو بود سد است اکنم / در کنش دوام تو شود و دست اکرم

دل شنیده و دید صد سه دام / داد و گفتار و که رنج و شب تو دوم
ای رخنه او کرده و در چهره است / در صف سخن شده و در آمده رسم
همچون صدف نقد بر او گوهر پاکیش / و صاف تر از قدح و قدح روان قسم
و جسم تو جدا شده و شرم تو شاه / چشم تو ز دوش رسیده و جان تو خرم
کز کس سیم بپای تو و تیر زر تو / در خوش خوام چنیتو بود صبح بر آدم
با خدمت تو خیره شود صبح ریاست / با طلعت تو خیره شود چشم منجم
از دو کوکب فلک و سیر کواکب / گشت دی و سور آید و کاهی سم دوم

و بعد دیقه‌ات تو در سیلی و در سور
و بعد صد دوان تو در هم و درهم

هم به چه پرو سلام نگاه کرده اندم / صبر و چه تا به سپید دست دشمن ارکام
صبح بدو آنچنان کاه یوسف و ابراهیم / خواجه سلامت است صبر کام و جسم دوم
و بصیر شش دست از دشمن هم آید در / و بخشش کار و کار دین همی کرد نظام
کار های ملک و دین در دست سرور است / کو وزیر دین الوزرا است و نظام ابن الوهام
دین و دیوان رو نظام دست با اقبال یار / ملک سلا فوز جهان و صدر دولت را قوام
محرم تحفی که هر تحفی چو سپید چشم / نکند در صنعت و در بخشش آنکه ام
چون فلک پر کار رو و زو قش آورد شد / و دولت او دولت زند و دوران بوم قدم
هر جو شد سه دیوان است هم دولت / او نقش و نقد و بخشش هست همی نام
لشکری را زنم او حرم گشت و نقش او / از سلام و آن او ... دور کام جام

روزی خجسته فال که دولت بشد بکار
در جوار باران خجسته اگر گفتن شوم

ماهی در شرف و معرفت جلال او کامل است
خواجه در دولت فضل نظیر او کرام

ای هلال رایت تو آفتاب افتخار
ای زمین حضرت تو آسمان احترام

ای به اقبال سعادت خورشید و آسمان رواق
وی به استحقاق مخدوم خداوند کرام

گردون تو ای شاه زمین شده چنبری
هر شب از آسمان سوی آورده بی سلام

چون قسم در دولت تو پیش ازم آمده زر
از خدمت پاکی مرا روی هم [illegible]

بر جهانداران فخارت بر سر بهی
هر کجا در مملکت کاری بود صعب الزام

شرح اقبال تو هرگز کی توان گفتن بشرح
چون چنین مستغنیم از شرح آن گوی کلام

[illegible] شرف ای کرد [illegible] کاب
گر دعا گویم و در اب کام او کلام

تیغ تو زان چشمه [illegible] چو کرد
[illegible] گرد شیخ دوام [illegible]

از گهرهای مدح تو قسم در دولت [illegible]
گردون ملایم [illegible] آمد حالم

ملک گوهر در تو تو گوهرم گوهر است
[illegible] پر شکرم کردانم

بنگر به دولت وزارت چون تو آدمی کو
بی چشمه و در رکاب و تیغ [illegible] دوام

خدای ثابت چشمه خدایگان وزیر
خزانه دوران و چشمه [illegible]

مقدری که وی او شیر اسپه و کرم
مصوری که او [illegible] مشهور [illegible]

شکوه شاهی که [illegible] شیخ دولت او
ملک روح شود نطفه در قرار [illegible]

در [illegible] سر رفعت و همه [illegible]
تو و تقویت او حیات و قوت [illegible]

چنانکه تقدیر و صنع او همی [illegible]
[illegible] آفتاب چند [illegible] زمین

لطف و محبت [illegible] مرا و هر [illegible]
سپهر آینه گون از [illegible]

خدمت نظر او گلاب [illegible]
جهان پر گهر [illegible]

بباغ و راغ [illegible] ربت [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]

[illegible] بسته و [illegible] آورده کوهی
[illegible] آورده [illegible]

گر چه در کف [illegible] اوگن
خلایق [illegible] تو [illegible]

[illegible] بخشش [illegible] گردد
[illegible] زبخن بر [illegible]

[illegible] علم [illegible] کلام [illegible]
[illegible] همه [illegible]

اگر [illegible] در کف [illegible]
عجب [illegible] گشته [illegible]

[illegible] رغبت و در [illegible]
که [illegible] چه [illegible]

اگر [illegible] تو [illegible] سکر
[illegible] قطره [illegible]

[illegible] در چمن گر تیغ [illegible]
چو تیغ کلک [illegible] اگر [illegible]

[illegible] رشته [illegible] آن [illegible]
اگر تو خاره [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] خندد [illegible]

[illegible] کلک [illegible] دست [illegible]
اگر [illegible] گشته [illegible] چلیپ

[illegible] فلک [illegible] عجب
فلک [illegible] چین [illegible] چین

[illegible] فلک [illegible] دارد [illegible]
[illegible] خوش [illegible]

[illegible] شاه [illegible] تو
[illegible] یارب [illegible]

اگر گنج گران بخشی بارگی را / که همچو گنج گردون کف زر خاک چین
اگر بخشند زین شه هر چه اکبر / جهان را رفته بی اسپر جلادت
وگر زهر است زهر از روح لطیف / بصیر [illegible] روح آسمان
وگر جانی حیات زنده بگشت خراب / حصار دولت یار دین هند و چین
وگر همچو زمین زرفت کام شه جهان / بکام شه جهان با ملک اردی زمین
ز رنج دولت اگر خنک شه شکسته / شکسته با کمر دولت معز الدین
اگر گسسته شد از دور گار دولت / مباد منقطع از روزگار مدت این
مباد بسته درین حجله دید گران / مباد بسته درین باغ زان و [illegible]
عقیقه گو ز زینت سری جنبی رفت / شفیع شد جهان با برهم الدین
از روزگار در گره بخت شه جهان / هر فستح دعا ز دو حضرت و یکی
هنرت شه جهان تاج دین و دنیا / همیشه با دوران شه و چشم او بشن [illegible]

برو و در حق شه با دار ملک است
برو و برکت دعا با دور ملک آمین

همیشه نوکیه جوشی [illegible] گران / از جهان بی شبیه پیش دوام [illegible]
نوبت بد و حنگ حوت اگر [illegible] / نوبت نوبت دجلد [illegible]
گر [illegible] عرب آغاز [illegible] / نگه لب خوبان دیگر [illegible]
خوان کرد زین پیش زینت [illegible] / خوان [illegible] زینجی [illegible]
کاه آن کر [illegible] / دور زان آنت [illegible]

بخوانند [illegible] / بخوانند [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آنچه از [illegible] / آنچه از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / خشم او با [illegible]
ای [illegible] / ای [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

تو بری ای در فضل تو بیدار است اثر | تو بشری ای در قسم تو بنور است شان
در ادب هست تب به پادشه عز مین است | دور کات بسر ملا زیر کیسه است
تو به ایقات همی گوزی ای از خنده چه | سخن سنه به تیر است دور این بنگال
دست در دام آفتاب تو زد مه چو کی | پس نکت آمد به جانب تو بیت بیان
از دو آن عقیب دارد فر تو نظر ها سید | ور تو خرم خرم و تکنت و سکر تو زبان
این گر است به تو شد زمین اد تجلی | دان سلامت به از دولت تو کرد جهان
و شنیده بروی هم دست این | پایگه داد تمامی هد دست است
او به چه تو ما هر در زمین شکر کند | تو به شغال بر تو برد ادی است
کجا پدر نسبه و نیکه به چه جهان است | سر اهل شنید و سر آمد جهان
گر برادر به پیش ملک هم دلواره است | چون تو حضرت کی ادر کیف کیه گان
تو تو به دولت هی شب به دو بلا | او تو به در همه عالم ملک شد نشان
ز عجب گر بود از دست تو در همین شد | وان کی است هم از دست تو در توان جهان
این جام تو همی سگ شد در همین | وان جام تو همی خنده کند دروان
کار ما به در شب بسته عقد بر بو | چون ما تو به هر کی از کیش به دیوان
فتح دولت بر به در کاب تو کاب | تخت را است سکنه ز خاں تو عیان
ملک جسم است و تو و زمین دولت | ترک کیمیم و بنیاد شد ره کاه است
ابد به تو زمین اک سک هم حکی | تو به تحکمه شمسان پی سه فته ان
ابد به تو زمین است ز تیه در کیش | هم خلفان شمسان همه حکم تو روان

دولت زند قرآن مشتری در برج | در نور چشم به صبح کیشی برهان
و بسه بر هدان زیب آفتاب ترا | کرده دو صبح و مشتری در زهره قران
با بیان ها ترا سید ملک بر در کاخ | صبح خوان ها بر از روح این سرخوان
عید تو فتح و بشیر تو نشی و صبح شد | مه تو رسید مهی دو دولت تو چه بان

می رخشنده و جو دولت روان ز کف تو
شه دولت ز کف تو دولت روان

است آفتاب روی زمین سر ور است | گستر ده روشنا ز او همه جهان
مه نور است ... حقه است پیش او | طول شد است مشتری و حصار آسمان
روز مبارک است بر آسمان ملک | است آفتاب مشتری و ماه در قران
آفتاب بر آسمان و همراه ملک دولت | تا در قبول شد و در کشف شان
دوران شد و شاه شب رسان گشت | گاه آید به چشم آر است و جهان
و آنجا همه مرکب هم مهان رسیده | بر او پایه و مرکب است بزرگان
در دست هر کدام خورشید به هنر | تخت شاهان و شاه سپاه جوان
فخر آورید و رسید بر او زیب داد | زین جسم تیک کشت و خداوند جهان
کاه در همه جهان بجو خسته در چمن | گنجینه خدای و جهان سلاطین ایکان
شاهی است او و دولت او است دستگیر | شاهی است او و حضرت او صاحب مکان
آنکه اودت از هر شکر در زیر دوم | اخبار دولت در زمین ... سرداران
هنده ای اورکو هم شر قاب هم بعد | سلطان ملک به او دولت و مکان دان

بماند اورنگ داد و دیان و دلو — داد و هنر دولت و تیغ جهانبانیش
هنگام نگه بر دو رخ مه جان گرد — اسب او رسید رخ جبین بوستان
در رزم اندر خون حسودان رنگ ساز — تیغ یلان رنگ و نیک رزم خوان
اندر دیار هند زمین او جای رزد — گفته کجای بند کشتند زعفران
شنو هر در رستم و دال و سعد دار — زیرا و پیش رکم بود اختیار بساطش
بگذر عراق در ما زو زان دو خند — و زعلم و جان در خوار ارم و سیاستش
دنیا هم سر و دال و بزرگان رسید بند — در بارگاه شاه کمر بسته رو بیان
شاهان نامدار و امیران نامور — شیران کامگار و دلیران کامران
اکنون اگر بترق و رونش نبود سبک — اکنون اگر بعزت رکابش بود گران
بیشتر رکاب او که کند پی در رکاب — بیش عنان او که زند دست بر عنان
ای دولت ترا ز فلک بهترین مقام — وی همت ترا ز فلک برترین مکان
ار کرد آب دولت تو کار این سپهر — رفع کی بی همت تو کار این کمان
تو پایگه فلک کو همه چو باب مجرات — سوق سد تو تا بهشت مجرات
اندر جهان ز همت بزرگ کار تو — چون بزرگ راست به کار جهان
اندر عراق و خوبی مسند بارت — واندر دیار زلک هم از دولت نشان
ای ملک وای سپهر و ای شبیخ گوی — وای شیخ وای مخر و تلاد و جود دل
هر کز نسیح وقت مزید اکسیر کوب — هر که نسیح حضر زنده کس تن
فر توش سال ز نواب دهر ثابت — عدل تو کار ساز خواطی دهر ان

اینجا وارسنای کرمان روشن — از تو بود کریم نجی دست داستان
از کوی دستانی تو ز بحر موج زن — ابری کز او رها نبود جو هر فشان
جواز شیبر تیغ چو ارسنان روز — تا بیز و ترا بجو از تیغ او سنان
چون محضرت در که تو روز بدو جوش — چون جنات مجلس تو روز بزم دوان
میدان سپاه تو ز فتح دریای شخ — میدان را چو چشمه حیوان شود دهان
آمد نصرت شب روحانی نه — از تو کان جسته تم ز دست هر لو کان
از مهر تو شه زمضان بگشاد ام — وز مهر جودی تو مکان رفراز جان
بشنو شاه زن و یا بنحلی بحرام — پیش چه بر شه چاپ ست هم توان
ز صفات ره چیز و تن سینه او راچن — بیدار ترقیه و بر مدح تو زبان
تا بابش از بهار و خزان در جهان اثر — هر سال بر دوام تو نوروز و مهرگان
از مهر تو جوان و ملا با جوان سیر — در کنی تو سب ز عهد و با بخوان سوزن
تو ملک را ببرال ذریت نکاه دار — وایزد ترا لطف دیات نگهبان
در خدمت تو هر دو ملک نیست قبول — او شحنه ارشیرال تا قیاب ای دان

ایام ز شب عهد وانام تو مدام
چون تو بخواهد که دفتر ماه نورد ان

شد ذات دو زهره حق قسیح ایران — بر دو رکاب ته یکجت روز افزون
شه زنده ملک و کا فریز خدای — همیشه طالع او سعد و خلقتش میمون
لطفش همه ... مینوار زمین — چنانکه هست سزا لطفش کردن

ز نسر گروهی بجنبش که ره ره گره
وشیر هست ماهیش است گروهی ان

همی جوشد از هیبت لشکرش صحرا
همی چو کوه نماید ز جوشش هامون

بتیغ رایت او رهی گشته همی
چو چرخ راه کرگس پر عقاب ایشان

فضای کین فلکش ز ولوله او پر دود
هوای جنگ ز گلوش فضای کین فلکون

نثار بخشش او رایگی نبود چه
دامن وادی از رایگی نبود چون

چنانکه طاعت او به عز و صد راست
خلاف طاعت او هست بجلال جنون

حضیض ز خلافش جون شده اوج
اگرچه در منش آمده باشکون

چنین بگو گردنش که گر و راستش
و گاو دیگر نبودست گرز فریدون

میان شاه و فریدون تفاوت است چنانک
میان شیر و دلیر و میان گاو زبون

ایا بجمعت تو هر شنده بشول
و یا بطاعت تو هر دو باشد بیرون

ز مهر تو بس اندر شکفته گردد جان
اگر نه تو بدل اندر شده دو گرد دون

نه بدل و فتح بسته به روزگار ترا
تو عدل را تاریخ است و فتح را قانون

چو نگار شد ز تیغ تو خطوط شد
سخن صدف شد و تیغ چو لولوء مکنون

خدای دارد هر شنده راه بدولت
ز ذات پاک صاف و ز ظلمات بیرون

رخ خط حکم تو بر دو لب گشته بسی
عطای او در خط زهره کار شود بیرون

وزان دیده شیر تو بسته شود
نگون بکشتن خون او شود مجنون

ز آب حسد خشم تو نخفته آن دید
نگار ز تفت شعر تو دید نکو بیرون

گه رود تو دش چو الف شد راست
ز رخت ز تو شده قامتش خمیده چو نون

بجو گردن آهخته لشکر گرش
بیزار است چو تو اوج ز دوده بدون

سپر است تیغ تلا چون کجیم سلاسل است
بیزار است چو تلا چو پاسخ او چون

محبت فلک تو بیح شکفته راماند
بیار دور حث دو زار ز شیر چو گاو گون

تو بر جلوه دل و هش هر کجا بلاهی
بتیغ تو ریش نهایت هر کجا بدون

رسیده موج سیاهت بر تیغ چوب ز راز
رسیده تا به جهت آب جلوه کن

واند لبه شهای تو رب و چله
هنر گرد و سپاه تو بر ای چون

درین محبت شیخ و ظفر نیست تو
خدای عز و جل بر روی بخت راه نمون

همی دلیل گشته حضر و اگر او به راز
گشته سیاست تو بخت بدنکال نگون

چنین دشمن را بار دهد بگار
شیخ جان بسته با رزم عون

مکمت قارون ترا ز برت آید
فرو شود و زمین دشمن تو چون قارون

همیشه تا زمین را همشدان زمین و هوا
شود چو چهره سیم و چون او مجنون

هوا گشته گند ز شتهای مرواریر
زمین بهفته گشته فرشهای قلمون

تو باش حضرا و آن دستگاه و فرمان
تو باش قصه شاهان و دستگاه و فنون

سر بر واق تو شیر زده آتش مرو از
رخ حرم الف تو زرد دامن تو دو دون

آنچه گرد اهلک وار دوم دولت سلیمان
هنگامی که هر گرگ خو از هنر داده است

گفت وزیر و دوم دولت سلاطین که دادار بشنوم
گفت بزیرش ابر ایکلان و گسترانیدن آیش ان

هر خبر کلمان از عجب حسن سلاه و در بخود
گفت و درین سر گرانه گیتی بجو بان

[illegible] از آن [illegible]
آنچه کرد [illegible]
رفت سوی شام [illegible]
[illegible]
آنچه [illegible]
ای [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر چنین [illegible]

زانکه در تاریخ شاهان [illegible]
زین سپس [illegible]
رفت سوی روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
سیر [illegible]
[illegible]
زین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آب [illegible] | آب آتش رنگ [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
تا زمین [illegible] فلک [illegible]

چون [illegible] ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | چون [illegible]
در چنین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مرا گر دوری او چون دشمن به سینه پیکان
همچو زهر مار گردد و هوش [illegible]

اگر او ندی و از عدل او جهان داری
بنه کاکردی گره و از آمدی آن شیر دوان

روز محراب سپاهان سلطان فرخ پی زبونکه
دانکه آمد چون برفت دادگر ایران

با برابر کس جنه اهل نیاید بر کار
باهنر صفوت اما کس به رایگان

چون ترا والله است ایوان هم بر کس نگاه بس
ملک و دولت سلطان اندی تو و صاحبقران

شمار او تو ای شه و گاهی دوران
تو جهان بر جبر زین شه و گاهی سلطان

تو خورشیدی با قوت روان ابر دولت
و دیگر کس خورشید را بر دولت رو

سروران اگر ان ارزش دین عمر ایران
همسروان اگر ان ارزش سلطان عمر دوران

گر ای دستوری وزیران سپاه و دولت سلطان
همی یکی از آن ای دین مجلس برافروز

تا تحفه دار روان دولت و بار بار
بگو شیخ زعفران ایکه شود در جهان

از جهان خبر بار مه گلگون است
دانگه بزم و دست زهد را او چون زعفران

بگو جان دار دولت مهر ابر کلاه
بیدار بخت و مهر صبح کو و صبح فروزان

جهان را ره کار است سلطان
شه ایران و توران ناصرالدین

جهان گستر دلیله ملک
خداوند ملک و شهر و چین

دوران آفتاب عالم افروز
هوا و دریا تعالی است با این

رکاب او ببرد شب جهان با
شب او بر گشته دل و جوش

دلیران از حکم او برده بند
چو از بنده طهرانش جبین

پرور دولت و اقبال شاه جمشید
پرور دولت روی محبت رای او جبین

چو جیش او نگاه شد دوران
نگاه بیش نگه از توران با نفیس

چو روز رزم کینه رخ بر ترک
نگار روی رسته بر ماه دوران

چو روز بزم کرد جام دولت
نگار روی زرین سیمین و ریحان

نهاد نواز نه عالم هم صد بس
دانشوران تاج و تاجی

به چشم او نگاه زره بسته
اگر عالم شود بسته بار چندین

ایا شه ای دوران کرده ات
ترا جود و خرد و تسلیم و تمکین

تو خورشید ای سرافرازی سلطان
ز توست دانش سلطان سلاطین

بگذر زر و سنگ و شه هات آن
دو چنبر و ستبر ز شه باب آیین

روزی که مهر او شده سلطان
کف دریا در زو کنه است آیین

همی تا عدل در انصاف تو شد
کنون آسمان از چرخ شد این

نبرد تو هم زر خسرو دارستک
بکش تو هم بکش ره در زمین

نهاد خسرو هوا نگاه شد
نگار بار زمره به رنگش زرین

هر آن سینه حاک دو نشست
نگارد سرمست در جهان بین

چو گردان زرا گیرد صف ها
چو ترکان بلا گیرد صف راهی

زرگیبی دو شست سلطان بسته
چنان کو کرده زانبر سنگ راهی

زرکیبی تو بزم ناز صد سلطان
سکون دل بر دل گردد و سنگین

کسی کو مهر تو در جان پرآورد
ترا دوران روزگار زر خان او گین

زنم تا چنان شعله است آتشم | ز هر گرد گبر و دستار زبانی
کی گرد زرنیش و گرد و | سپهر از درایا گرد جنگی
ور آتش سکنم دو آفتاب تو نه | ورم سکن محب واله سنگی
کینه حیلت به زیر رش | کینه هر نباشد به رنگ رنگی
اگر فتنه ها در عصر تو بودی | نوشتی هیچ تو از جان شیرین
نگارندی همه ها ی ارزنگ | نگاری صورت تر و پر زو شیرین
ترا زیبد که خلدش بهشت با آن | جو ... حوران [illegible] جنگی
زهی صورت او چون تو امروز | خرامیدی با چشمی نوایین
[illegible] | خنگ ... حوران بسته آذین
شده [illegible] حور العین [illegible] | درین مجلس که [illegible] شکرچینی
همه [illegible] | زنید [illegible] دل کار [illegible] شیرین
هزین [illegible] ایوان تو هر روز | [illegible]
دگر [illegible] تو آفرین باد | دگر [illegible]

ملاقات [illegible]
[illegible]

نگار من خط مشکین کشیده [illegible] | خطا کشید [illegible] زآن خط مشکین
ز هر نگه چو مشکین خطش بر آمد | اسیر آن خط مشکین شد این [illegible]
[illegible] | خطش [illegible]

زهی خوبت که گر [illegible] | گر [illegible] زیبا تر از [illegible]
کجا [illegible] | کنم [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] | [illegible] شیرین
[illegible] | [illegible] خسرو و شیرین
وگرچه [illegible] شیرین [illegible] | [illegible] چنین
وزان [illegible] آمد | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سپهر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ذو الفقار [illegible] صفین

ز دشنه بغرش بها فهای عظیم / ز دو کشاده نگوش حصارهای حصین
ز چشم تر کند شفته بیک جلیداں / ز زخم تیغ کند پاره پاره شیر عرین
ز نیست کند چون بزم دور و مهر / ز دست سیب کشنده چون بزم نور رنگین
اگر نگار رب این ادکند ولیت / کند ز شیشه نسیج حدیث این
دگر حدیث نیران چرخ ز سبحه / نسخه کرده تیران چرخ زنبایں
همی بنار ماشر نگ او وه کر حلقه / زنیب زنقش رقوم قسطنطین
چو در نشیب بود روز وار باشد از / چو در فراز رود ز نشیب این
بجمله حال بود از جد وال چو گوید ان / بر چه بگذار دو رو آهوان چو گوید این
بطور ماند چون باب زنیم جب / بطیر ماند چون بکام بشه ورنی
همی اندیشی سیش و چون ریه شو / بود چو لولو لو اسپر وار ز رنگ در ابی
زبیر اگه تکش شک بشت است / بود بعقاب گر ابنه حرب اوم تیغ
روان خصم ز ... اگر چه خصم ازرک / بر دو بشو می اگر کر و عتاب کرکین
چو ابلق قام شود هسپو ... / رخ حسود کند چو رک در قشر ...
ابد بجوم سحا در کف تو گوی قرار / و ... رسوم ادب و دل تو گشته قرین
کرمه ف کشت ... بدحت ... / که دست ابر ... ازدو ماشی درنیش
کر بجود ... حلی رف ... / که دست تا کند ز شکوفه دار حین
اگر ز جود تو باشد برک ابر بر / چه ز صنف تو اسپر ... فزدوش
ز بس ... کر در ... است / همه ز حسن صفات تو در جو تحسین

وان بیاریدن شهد مگر کی تر دا / وار دم روح بشده دگر که بعضی
ز جا جهان ز برد در که و حلاوه بر / چو اعتصام تو بشنیده ز اکلب سنین
ز شوق تو در مجلس ز خداوی / چو اشواق تو بشنیده و دوا و میان
خدای هوش جواد ازدستگاه ور بیت / بزد و بنده شب ز دای ترتیب راحین
اگر شای او کوید یاد ز رخشت / دگر دعای تو گوید کیا کنند آمین
همیشه تا تو بود رحمت و انصاف / همیشه تا که ز روح است راحت تسکین
سنان کشنده مهر زباد و مهر سپهر / ... روح تو بار روح امین
اگر وار ... دهی سنین و شهور / قرار گیر تو باشد در شهور و سنین

در وصف ... روزگار بهار
... و دیگر ... بستن

... خسته وی / دور جف ... در وی حی
تا رسید از دو ... / سیف ... ابر ... از این
آن امیری که رای روشن او / ... ملک ... کین
اجل انجات کو کشید کمان / نصرت انجات کو کشا کمین
بسر سلطان ملک داد و داد / بقبول ... دیگر
در جوزی جواد کر داد او / بکی رق ... زمین
کر کجا ... نا خدمته / ... بنا رضه تا درچین
... زانو ... / چیره ترز زانو ... رد

وی سپه را پناه پشت ولایت | و روانها بهر دولت برای
خلق و شیخ را ارادت بر تو | علم او علم ذات ... نیمن
ای امیری که از تو آموزند | امرا رسم و سیرت و آیین
همه حق است و دل تو رحیم | همه خود داد است بکف تو قرین
مرد و زن همه را چو کودکان | دیده ها جهانا چو گوه این
روی لشکر تو صبح و جنگ | پشت لشکر تو تا بهر دین
تا برآورد و رایت غایت | از فتح نور ... حصین
دیده بسته ... چون جان | شاه و کشنده لشکری جنگی
آمدی تا تو سلطان گیتی | پای کوران ز دست شیر جوان
هر کجا عزم همت تو بود | چرخ دیده تو باد و بخت معین
وز تو خوشنود ... مجلس | جان سلطان چنین کشنده دین

گفتار و ... سلطان
... بخش ... این

چشمه آن دریا که هست از کشش او در جان | نیست پیسون و فرات و دجله و جیحون ازان
کشته اندیشه آنچه بود موج او | موج او در خور جان سپه او بنده گران
اندرو جواهر فکرت گوهر آنچه ... | واندرو ... کشیده به جان
... مستغرق ... | لجه او ... روان سپه و جوان
چشمه در پیش او آتش بود ... | ... او ... در جهان ...

گر شنیدی چشمه کاندر جهان ظلمت است | گر نگاه کنی چشمه کش ظلمت است اندرین
گر بگوید خضر از آب آن چشمه کرد | ... در دنیا نقش جاودان
چشمه بهتر ... تشنه لب از آب او | صد هزاران عشق چون خضر ... در جان
آید از دریا ... چشمه ... | ای ... شیرین ... ...
وان جگر ... در او ... | ... بسیار ...
عاشقان ... تشنه ... | که ... که ...
شیخ گو دادست و آتش از ... | ... دادور ... ... اردوان
موج ... دارد شمار ... | گوهری ... ... جهان
... | سر ... ... در اوج آن
... | ... اندر ... آن ...
... | ... که ... زبان
... | ... اوج ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...

در حریم عدل او با شیر و با گور قدم
صف زده بر یک سر ره شیر و آهو با غزالان

بره را او چوب هر بی راهی نه گزند
دیده آنکه بصیر ... مرده روان

آتش خشم چه تب در روشن عالم چو مشتی
گر بر اشک نفت او نشسته آتش نشان

گوش او گویا کجا ان تشنه دریا پلا
هر کجا در کشوری آید از درویش جهان

او گریبان است و از جوش هیبتش یم است
نیست را به گیتی و نیستی در رسته مکان

کاروان است از بیابان او در هم زنی
از عطای او ملت حجت در هم کاروان

پشه طاقت نشین نام او گر زود کی
رنگ هست از ... بر پشت پا از کران

شیرک گر به ضرب خشم او آید چو پر
ریزه از تیغ او از گرد و دوران جهان

هر که از قصه و حجت را او در ای سخن
قصه همان شد و منسوخ و خبر از جهان

خانه ویحی از یک گر بدید جانور
در زمین و دشت گر چو روان بستان

هر سه گمشده ای و وش گر ادهم و جای او پیدا
هر سه گمشده ای از جهانیم و جهان ستان

نام آن صاحب وش شد شه از و دستور بود
از مناقب ذات آن شد در زمین و زمان

نام این صاحب و دستور ایران باد
از قضا هست در ایران و توران ستان

کرد آن صاحب یک رنگ خلق و داد در ستم
گیر این صاحب یکی صفت خلق و داد و جهان

آن صف و شرع را در خاندان کرد ای عمو
این صلح و حق بسا چو خلق خاندان

آن همی از دیو دانستی و یک از جوع
وین همی داند به دینی از خدا ان

گرچه از گشته آن گر نهفته پر هنر
اینک از گشته ام این چه شده جهان

ور چه در صفات آزاد از همه نیست آن
پیش تو صفات این ... آن

ای جوانمردی که است چون ... از زوال
ای که هستی ای که است نام ... از جهان

نور چشم هست تو رحمت سلطانی همی
زان فلک در ذات تو ناطق کمال عالم جهان

گر خبر بوی فرود سالار سالار قرش
تاب که در قرشته از او در قرش گاه دان

و از دل تو شیر دان کشته یکجا ز تو کرم
مهر آتش سر کشته از دل تو شیر دان

چون زبان ما یک و در هر چو قلم هر رنگ
سوی است همه در بیان شاعر است همه در بیان

هم نبات شد همه است و هم با شکر است
شکر داری ... و ... و از داری در بیان

هر که دارد دل به هوت بسته شد همه
جان از هر که گر دو چشمه رحم همه آن

شکر تو گو یار حیات است نور از آدینه او
مدح تو گو یار حیات است نور او بود از بیان

چون صدف گشته است و چون فر هیچ ... و
هم ضمیر شکر کرده هم زبان مدح خوان

ای که تا گر یار در یک دوره در صبر
وین یکی گر یار یک نسب آلوده دهان

قامت بسته گشت از همچنان روزگار
هر چه در مدح تو روزی جمیع را گو اینکه گفت

همچنان سالها بر قدر تو خواهم از شد
گر بسی جسته کنم در دم سر زم زود

چند دارم گر همی با زو تو خواهم بشد
قطره دان در روزی بحر این تا بگوش

گر در شد دست افتادگان ... صد دانش
دست تو شوی هر یک شعر و اگر دیوان

در نظر خورشید دارد شعری شبه ما
شعری ... را در همه زبان دهان

و در بستم همچنین دولت سالکیت گوا
حسب ... تو نیست داری ای پیشم چه جان

تا زکجا همی از شاخ گل دو قت بیدار
تا زکجا گهر باز از ... در صدف مان

تا درون تو هنگامه است از همی چون گهر
تا درون ... است ... همچون همان

تا کی بشنید احوال زهیچ پیش ماه نو / همچو سیمین گوی پیدا در پیش زرین صولجان

گوی دولت در خم چوگان اقبال تو باد / کرده اقبال تو دولت را به پیروزی ضمان

تا بود باشد طیلسان کوه را از ماه جیب / کید مه باشد ز طیلسان طیلسان

عاشق نام تو باد از مکرمت هر مدار / طالب کام تو باد از مملکت هر کامران

قلعه بخت تو از خورشید تابان کنگره / خانه عمر تو از گردون گردان آستان

عالم از جمال تو چون بوستان آراسته
ای ماه مهر تو چون جهان دوستان

دور زلف تو کز ... آن سم چین / چندان زره ... وجه آن ... چین

آن ... نگست ... بوت ... / وان سینه تو ... افکند ...

خواهی ... / ... رخ خویش ...

کشتم ... در پرده ... / ... در پرده ...

آن لب شیرین ... / ... شیرین

تا عشق جان عشق ... تو ... / ... خسرو ...

گر ... تشنه ... / ... دل ... آتش

گفت ... / ...

بستر ... حسرت / ...

گر ما ... / ... چنین

این ... که ... وصف تو گویم / ... صد الدین

شهر ... / ...

... / ...

... / ...

... عالم / ...

آن ... که ... جنگ / ...

آن ... / ...

آن سید ... / ...

ای عاشق ... شیعه حیدر / ...

... / ...

... / ...

هر جا که ... / ...

گر نور تو ... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

درنجو رقیب بر او قبضه خورشید برانده زحقه بر او حقه بیش
امروز درین وقت های ملک است هر قوم و آتینه یکی آینه شکیب
از هیچ نام تو همی زنو گرند کز گفتن ملک گزیده شناس
جمشید ایرانا و خورشید ایران اسید صیفه ها و ضبه یکی
گر دار تو در بیخ هنر است کوکب گفتار تو در بیخ ادب هست رهی
کوه است دل شاه و دل لشکر از قبضه لطف لشکر فتنه و طبع گهر آگین
وای نوش هدایت مرد آن سحر نیلا جود تو چو والا و عطای تو چو کاین
هر که برسد در صفت جود تو بیشم گر ضحوم آب لب تو گوهرت تر زین
تا به شطرنج گر نقش به رنج ابر از دریا پی دریاب
احباب ز تو چون شاخ گل بدار برتر اعدای تو چون برگ رز از لرزه لرزان

از ته حوران بر شت دو رنگ جست
وز ته هوران بر تو ده دو رنگ آیش

صبح کشن برده کشت از صلابت مهرگان چون برده دم دل لعل کان از زبر بارمیان
ابر باربار جهان گرچه باد و ... بستان شد و زود ... جهان باد مهرگان
در هوا و در چمن پوشید شتاب و ... کوه و دامن بوستان را ... جلبان
شنیدی گشت ... عتاب ... رخ ... آتش ... بستان
... شنید ابر ... آتش ... گوهر آن
گر ... ز ... بنفشه ... ورنگ ... هوا ... کان

از چه می گشت ... چمن ... در چه می گشت ... ایوان
سرو ... اکنون ... جدا که ... چو ...
گر جان ... هر که ... تا جوان ...
شاه شاهان ... سلطان ... مشتری ... آسمان
... گر جهانش ... نثار ... جهان
این ... همچو ... حال ... همچو ...
گر ... از عدل ... ور ...
کیب ... از ... نیک ...
طاعت ... اگر ... دانش ... خدمت سلطان ... جهان
هر ... طاعت ... همچنان در خدمت سلطان ...
شهیار ... ملک ... ار ...
ایجان گر ... خورشید ... دانش ...
گر ... چرخ ...
آن ... خورشید ... وین دگر ...
گر ... عدل ...
پا بر ...
چون ... یزدان ... ملک ... سلام ...
بگر ... تا ...

ای به پیش پای پیشت همه سر خود … / ور به پیشش پای پیشت همه سروران
پای ملک از … تو بر … پیشه گاهگاه / دولت … بر … کامران

عالم از … خوب … خرم … / … فرح … جوان

از گریبان نو همی … ابر … / زان همی … لک … ابر …
چون … بر … / … آسمان
چون … / زان …
… / … آسمان
چون … / …
گرمی از … / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …

از نهانش در … / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …

گر بپوشد خود و جوشن هر تنک اختری — ست کلک اندر کفش تیغ و جوشن در زبان
این بهار زرنثار شد ... — جنگ ... ویر ... شد ... او جهان
وهر سلاحی که گراو کم هم باشد کرامید — هیچ سلاحی هر گراو که سلوب شد که زبان
سیف سلاح جنابت و صحو سلاح او — نفس او اندر زمین ... او در زبان
چون ابر حضرت ... — ... که ... جنابت ... نیداری خوان
ای خداوندی که اندر دانش و تدبیر و تیغ — ... کار ... اندر ... بستان
هر که ... تا ... شد ... — هر کجا ... توانم چون قضا ... آن
هر زمان ... روزی ... — لاجرم اکنون ... چنانکه ... مردان
واو آن روزی صنان کردی تو ... — ... تو ... آفتاب ... صفان
از صدف ... پیشانی ... — ... مدح خوان
آن ... کو ... در رنگ ... — وین ... کو ... چنگ ... در جهان
سجده ... — چون ... بجهت سجده ... قسم ... در زبان
از دلم ... — ... مدح تو ... ندارم ... جان
از هوا هر کس هوان ... — ... خدمت تو ... هوان
از هوا ... مدح ... — لاجرم ... بسنده ... روان
... مدح ... گفتار ... — ... چون ... شان

چهره کان ... — سال ... نام ... چهره کان

جهان بکام تو باد ای خجسته ... — خدای یار تو بادا ... رو نهان
... — از ... ای جهان ... جهان
... — ... سلطان
... — ... خان
... — ... بجهان
... — ... که ... ران
... — ... نام تو خطبه کرده خطیب — ... بر ... کشت ... درگاه آن
... — ... زبان
... — ... ایران
... — ... دستان
... — ... زبان
... — ... بستان
... — ... کمان
... — ... خلق ... شان
هر که ... — ... شان
اگر ... — ... جهان
اگر ... روزگار ... — ... شمع ... دوران

رسول گفت که جوز [illegible] شهی بسته — که عدل او به جهان [illegible] ارکان
شرق و غرب [illegible] و [illegible] رنگ — [illegible] سپه و [illegible]
حصار [illegible] شکسته — همه [illegible] گرگ و [illegible]
کنون قیصر تو آمد [illegible] — هر آنچه [illegible] ایشان
رسید [illegible] تو صد هزار درم — [illegible] هزار [illegible]
اگر حکایت کسری و قیصر — گنج و ملک در آفاق [illegible]
هزار کسری کاخ [illegible] — هزار قیصر [illegible] و دربان
اگر [illegible] خشم [illegible] — [illegible] جوانان
شود [illegible] چو آورد [illegible] — شود [illegible] چو چشمه حیوان
چو گرم گشت [illegible] — سپاه [illegible] امیدان
چو [illegible] کوهان [illegible] — [illegible] گرسی [illegible] کوهان
چو تیر [illegible] — [illegible] دوران
ز [illegible] — دل [illegible] پیکان
چو [illegible] — شود [illegible] گریبان
عجب [illegible] — [illegible] دندان
هر [illegible] — [illegible] رخشان
[illegible] — [illegible] باران
[illegible] — که در خلاف تو [illegible]

چو خشم [illegible] — [illegible] که نباید [illegible]
[illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — و گر خلاف [illegible] زبان
شود [illegible] چو چهار — شود [illegible] ایران
[illegible] — [illegible] گردان
[illegible] — [illegible]
ز چرخ گردان [illegible] — [illegible] گیوان
[illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — اگر [illegible] بستان
[illegible] — [illegible]
اگر [illegible] خدمت [illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]
کنون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ایران
[illegible] — [illegible] دیگران
[illegible] — [illegible]

اگر در خور شه چو یک نقد هست / چو ابروی او زه کشد داوری جهان

کنون داوری ما بیکان رسیده است تیغ / ورای بس از بزم بیداد روی درایمان

کنون در آب گوهر اندازد انشسته جود / تنا بگانه یکی جوهر رسیان

همیشه تا بود جهان با جمله رب / چنان کاید ... نامه خوب پا عنوان

هر روز بزم همه به جهان رفته با پیش / هر روز رزم همه جهان لشکرت روان

کمر بسته ... گران کشم لآلی ... / کمر بخوب ببست کمر برای عقد و عنان

هزاران کمر و هزاران گنج بخش
هزاران سر جان و هزاران ...

عید قربان ... فرودین / هر دو یکدگر کشته ...

زر سرخ ... چو صبح ... / زلف گشتاسب ... چو صندلین

آن زمین ... رنگ گرد ... / دین ... گرد ... زمین

سلیح ... تیغ زرچین ... / تیغ ... بنفشه رسته ...

رایت ... رخ آن / نرگس ... سخنه ای

جشن ... روز ... / جشن ... مجسم آب

هر دو نامه ... / خون ... معزالدین

نصرت ... ملک نام / اگر ... نصرت دین

شه ... خنجر او / ... شیر دین

هر دو ... او کار کرد / آنچه او کرد ... هی

... دل ... چشم است / گرچه ... است ... پیش

آن ... ای ... / ... صف صفین

در دل ... گنبد گردان / ... دشمنان ... کین

... گردش ... / ... گرد کشته ... بین

... ره ... کرد / ... تیغ ... قسطنطین

... جلاب ... / ... تیغ ... رهین

... ان ... / ... شود ... چین

خشم او آتش زند ... / ... زند ...

... کشته کند / آب حیوان ... زمین

... است ... / ... زمین

... چون سوار شود / آتش ... سنگین

آن ... خواند ش / ... آتش ... دیش

... کار ... / ... دست ... چنگ

... کمر کرد / ... تیغ

... زند ... / ... شاهین

... ده او / ... انگبین

... صبح ... / ... در ... تین

... گردان / ... شاهین

ای تو چه و چه در [illegible] شاه | از سلطنت [illegible] کار گدای

[illegible] جوش دهان [illegible] | دل لشکر تو که [illegible]

چون تو سرکشی گشته [illegible] | تخت [illegible] علم [illegible] ببینی

هر [illegible] تو [illegible] | در دولت [illegible] کار [illegible]

وانگه از تیغ تو شود [illegible] | نیز سر [illegible]

تیغ آنجا رسد [illegible] | علم [illegible]

[illegible] دولت تو [illegible] | آسمان [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] ذات [illegible] | فر و قوت [illegible] روح [illegible]

سخاوت [illegible] | [illegible] خلق

چون [illegible] کرم تو | جام [illegible]

[illegible] | آفرین [illegible]

[illegible] تو چو [illegible] | [illegible] چو کوکب [illegible]

[illegible] و کوکب [illegible] | با [illegible] همواره [illegible]

همه روزت چو [illegible] | همه [illegible]

[illegible] دشمنت باد [illegible] | زین جهان [illegible] جهان [illegible]

از [illegible] تو [illegible]
وان [illegible]

ای سلطان معظم خسرو خسروان | [illegible] شیخ [illegible]

هر که خواهد [illegible] شیخ او | [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] | [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دل | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شد ... در باغ پروازی ... پروردگی | ... بسته ... سلمان

گفته ... عالم ... | ... جان ... سلمان ... جهان

... و گفته ... راست ... | ... سلطان ... کشورستان

... است ... | ... جلال ...

شاه گیهان ... هر ... | ... فرمان

وانگه ... آتشین | ... آسمان

در جهان ... سلطان ... دگر | ... سلطان ... جهان

که ... گذاری ... | ... جسم ...

... دولت ... عالم ... | ... دولت او ... کار ...

ای ... | آنچه ... بوستان

ملک ... | ... ملک ...

گر ... | باغ ... بوستان

بوستان ... | ... بوستان ...

گرچه ... آتش است | ... پادشاه ...

... | ... سلطان ...

... همچون ... | چون ... چون ...

از ... آب ... | ... آب ...

... | چون ... دولت ...

بگذر ز گشتن ... معزالدین ... | شه معزی پیش تخت تو روان ...

... روزگار تو معزی سابقه | این شرف ... او ...

گر زبان ... شه ... | در دعای رفعت این لفظ را در زبان

گاهی ... بلند ... فلک پایه ...
ای ... جان ... زبان

ای گوهری و سنگ ... ذات کان | ای آتشی که هست ... در میان

و ذات گوهر تو چون ... آفتاب | آبست گوهر تو چو ...

آن آتشی ... ز شرر ... است آب | آن پیکری که در ... است ... جان

چرخی ... | ... دل شیران ...

چون ... | چون ...

اندر ... | اندر ...

در کشور ... | ...

... | وآراسته ...

... که ... | ... که ...

آنکه ... | وانکه ...

در تیغ کار روز ... | است چون ...

کار تو ... | از ...

در کان ... خدای جهان ... | در ... خدایگان

سرا حب ... فتر مرز خسروی — رستم ارسوم و من معنا رستم ان
او فراسیاب ملک و سپه و حشم روزگار — اسفندیار دهر و منوچهر دوران
وجه المزید الملک العادل الذی — [illegible]
کت ... و ... — [illegible]
شیر گزیده ... داد ... و دل — چیزی ... پریشان
ای ... اسلام ... — دین ... کامران
ای ... مصطفی ... کار ... — دین ... پادشاه ... پهلوان
ای جمشید ... جشیار — ای ... کیخسرو ...
ای ... تو ... — در ... تو ... کمان
آنجا که ... ای ... — سر ... شکسته ...
و آنجا ... تیر ... — گردون ... تیر ...
و آنجا ... توفان ... سنگ ... — در ... سنگ ... گران
کار ... کار ... برآمده — ... در ... پهلوان
واجب ... — لازم ... پیر و جوان
ای ... ملک ... — دین ... ملک ... شبان
دانم ... تو ... خاک ... — گرو ... تو ... توان
بودم میان ... خسروان ... — بودم ... شهر ... توان
سر ... فشاند ... — برآنکه ... ناز و نان

دادم ... سخن ... سخن — چون ... در ... کوی ... ان
مهر ... تو ... — الملک ... ان
گر گفتمان ... سخن ... — بشنو ... حدیث ... سان
و خنده ... آب ... — چو ... جسم ... جان
و خنده ... تو ... — در ... ساز ... جوان
گر ... شهیار ... — حاصل ... کام ... گمان
تا ... امید ... روزگار — تا ... آسمان
... تو ... امید — ... دیار ...

چه ... شاهان ... تو ...
چه ... در جهان ... تو ...

... گستر ... ان — در ... چو ... ان
... بهار ... — ... ان
... عالم ... — ... ان
... ان — ... ان
... در هر ... — ... ان
... گهر ... — ... ان
... دل ... — ... ان
... گلشن ... — ... ان

آفتاب عدلم و خورشید دیم [illegible] … و خواهان [illegible] ما [illegible] جو چار است
از صبح [illegible] دی از روات همه [illegible] … در کف [illegible] حور [illegible]

سلطان هند [illegible] دین پرور
شاهی [illegible] حیدر [illegible]

ای ملک دولت ای سزای آفرین … از هنرهای تو [illegible] فرزند دین
گرچه [illegible] سلاطین بزرگ … [illegible] تو [illegible]
از همه کاری دل [illegible] راستی [illegible] … راستی [illegible] دل جهانداران [illegible]
[illegible] است که [illegible] … کار [illegible] داد [illegible]
این [illegible] خوانند [illegible] … هشیار [illegible] دان [illegible]
نور تو باشد [illegible] … در روان نور [illegible] چشم [illegible]
همه [illegible] … از آتش [illegible]
در جهانداری [illegible] … [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] … چشم تو چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
رهبری [illegible] چشم آهو [illegible] … شه [illegible]
[illegible] … [illegible] چشم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] آتش [illegible] … [illegible] آتش [illegible]

[illegible] … هر چه [illegible] جان است [illegible]
هرکرا [illegible] … پیش درگاه تو [illegible]
آنچه تو [illegible] از جهان [illegible] … شرح آن [illegible]
[illegible] … [illegible] آن است [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] … زان [illegible]
زان [illegible] … [illegible] آن [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] در آن [illegible]
[illegible] … [illegible]

از تو بر [illegible] خوب [illegible]
[illegible] کرام [illegible]

[illegible] چشم [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

خروشیدن دولت را ابتدای فتح هزار	شکفته ز آبادی کشت زار این همی اکنون
فلک چون بری برآمد سپه را ز کوه و هامون	بقهر و غارت گرگ گشت این بیند همیون
سپاه او همه بوده شیران جنگ آوران	ظفر بر تیغ آن ماهش ز تیغ آن میمون
ز دهشه شاهان ز رنگ آن بر چنین فر	شده ز تیغ فر از خون برآورده چو آذرگون
زمین ز عکس مه خون گون شده ز بند چاه	هزار ز رنگ ظفر آن شده ز بند بچون
چو پادشه ظفر آن بوی ازین دهی	به تیغ و نیک و بال اسلام و بنده افزون
بکام همه در بکام کشته در داوری	بکام ز شه بر بلا شه بیدار آن بیرون
بکار آن بار در جوی رحمی کشته و آن چه بلند	بکام ز آمیز در بارگی ز سر آن ... جوان بیرون
بکام آن تیغ ظفر و ز رکوب شه الله اعلم	بکام آن گنج ... در جهت از آن ... چون
و جشنه از بنیان آن چه کس کشته وجیران	بجشنه از بنیان آن چه بنده هم جا به گردون
جهان ز جشنه که جهت از آن طعنه او گیتی	چنان جشنه که گرمی از آن طعنه او گردون
زهی سالار شه شاهان زهی عزم شه ایلان	هزار دولت شاها و ملک ... همایون
دلیران سالار گروه از روی آن جشنه چو آن	امیران سالار سپاه و امیران گله وارون
سپه بخشی ز رحمان آن بهشتی آن دو جهان	ز کامش ز دانش برآورده بهشتی ز آن چه سیحون
نفس شه دوم بخشی جشنه و بر آورد آن	آن دو نه ... از ... ز آب آب ... در بیرون
بکام آن تیغ او در آب ماه آن گنه همه	بکام رخشم او در ره که ماه دون گنه بیرون
همیشه روز گار شه و سر تیغ آن شاه	سالار سالار شه تاریخ دوران ملک شه خاتون
هنر اش با ضرب و هنر سپهبد شه ز کو	هنر اش هنر زمان کمر فرخش هر زمانی افزون

دعا در ستی ... سر از ... فتح	... در ... ... ز ... ... دارد

شکفته روز کشت دگر بار ز اصفهان	از دولت مکارم شه جهان جهان
سلطان شرق و غرب که ازو شد جهان آباد	صاحبقران و خسرو دهش و شاه کیهان
شاهی ز عیشش او را جشن و زینت	شاهی و آن عروض او فرخ و ... ان
آنجا که روز نظر بعدل او شده آباد	هر جا جواب کرده دست بار آستان
بود ز آستان حضرت او ز رزاق و بید آت	در سینه هر که گشت دلکش شده داستان
کمانش کمان حسن در مصاف و ... یش	هرگز ملکان حشر چو دیو در جهان
گر دولت دولت او هر ذره ای	کا هر چنگ کمش همی کرد شکوه جهان
از روز ملک حضرت و در درگاه ملک	ای آنکه پیش عدل بود و بر زبان
تیغش ز فتح نهاد به کوه چشمه کوه	عدلش نبرد رکاب گوهر جز ایدمان
انجا روش زمین شده ز او چشمه	وانجا روش زمین شده شیر آن ...
جو پا تیغ فسرده ملک و بوسه گنج شد	خون در رگ مخالف و معرکه دار اکنون
گر خشم او ز روم کلاه ... جنسیر	کو ز شهر و ز ملک آورده همی جهان
او هر که دست از پای او دید	بر قصرها ی قیصر و بر خاک جهان
ای خسروی که حکم دا اگر دگر	بر سر ی نشسته بر سری روان
شاهی که ... ز ... روی ... ت	او هم روشنان او ...
از لشکر در شه دگران گرد ز ره آن	در لشکر رقوج ... که همی ...

در حق تو شد سر اسکندر سبک — زین جهت نوشت دل اسکندر گران
بر کسی کو از خلاف تو دهد سر بباد — بر کسی کو در خلاف او کند جان فشان
دید کی بود که مخالف شود مثلا — کش چو شب سیه بود هم حدی گریان
از اختر و قسم کواکب همی رسد — کو کسی در مقابله که سعد از دوران
آری چنانکه شاه و کیان در زمین — هست اختر و دولت کواکب در آسمان
چون دولت جوان اختر و دانش تو ده — ملک جهان پیر و تو دولت جوان
با دانش تو اختر توان کرد بی — دولت اسکندر نرسد ملک سلاطین
شاها تو آن جهان که سپهر برآورم — تا دولت در کار است ترا داده جهان
این شهر چون اسکندر کی تواند بر تخت — ما را ز دولت تو همی گشت جهان
در چه مایی خسرو دوران نوش — ساغر همی ستانی از کف ترک دلستان
گر خواهم سوی رزم کسی بیش از کار — در قصه سوی بزم کسی بیش کامران

چو بنگه رای تست مه مهر بدور زری
بنده گفته کام تست ملک بدوران

از دولت های کردون دوران جهان — از نیک و بد عالم فرخ دین گیهان
از دولت خورشید در طلعت آتش — در سکنات ثابت در طلعت سیاره
از دولت روز و از روزنامه خورشید — از حرکات کعبه در جهت ارکان
از دولت احد در ... — از فیضات شایع در شهر ما
زین پیشتر شدم نکته ادوار گردون — گر جهد بر شد اسم در سر شمشیر

شاه منعم فخر زلو آدم — شاهی که کرد عالم چون رضوان
از رحمت خویش از دل کرد — در خطه کشش و ملک کرد ایمان
از بیت که هر فرمان دستش پروردش — نیش پرور گوشش پرست آسمان
از سرشت سکش کوبنا چو عالم دارد — از حکمت رایش همه تا چو عقل ارجمان
با حکم او بکار دو عالم کرد بود هوس — و دوری او شده به هر کو بود سلیمان
ز ضبط تو نکات جهانی شده از دو نوش — جهانی که طلوع زعلم سلیمان
از سلطان زمین بالای سکندر — هرکه طبع نکوی از طلعت آب حیوان
ای روز رزم گوی چون تو بهار سر — وی روزه یار دلان چون آفتاب آن
گو از لوشه رنگ ای ادوی گردش — عدل از تو گشته چو اوراد ملک سلیمان
لب را بود همت خشم ار گره رکه — و نشوار بود نصرت ای تو گردش ایمان
از هیبت رهنمت بر بوات نهنگ دلنشین — از قصر ها برخیز در خانه های جهان
هم او را اوی شد قمع زود او بی مدرست — هم از دو بادالاما نسیم در جلو دوران
از جوش رقت قوت در جوش ... — از حزم تست حجت و از حزم تست برهان
این است کلام ... کرم فسون حسیت — این است شهریاری کز فرب ...
کی اسکندر چنان ... بود اسلام — جز تو کسی نیابد ... جان جهان
تا حکم دلوکش از دلو تو جان — چاپ همی نباشد چون کشور
اقبال هر نامش پس تو فرزنده آن — از سمت دگرگون در شرف اکرمان
عمر تو باشد ما جو نوح بهر — وز تیغ تو را جدا ما بزده باطولان

در صفت رفتار ... بازی چابکدستی | رنجش ... خسرو از رنجش و دهقان

بس همه شهها ناب ز باب است
بر همه جهانیان ز تو باز است

ای که هر چند سر او از مجلس رسیده‌ای | و مجلس رسیده‌ای بجوی و بیاب
گاه آب لطیف آمده و چو در خاک | گاه آتش شده آمده روان در کان
گاه رسیده به شربت از جسم داد و خروش | گاه رسیده به ضرب سنگ و در او دل
گاه بر خاک و همه سیل او و دلسوی | گاه به جان او همه قصه او بجوی جان
گاه ... جوان در چو بگویم ... | گاه ... پیران و ... جوان
گاه ... حقارت ... رشته | گاه حلیه ... وزیر ... دهان
گاه ... گوهر ... مسیح ... | گاه ... گوهر ... فرشته شان
گاه بجام ... از ... | چو ... آب ... گرفته کان
گاه ... هر ... دل ... | چو آینه ... و ... عکس گرگ ...
گاه ... ... رفته راه | چنان که ... رنگ ... نهان
گاه ... که ... ماه ... | چو ... پر ... قطره باران
روز ... گاه ... و ... | ... گاه ... خاطر ... گران
... و ... هر دم ... | و ... هر ... دهان ... جان
... ... خلعت او | ... گرفت ... خاطر گرفت ...
... شد ... همه ... | و آفتاب ... ... بی‌جان

گر کجی ... کسی ... او | ز آفتاب ... کجی ... است
اگر کسی ز خلافش ... | همه ز بازی ... نشان
... را به ... وقت ... | ... ... فرمان
بجز ... شد ... | چنانکه ... ... روش
صف ... ... آمد | ز ... ... دامن ... ستان
چو ... مهر ... چو ... | چو ... ... گریبان
سر ... ... | ... ... چاپ
پس ... ... چو ... | اگر ... عالمی ... گریبان
که ... ... باب | که ... ... چراغ ...

هر که ... ملک ... | گر کجی ... کرد ... دین
ملک و دین ... شد ... | و آمده ملک افروز جهان قوام الدین
که ... ملک چو ... | که باشد ... سر و فرزند ... چون
... ... هم ... | ز ... سلطان ... ز ... دستور ...
چه ... ... حکم ... | چه دانم ... چو ... نامه گرگین
... ... | گوران ... ... چنین ... این
که ... از جهان ... چنین ... | که ... جهان ... و چنین آیین
بجا ... چنین ... | ... چنین باشد ... کند ...

بجنش ای شاه و دریا دل کوش ای جهان دل — نکو باد بخشش و کوشش ای رزم‌آرای کین
توانگر شد از تو هنرور و شرف داد — بگیر و ز تیغ و رخش و الکاک آیین
جهانداران و نوزد بیش کز در است شد خدا — که دانند و توران دگر قیصر و خوارزمین
سپاه بی‌سالار که بر دولت بی گرد آورد — که همچون بنات النعش اگر اهسته چون پاوین
که گر بر خلاف تو خلاف اندیشه و کین — ز هر که او در اسپهبد و رستم لشکر آورد این
هر آن کو شوی و ز دانش بگیرد بیشتر — بمان آسمان اندر همی خوانند خورآیین
بتو چاره و پایند پیش آید اورا همی — نثار از جهان گنج زر بر دار جهان تن

که کی تو دولت بادا بر صبا و تختشین
و چون دولت ده گرده کشد روح الامین

آنه آن خجسته گرد او خسرو نو آرزوی — تو بستان ار فزاید او کرد و چو دانش پی
ز نو در نیک رسته خرد و چهار ارکان — از خدای جهان کشید چو بزرگان زمین
ملک و جهان بر انگیزد و در جهان از توان — تو در دو جهان بر انگیزد و در جهان بیش
شاه کمر و جام جم در بر جهان گرد و بیم — جام جم بر شاه کمر در جهان گرد از فرق شب
فروبند بر بربر کو شاه نشد لشکر تافت — جیحون ز شاه کمر خواند به ز بازو فر سپس
سایه یزدان و دل سلطان خداوند جهان — سر و سرور کو جهانبان را شه دین
برو داد چون آب جیحون اجل و نهاد روز مهر — خشم او چون زهر افعی جان کنده ز رنگ
شب و روز و ایران پهلوی رزم آرای — کونه ... پیش تو نمای گنج
هر جنت و کوثر ز بهشت همی بخش شود — تو زدی پاک بنیاد همی اسلام و دین

است زحمت ز جمله عالم ارکان گردد — ناجیه بر جنبد ... دوران بر اهریمن
ز بود با بودیه هست و نابود با سپهر — در فضای او و روزی ده چون آسمان
ز بود بی‌کی و با سپهر و تو را آن مهر سپهر — با دو بزم تو بهشت ای در او با همایون

ملک را ز فر تو خرم حالت ار رایش بود
فر تو در این بار که سپهر

رقاصه همت سپهر و دو اثاث — که ... جهان راست بیشتر نقره باران
نور ابدی از هنرورش و ... گسترد — ار که هر چیزی نیک در خانه خاقان
از دولت پرواز ... نه جهانت — شاه همه ایلان و شب همه توران
و از مشرق و از مغرب با مهر و بخت — صد بخت و همه هیچ و همه ... سلیمان
صد لشکر منصور یک ... که آورد — از روح پیمبر چون دو صد ... ایرانشان
جوش و چند اختر از الفتح ملکش — سلطان جهانگیر و شهنشاه جهانبان
شاهی و فرمانده و هم ظفر با بخت — در دولت ... کوشه کیهان
شاه هر شب نشسته هر لشکر و حشمش — چون لشکر شیطان بدل آمیخته
هر روز ... نه لشکر آفتاب که هوش — نه همه ... برتیغ لشکر سلطان
کو دو سپه ... و چه دو برق و چه دو تازند — بر موج همی شسته و که دهر گوان
از خیمه و خرگاه و تو گویا سپهر راست — بر گوکب درخشنده و همه کوه و بیابان
از خیمه سپار تو گوید آمده است ابر آسمان — آراسته و ... لشکر سلطان
... با رخش تو ... همی دشمن — مانند ... و جرم تو چو ...

چهره نشود و دهن تو را نگیرد بس … شیفته شود هر که به سپندان سپند ان
توری تو برصلی و همی سرکشی‌ست … کشته و بکوم او آن ملک شان
خانه نه بدانسته و کاری بی‌سر و پنج … روی گرفت آنکه کرب قصبان
همچو ده روان بلوسه از چنبر طوفست … بر چنبره چه اگر دول از عهد و ریسپان
چون رسید سر بودر تو آمد هر دری … آن خانه و کرکون شد و کنج کار اکرن
وز هیبت شیر تو رکت و هم تیرکش … ور کهنه نشیم زند و در گرد بشمان
حالگه بغیان تو رباید و بر سر … هرگونه بغیان تو زرد است و چه جان
گر دهش تو هست چو باران و چو جیحون … هست تو به پرواز چون بوی سران
وای سپه از رای تو شیبون بر لب‌اش … شمشیر جگردار تو بنشسته و جان
نشان دیده جفا ار پیش و تو داری … چو پیم و چه باک است رز خون دریا مان
چوگان ظفر داری و میدان شکاف خوش … عالم همه گو باشد تلاذر خم چوگان
کوبیده و جا چو همی روی کاری نشله … کشیدن تو راست ز خورشید درخشان
تا بر خورشید درخشان در جسیح … تا بر زبر چشت درخشان و دوران
گرونش کس از است و داده گوشش خورشید … خورشید بزرگ آمد و گویش ز سماش
از مه هنگام ز تو ز ما بیابد شک ظفر … جای سخن را در و همچنان که ملک سماش
لعل است و دو دریچه و درون کف را … در راست و وزد و دریچه از ان گوهر سماش
در سبز و در لاله چه بود و دهد رکو … بستان و چمن است را آنکه و فراوان
از جام همی سعد ترا د ظفر و کافور … در دار همی تو ز ده شود لولو و مرجان

در عشق کو ببند و چو در شد و باران … دهیمنج کو چو کو جسیم و شد و بر آن
آن باغ چو دمار شود در سر آذر … تا زاغ چو کفار شود و در سر بیان
زیر قلم و زیر نگین زمین را … عالم همه از آراسته چون روضه رضوان
بر دست تو را صد ضرب و نا بهر زمین … جام تو و شمشیر تو در مجلس و میدان

از هیبت شاه روزی و جنبش دولت … رو زیر همه هنری و بر تو کمان

در جوشت و تا وقت رو باشد و دل … شهپار زمان و پادشاه زمین
سر هر که هلاکت و داده کس ملکی … و روزگار رشش سنه ابت دگر دکار این
چه همت زبر کا جز ان همت شیر … بصد هزار فراستی شاه و در فرزین
بر از نمایش او صفا است و صبح کمان … هزار تپش او فاتح است و صبح کمین
هم از خلاف و است و ز افسر دشت … هم از خلاف او است زین مرکب و زین
بر ورنگ آرش اگر بر زمه بود گر فقر … جا زران هنر شد و چشم دل کرین
همه دولت او بر ملک شد خرم … همه نکه داشت او بر زمین شد سرین
از شهی و در آب و آن و دلش و داد … شده است رای توبیران مملکت این
زین وعده ل تو است هیچ شود سحر کیک … هم دولت تو بخد نک چیر و بنشست این
شود چو زره بر شیر چون رخت تو … ز روی کعت تو زره شود و پوشیده چون
تو نگر آمد و سکنی جهانش نیکو … ز فهم تو انگه دانش و هوا سکیمن
که که مهر تو زردول زدر کند نفس … تو در نگین ز رحمت تو درین سکین

کی و جنگ و خلاف للاهه سرزمین   برادر شود هر که مومن بود سرزمین
صنیع و طبع تو گویا فلک شده است دو رنگ   و نور پاک وارثی است و نور پاک ازین
چو جلوه های رعنا کنی جسم شود   کمان رند و نام تو بود بخشش حق
اگر چه هست سحر ابر زرد نیز   محرم انجمن ایشان تن هر بلد و دین
ترا همه پیغمبران   محمد بود   اگر چه بود بطا هر رسول از پیش
چنانکه یار زند دست بود ز هر قدم   بود روزی تو شاه و گرچه دگر بین
فزود شود سر آمد او بر زند صحبت   بسر از جهان رسد قبله و قبله خویش
اگر خبر شود از رزم تو هر چرخ هر شب   و گر نشان ارم ار روم تو تکیه زمین
برابر نگاه تو بر زمین گشته سیارات   بیر نگاه و نشان در گشته حور العین
سخن خدا تو ز ابادی ملک و دانش   ز هر یکی از آن کج تیغ التین
بود رزم تو دشمن آن باد بر خصم   برون بر بر تو کن همچو ملک زانین
ایت مهر همه کار دوستان شب ز   بود جان همه دشمنان آتش کین
کی شاهی زقوت براکنده تقدیم   کجا دعای تو گردد ال از کند تلقین
همی کشند شمار ستارگان است   همی کشند دعا در نگاه این
همیشه تا بود کار ملک اهل دولی   همیشه تا بود ایام خوب فضل بین
هزاران بار ملک تخت و تاج آرزو   هزاران بار جان خوب و خوب این
و چوهر هست وجود تو با تو هم همه   بقای دولت خوی تو با تو هم الدین
برافغان رسیده زکو در کوه آن   جهان فات خرد و رنج در سین

آن شب دو شنبه ای خسرو دریای زمین   سایه تو ان فلک آفتاب ولود ای
اگر دولت سلطان است اگر ملک ستان است   اگر صحبت دانش است اگر گشت زمین
سینه این عالم همه در این عرصه ای   خسروی کرد کن اسلام است و در کین سلیمان
ولت از سایه کار و نصرت او دو بر   شرق او و در و بر و مغرب او در این
نه جو او شد جهان را ام الله صاحبقران   فتح و نصرت یا چو او صاحبقران نه قرین
ای جهاندار زبردستی ملک سلطان است   وی شب بر زبردستی این حق سلطان و دین
چو خضر دار و دین و آب از آب تو   گاه جهان زیر علم داری زمین زرین
من جهان سلطان هست زانجه که دارد آسمان   جمله در فرمان تست ای خسرو روی زمین
اگر و آتش سلطان و داری تو نام تیغ و پیش   چو گرد و ابر و برق و آتش و ابر در و دریا زین
هر که و اکنون شده نه زمین ز بود و شیدا   تو ای پدر و جهان چون آل پدر داده و ایمن
کو حصار آهنین است زرد و کرد و خوش در   چو ایران نه در هست بر آهنین
هر جان سه و تو آستین بر او کند   هر که آل تو چو شه عاید پا آستین
تو تخت بیم چی زمین سر زمین خوب   تخت روز جهان سلطان چو ب دیگر
بوم و چین و که داد کردی بیگ پدر ام   عهد بست از بند دین بیر الملک مبین
ازین جهان پدر فرشته هر سال جوانج   قیصر روم و بر کوه و منصور چین
بیا تخت پاپ بار این از فخر آزارم   کاین اگر چه بار و در هر کار و دین نام دین
شد داد شه با خدا از وا بتوبخت تو   نه وجه دانای کلاه کوه شعری آسمان

درخور جشن و ز بخشش شاد و مدح تو — [illegible] چنان [illegible] تو ورا [illegible]

هویدا و شرق تا به [illegible] گشت [illegible] — شمار [illegible] بهتر است و بیش [illegible]

هر کجا [illegible] هر کجا [illegible] — فتح [illegible] هر [illegible] همنشین

کار [illegible] ز [illegible] خواهان [illegible]

گنج [illegible] پاس [illegible] بیش

برادرت [illegible] به کار جهان — تو [illegible] جهان [illegible] آویز [illegible]

همه جهان [illegible] در گاه همی [illegible] — همه [illegible] در گاه همی [illegible]

[illegible] آمد از گاه [illegible] — [illegible] آمد از گنده [illegible]

بر [illegible] همی [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] همی [illegible] دل — [illegible] همی [illegible] جان

کلاه [illegible] درگاه [illegible] — چو [illegible] از [illegible]

همه [illegible] — [illegible] گران

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible] زمان [illegible]

[illegible] سلام [illegible] — [illegible] رکان [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] دل — چو [illegible] سپهر [illegible] جان

جلال و [illegible] جهان [illegible] — [illegible] زمین [illegible]

[illegible] سوف — [illegible] چون [illegible]

[illegible] جان همی [illegible] — [illegible] جان

[illegible] — [illegible]

[illegible] همه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] منظر [illegible] — [illegible]

[illegible] چو چراغ است [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] اندرون [illegible] — چراغ [illegible]

[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چرا خوانده‌ام آنگه راه دشوار است / عجب از همه دشوارها کند آسان
چو از لشکر ... های حیرت شده / که فرمان او ... کنند چو بستان
عجب ... ار ... و عجب ... / که آفتاب ... است و ...
اگر ... به پا آب بر رود چشمه / وگر آتش ... زمین ...
خداوند چشم ... هشیار ... کند / که ... هشیار ز چشم ...
بنده داور هند و روم قیصر روم / زمین ... و کیهان همی کنند ...
کجایی ... که ... / کجایی ... که ... ز چشم ...
چنانکه بود سکندر ... و ... سپاه / ... سلطان عالم است جهان
که ... خدمت سلطان که ... سکندر دار / ... و خضر و دارا ...
بر ... همه ... آفاق / بگرد ... آفاق ... گنج ...
سر ... که ... / ... همه ...
سپاه ... چنان کند ... / که ... مشرق و مغرب ...
جهان ... هزار ... / ... سلطان ...

شنیدها که ... خداوند ... / چو آفتاب ... بر همه جهان ...
چو آفتاب ... / که مشرق و مغرب جهان ...

... خداوند ... / ... خدای جهان ...
تو ... زمین و زمان ... / ...
جاودان ... / ... تا زوال ...

... که ... روزی ... / ...
جانکه ... که ...

جشنی است بس مبارک که ... / بر ...
شاهی ... هر ... / عیدی ... جشنی ...
آنجاکه ... کام ... / وانجاکه ... رای ...
... / ... در ...
هر ... / هر ...
... / که ...
... و ... اسکندر / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

دو هم شنیده باد و اگوش ... / دایم کرده باد و دست ... نگون

در جشن این ... جشن ... / ... دولت ... او ...

سا چو زینده ... آسمان و زمین / ... آفتاب که ... نوز ... چو

یکی آفتاب در ... / یکی آفتاب فروزان شده ...

همی ... آفتاب ... / همی ... زین آفتاب ...

نهان ... رحمن / نهان ... این ... جهان

سپهر و ... / زمین و ... شهان ...

نظام ... آفتاب ... / که ... هر ... داد ...

چه ... گزرای ... / ... و تاج ...

گرفت ملک ... رسم ... / ... رسم ...

اگر ... گوشه ... / ... هزار ... نشان ...

دگر ... آنچه ... / ... از ... سپهر ...

نشان ... مقصود ... / رسیدت ... مقصود ... دولتی

... جهان ... / ... که ...

... / ... شد ...

... / چنان کرد ... نگاه ...

کشید ... لشکری ... / ... از ... اوج ... کیش

شهریار ... که ... / ... چنان ... که ... چنین

سر ... تو چو سپهر ... / کسی ... نشین ... بالانشین

تو آنکه عدل ... / شکست عالم ...

تو آنکه ... / رضوان ...

تو ... / جانکه ...

همیشه ... / همیشه ...

دل ... / ... و دانش ...

دعا ... تو ... دولت ... تو / ... و دنیا ... ناچوم ...

تو ... دل ... جام ... / رخش ... ...

چون ... نام خداوند جان / ... جملة ...

هر چه ... بستی / ... خداوند جان

... / ... پایان

... / ... جهان

... / هر چه ... جان

... / آن ... کیش ...

چه گوید ... / چه خواند ... جهان

سر ... / ... جهان

اندر آفاق گرا پور شه ایران قدیم		همچنین داشت پدر وز جهان تخت جوان
که گرفت از کفش داد به ظفر داد قیاس		شرق تا غرب زمین سلطان گران گردان
راه شه را به سپاه شهان که گرفت		با هزاران سپه شاه زمان قسطنطین
همه گیران دل و هیبت و بهرام هم		صاعقه تیز و فلک مرکب و گردون ایوان
همه این تخت و از این گاه بود جشن سر		همه زین تخت و از این بود همه جان
کس نزاده است چنین تخت و چنین گاه دگر		کس نزاده است چنین تخت و چنین شه دوران
دوره کیش و جوان تخت روان گرد و شنا		از من و شستم هر تخت روان گشته روان
تو بود در مغرب و در مشرق از تو همه خوش		هست در مشرق و در مغرب از تو همه خوان
شه و بخش ای که چو فلک روی این		دیر زی ای شه با پادشه ملک ستان
هر که او در جمع شود کند با تو خلاف		آخر الامر کشد جان وی از خویش روان
انجمه امیر و کلاه گرد در رقعه نرد		قد چون تیر ای از اینم تو گشته است کمان
خسته و بر کران است ز خون پر جوش		نشنیده است که خوی همه بر کران
خصم تو هست چو فرعون و تو موسی عصا		رای تو چون ید بیضا و عصا است نشان
قلعه خصم تو ما نند بنیان گرد است		چه خطر باشد آنگاه که بود در زمان
گر به ناوکش تو با دانش و پاسبان گرد		وانکه در سنگ نه و در دل او کوه گران
حکم دوران تو مانند قضا و قدر است		ز قضا و قدر روی بهیش بوان
دشمنانت همه در چشمه و مانده به سنگ		وان که آینه چنان دان و بپیچید دگران
ملک تیغ تو و جام تو دادند به جوش		که بزم تو آب است و که رزم تو آتش

است برتیغ تو چون رزم کنی جوش زده		هست در جام تو چون بزم کنی خون رزان
هر ملک دان زده کنی تو و زنده همی است		نیکوانان را همه تو چو آب جیحون
داشت تو زنده و دانش درگه تو سلسله		تا دیده بود از خدا داشت ما را زان
بر جهان وقت لالهٔ دل و لاله ستردم چو دل		است یک حکم و مانند سلسله تو سر
تا شود باغ چو رنگارنگ هم کام بهار		تا شود تیغ تو دشمن در دل ایام جوان
با وا قاب ز تو بسته و بخت زنده		بارخدایان تو بر سینه و در حکم تو روان
ز همی زانکه کار همه کس حکم ازل		همچنین بر تو شود کام دل خویش بران

در دعای فرزندی دولت دین و دنیا افزونش
در جهانداری دولتش بی‌حد و پایان

هزار خاتم جاودان تنه در دل اندر گیتی ایوان		نشسته کونه چو بود دل اندر خدمت سلطان
سعادت با کنگر که همیشه بود و پیشه		بی اندر خدمت سلطان دل اندر طلب ایوان
هست دائم هر یک اختری و فرمانده ایران شاه		چه در مشرق چه در مغرب چه در توران و ایران
چنین سلطان سخاوت و کلاه بود و هم		حاجب هر چیزی رشد به خانه خدای است
هر فرمان بر سه او را به فرمانده بر کشور		یکی فرمانده خویش یکی فرمانده توران
یکی را بر جهان او سر اندر جهان است		یکی را بر فرمان او دل اندر خدمت و پیمان
چنین فرمان رسد آن که او به امرش است در عالم		چنین دولت رهبران که او به امر است در گیهان
هر آنکس که در آن فرمان دین و دولت بود		عجب همیشه ز نیکو دولت ز نیکو فرمان
کی بخشش رسد تا برکرده دو خانه دیگر		کی بخشش رسد دشوار کرده کار نکویان

همه یکجا نگاه سلامان است ازین | بر ابصار او بشر ز پی حفظ و پای آن
چو سلامی کند از دستان در رهش ای ابرش | سلامت شد ز محشر کلان رفت چو داران
چه هنر زانکه در دیگر جهان ای جان سری | عاید هر دست هر دو بار هدیه سلطان
به چو شیر زانکه از رنگ دو غبار شد از رخ دوم | دو گلبن در یک باغ و دو سرو در یک بستان
ز سالار دوران این حضرت هر دو بیت اکبر | که با هم در نشستند و این فرخنده دوران
کردار شکسته با رخ دار از چنین شاهی | دو دار دیدار او در هر شاهی فرخنده جان
یک بار چنین بدر شه عادل دار عدلش | همی در عالم علوی بنا جان دارند شاه آن
هر روزی که تو گردد و بخشد کشوری بیگ | ز تو جودش سلامت غایت ده کشور را بدان
در این مصرع آن کشم چو چون نشسته است آبداری | چو بخشد خور و هر گز ناید عار از دو ایوان
جواب ده ای عجب کز تا کف دو تیغ گوهربارش | یکی از بزم و دوات آن یکی در رزم چون باران
یکی عاریست چون با مهر عیسی بن مریم | یکی غار است چون با معجز موسی ابن عمران
شش تا جهاندار به میدان فتح فتوح عدد | تو داری گوی با چرپرداز گردن از جسم چوگان
هر آن چیزی که از جاه و جلال موجود است در عالم | بلند چون یکی نامه است و نام تو در او عنوان
همیشه تا ز تقدیر و قضای حق است | هر روز به زمین است کز هر بزم فلک گردان
زمین را با رضای تو مدار است هر سکنی | فلک را با مراد تو مدار الحکم دوران

نظام دین ز سلامان همیشه خرم و خرمست
صلاح ملک با دار همیشه جمع بود ارکان

تا هر تو خیا ز بهار است ای سپاه باش | تا به صد سپاه ز ملک گردون بر پا مان

مرکب رنگ و در بهر خود رنگ و | ز بوی و رنگ مرا لوح گلزار و بوستان
ز نسیم خرم و لعل رخش رخشنده رگ | نو روزی شاخ سبزتر و شاخ ارغوان
عروسان ناز سبز پوشیده پیرهن | هر گوهر و دلها به ربوده جهان
بر دوش کشیده قافله زاغ و زاغ | ز نو سلطان باغ و دسته گل آوران
همی گوید هر دو بار از سرو خوش | خوش گویان همی و هر دو بار بستان
ز آوازه خوش است خنده شکر و هم | جان جوید و هر چه رنگ گلبن باشد
گنج روان شده است بگوید چون یاری | که آنچه می خواهد و چه گلبن بود باشد
بر آمد آفتاب گلی و بلبل سلامی به | کارست به جوانی و دو فرخ گلزار و روشن
سبک زند و هزار گلی از قدرت خدای | ناگه از ریشه نرگس گشتند بزم خداوندگان
از بهر ملک شاه می رسد و ملک نگو | سلطان که ملکدار ملک را دام دوران
شاهی که در جوانی در کار او رسید | او هیبت خوش جمشید با سلطان
شاهی به جز مراد فرمان ده بشر | که آرد یک رفیق گردد بر آسمان
جو دلش صفا شده است در رسیده هر جنگ | عدلش هوا شده است رسیده مکان
در دار پرست زبور و تا زبان باز | دل او راست سان ز بوی بهو پایدار
گوید همی خدای که خوشنودم از جنگ | گو دل او هر چه در او خوش شد روان
امروز خوش است زمین گلزار خوش مدان | فردا چراغ است بخشش کن هر زمان
ای خسروی که ملک زمین و آسمان است | فرمانده زمین و فرشته از او هر زمان
تا الوحش و الطیر در او شاه مستم | سلطان گردد و تو بر گنج شاه جهان

گو تا همه کشاکش کند از در کام جوش — هر جا که بوی شنبه نهاده بنود در جهان
هر دو کش کرخ بوشنبه برود خاک — منورش زحبت تو بود زود [illegible]
داری جهان و فتنه ز جان داری آن — بس هم خنده اکنون جان بود هم جهان
تاج و کلاه و فتنه و تیغ و نگین بخش — هر کش هزاری که از تو جهان [illegible]
هر کس که ملول است و کشته هزاری بلا — دل از یقین و حکمت جانت جو جان
شاید ز بهر دور زمان تو خوش هر شنبه — دو ارشادی تو تسبیح تو شادکان
هر گوهری که داری و تو ماشنه اکشن — هر دو آفتاب شبه و تو هر روان
هر چند صبح هر روز آوردن نشان — پاس لطف تو بنام دوست جان
دست تو هفت کان و ز خورشید کم — خورشید رنگ کرده گوهر دیده [illegible]
تا عالم است خسرو عالم تو باشیا — ملک بستان است و جسم تو پاکران
رای تو تیر بنده و مه را بود نکین — خوش و ز انجمن و سلطانی تو جان [illegible]

در صفت قوت باده و فای
در مجلس رو بنده و مطرب نوی

چون از بستان هر بسم شکفته رخ جان — بخش بستان هر بسم و میده گرد [illegible]
بنفشه آن زلفی و لاله آن رخ — که نور است و ظلمت که نکو است در ایوان
نه خطا است آن نگو و دوات که لعل — زلف است آن کو ز اول است [illegible]
عجب جو دی گردانه هر دو بهار آتش — عجب آری گرد بوی هر [illegible]
تا آن گوی گوهر دل ما دیدم آن — زلف چون چوگان [illegible]

رخ در نقش او که با کام دوست دار — هم عطر و دو جهان بسر دوید بود
هر که زلف خسک شد کرد ز روی پیدا — ز بس که از جوان او گویا زلف آن را جان
رخ آن خط سکینه چو مه کشته ام — از شرم آن رخ و زلف و رنگ بر بر جان
زنجیر او بسته بر او زبان — ما دارد و خوش ملک بهشت و زیر بخار جان
هر آنکس که بر در وی انجمن است — از جور آن دل سنگین چو دری کشته ام بجان
هر الله من بیخبر خاک و میده [illegible] — کجا گوهر جان و دل شده و بدین بوده جان
جان دولت جانداری که باشد درون — که بهر دوری و بهر دوری بود از دولت سلطان
بخت او جان ببوی دارد هر ساده — همراه و بنده همه نوران شبستان وجه ایوان
رخ چشم او ما در بلا همه رخ است — نه به چه کس گشته است ماند کس ز ابلیس آن
جان از ما همیکو ز رخش بزم کوش — که هم در چشم بچه نور و در چشم بر جان
اگر شکر و آن کرد و [illegible] — رنگین او همانند سیاه همه در دست با دوران
گفتی آن شکر ایوان را بوی آتش — سپهر او را همیکو زر زلف او فشان
ز خنده شد در جهان است زلف بشکن — ما چه آید در ایام شهی و دل چو کوه سر او
جدا جدا جان دارد و تو پیداست — دست هر چون جانی سلطان هر جا آید در گلستان
کف زلف تو شده بنام ملکی بنجوش — ز خود و شد در بسته زبرش رعد و دوران
کو جی کمر بسته که رای [illegible] — جای کلاه و خرم کشته همچون زر بستان
همه از خشم و نوشی کشته با دل [illegible] — مرغ تو شده باشه مطلع هر سالار با ایوان
کشته ز رشته طاعت کرده دام خصیان
همه در حیله و قیس کشته با سر آن دل

هر چند ای خسرو شبا زان درکمین حکم تو — [illegible] در عبرت ملک ایلخانان

خاقان قدرت منظور که نازد [illegible] — شاهان قیصر با جلال شد آن در خوارزمشان

ملک بهر تو نعمت داده و خصم ترا محو — قضا قسم ز حضرت کرده [illegible]

شد تو [illegible] احسان که بر گیتی بندگی — هم جناب دیگر گون همه حوران [illegible]

بر جلال قدر و الطاف حق [illegible] — خصم از دشمنان ویران [illegible]

تو آنکه ز سعد اختری در ملک دوران — مخالف ماند از رنج [illegible]

خلاف [illegible] با ملک [illegible] — ملک [illegible]

تو دام [illegible] — تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

نسیم [illegible] — خاک [illegible]

هر [illegible] ای دلیل [illegible]
هر کار ای شاهنشاهی [illegible] حضرت [illegible]

ای جهاندار [illegible] — کو هر طرف [illegible]

تا جلال [illegible] ماند پایدار — تا جمال [illegible]

بخت [illegible] عالم [illegible] — بخت [illegible]

آسمان گر یک شرف [illegible] — [illegible]

گر [illegible] — [illegible]

ای خداوند [illegible] — ای شه [illegible] ای داور [illegible]

تا که از عدل تو آسایش همی باید جهان — تا که در رای تو در گیتی همی باید زمان

عالم آگاهست و آفاق [illegible] — این عزیز [illegible] دوران [illegible]

این از هر [illegible] دوران [illegible] — وین خبر هر گز [illegible] دوران [illegible]

چند گویم [illegible] اسباب [illegible] — چند خوانم [illegible] شیر [illegible]

چه [illegible] — چه [illegible]

بر [illegible] جهان [illegible] — وانکه [illegible] شیر [illegible]

زهر [illegible] — [illegible]

زهر تو [illegible] — [illegible]

چون کمان [illegible] — چون [illegible]

ببر کمان [illegible] — [illegible]

تیغ [illegible] ضرب [illegible] — آتش [illegible]

ز آتش [illegible] — ز آتش تیغ تو [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] — تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر [illegible] دل — [illegible] دل

تا که [illegible] — تا [illegible]

بوستان [illegible] — وین جهان از عدل تو [illegible]

هم [illegible] — بر [illegible] جهانداری [illegible]

مغز این پهلوان است سلطان / خریدار نام آزاده این کیان
سپه‌دار جهان‌دار که چون اسکندر / جهان‌داری همایون چون سلیمان
نگوکرد چون وقت دهقان از او یلا / که او راست تیغ و فراخش زبان
اورنگ شاهی نشیم هیچ قیصر / اورنگ چشمم هیچ خاقان
نگر ده چه سرخ گردان گردنکش / خبرها چشم بر زد ای کیوان
ز بخشنده و کوشش و نام دار / دیار فرخنده پاک و شهدان
ستاره جنداری و دور مجلس / جهان کامکاری ز دور سپیدان
قضا تیز تیغش بر دوش دولت / فرزندگی تیغش در چشم چوگان
کف تو چون ابر جیبی درم / دل تو چون کف دریا همی ران
نهی چه شیر ان شمشیر / عدوی چیره دلیر پیکان
سپاه و توجه مهر دولت بلند / همی دور شباهت بار سیاهان
ز شیران گوش آمده ز خروش / ز شادمانی آمده دور فرمان
جهان دولت از دولتش داد / فرخنده زمین ز تخت دولت جهان
سپهدار دین از دولت ماه / چو پیش سرای جوان سلطان
جبین جهان و جهان که آبادست / ز تیغ جهان دار جهان جهان
ز تیغ گرشاسب مهمان گوهم / که از خنده هزاران کمک شاه آن
هیشه با تو خاقان داد / هیشه با تو آسوده آسمان

حوادث روزگار هیچ آتش | تمام شد ما هیچ نشان
هشت و ذوق شهر سلا
فلک و جهر با جسوان

ای غالیه گون زلف بر آن عارض گلرنگ / سنبل زده‌ای در او لاله و طبرخون
وآن خال سیه چون سپه دور جهان است / بر برگ گل و برگ سمن گشته شبگون
ای لب شکرین تو نوش شده زنهار / وی بر چه گلگون تو عنایت شده مفتون
نگه است لب چه از نسیم دوران گنگ / از لعل لب است چه وز غالیه جوجون
وادی بر دو چهار دوران می دو لولو / وآن لولو دو چهار بگرشده مجنون
کوتاه و دو زلف تو دوران است زجستن / خالت تو چو آزار غالیه لطف زده روشن
ای تو هم دارد هم ازشم تو سالار / چون شاهی رخ تو دو بره ای افلاطون
ای جان کو نم از عجب روی تو ازشت / هر گز بنده دور عجب اسپ مجنون
با تو دل ز تنهاست چو کاوزن پر آتش / در عشق ز تنهاست دم من چون پرکاو جون
کو دوم سه دم دم گرم است عجب است / ای در دم کاوزن بر عجب آتش دکاوزن
ای عاشق دل آشفته که در دوره عشق / که در سر عشق تو بود اکسیر دوران
دل دار کش از عشق بری مدح شهنشاه / گر مدح شهنشاه بود طالع میمون
روزی که آن دو فرو از همراه شاه است / که شاه است هم چه دار و نامش همایون
کیوان شده زمین از فرقه همت او پست / گردون شده و زیر علم دولت او دون
لذت او چه خجالت شده پر خنده / منزل او خانه خاک شده در خون

گر ز سپهرش خواسته از شرق و غرب … در جنبش [illegible] قبه [illegible] چون
از وجود آسمان شد [illegible] … [illegible] دولت [illegible] چون
ای جام تو در بزم [illegible] … ای تیغ تو در رزم [illegible]
ای [illegible] تو [illegible] … ای لطف تو [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] هر روزی تو جان [illegible] … [illegible] هر روزی تو نام [illegible]
[illegible] … [illegible] حزم تو [illegible] چون
[illegible] حزم تو [illegible] … [illegible] حزم تو [illegible]
ایزد تو [illegible] همه ملک جهان … سلطان [illegible] جهان [illegible]
هر روز تو [illegible] دیگر سان … هر روز تو [illegible] دیگر سان
[illegible] … [illegible] چرخ تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] … کامگار [illegible]
جاوید [illegible] عمر تو در حفظ بقا … در حفظ بقا [illegible]
تا [illegible] کوکب [illegible] … [illegible] فلک [illegible]

در [illegible] هر روزی [illegible]
ملک [illegible] تو هر روز [illegible]

[illegible] دولت سلطان … [illegible] دولت [illegible]
[illegible] … شاخ [illegible]

گرده [illegible] … بسته [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … هر [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
از جهان [illegible] … در فلک [illegible]
[illegible] … [illegible] جهان
[illegible] … [illegible] سلطان
[illegible] … حکم تو [illegible]
همچنین [illegible] … مجلس آرای [illegible]

تا [illegible] فلک [illegible]
تا [illegible] جهان [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

سر مرزکی ملک شد دادگر مسکنی / که تنها ورا زیبد این پادشاهان
ز کین اندر دل اندر فتنه ده گرد او خون / ز خورد و بیش اندر شکسته کرد و جان
ثنا و خدمت او در راه است و رنج / فغان کشتند زبان است و بخشیده زبان
چنانکه بسته میان است سخت در جهت / هنرهاست فنا و نا گشوده زبان
مادران خوب چون ماهم شد از تاب / رغبت ملک ملک بخش ملک نشان
رخ خسروان عجم کوشش است در دو جهش / ایران وران حرب ملک است ور زمان
دو گوشه دانه چیف ان ز شستن [illegible] / بزودی همیشه پس ز رحق روزگار جهان
کرشت و کیهان ده صد هزار عالم جنگ / عجم را نه بد بد [illegible] گوشه کیهان
ملک روم بسته و یک بوده حجم / نوشته اند پنجه چنده بزرگان
که جوانان جهانب موصل رسیده همه / بروم دراز بینش خوانش بود جهان
گرفت قیصر روم و سپاه او دارم / بسته گرد و هر نیست به انگاره بهمان
همه گیو دب و رزور دی و سنج [illegible] / همه شکسته دل وی قسم و جنگ دهان
نیم لگه شکسته و زسپاه سکار / ز خدمتم شاه [illegible] که روم جهان
اگر جواب دراز فتح شد و بود [illegible] / نگون شد [illegible] در ازین شد بار ازان
رسیده است به پوشش گمان برف / ز هیچ [illegible] ماند خشم سالاران
برگ و [illegible] فغفور گشت ملک الجو / هند چنین حساب گشت خون فشان
هزار [illegible] در احکام است / ز رنج شد و [illegible] و [illegible] گستان
نهر گرفت او را چنین بود باشد / نهر که جان او را چنین بود برهان

جهاندار

مجازاتش [illegible] و گستس [illegible] / جهان [illegible] و بزرگان حصیات
[illegible] که ز رنج رنگ بسته است / [illegible] رسیده است گرد درگون
سپهر بر چشم او هر است رنجها / ستاره به چشم او اورنگی است او رنگ
سپاه به خشم او گرچه دوان قرونه / تو با بردن و [illegible] موسی هران
که ره به تو شح [illegible] خشم / فرو خوانده بسته که خشم چون تو آن
است و بیش ملک اندرون [illegible] / بریم تو بگیهان اندرون بسته جهان
ز مهر بود [illegible] گشت است / نگر تو و بران بسته گشت و گرد دوران
ز بیداد و بیش ملک اندرون ما بهشت / [illegible] روی بران است حق و در الطعان
کنون ز روی [illegible] بر و پیش گران است / [illegible] که زانی هر است بزرگان
همه آنکه بر خود [illegible] و [illegible] / به صد هزار فرزند و به صد هزار دوران

ز شگا ز این خاک و [illegible]
ز صد و [illegible] هزار و جاودان جهان

از آن چه و شب تو ای خسرو دوران / گشته دشمنان بگیهان اندرون جهان
ز رنج همه قسم ز دو ری همه قسم / دری همه خشت ز [illegible] و همه زمان
بر پای است و رحم گشته در بار دار [illegible] / برد است آن چو حقه [illegible] شد جهان
ز شمشیر در عنان و [illegible] سنگ کر / آن مرتکبان این شد و این بگان آن
که گیرد این و گشته شد ز آنکه او همزر / که گیرد آن بر [illegible] فتح آمد او جهان
این [illegible] ازین [illegible] سر اسیر است / گشته در دولت [illegible] شد از جهان

دل بیابد چو خزانه ز تیغ سیاوش | تا بر لو خویش نهد بر دکان آن
یعقوب را چو دین همه عدت نیک بود | بود و صفت ملک چو کرد و ایمان
از جنس لاف بود که منم مرد کار راز | چون دف همه بر دانش ارزیم تو جهان
سر کس و کار جهد و جنس تو نیست | هر چند کار لاف خویش بی نوا ریش
که گجت دین و لاف دانش بجای روش | چون لاف از ظلمات سخن زیش آن
از پی تو بانگ جلب برآید از هوا | در روح رفته بر گیر در آتش بان
گاه داور کند و سر فتنه پیش ازین | بوده است گنج خانه چه این گیتی جهان
یا آنکه در پسر و در دیده ام چشم | یا آنکه در صف و از چشمه ام نشان
یا آنکه ام کشند که از جان من | یا آنکه ام کشند که از جهان
از او کند بصبر بستری از جسم | لب نیسان و چشمه رون کوی آن
هر گز که رفته است چنین حب تو ای | هر گز که داشته است چنین جوان
در نقش گذشته گر آن تو چشمه تو | این ملک ای خزانه دای لشکر کران
از رنگ و دیم و خوب دردم عالی | تو زیبا در کنند که آن از اصفهان
تو ز تو جدا رو خانه ما جان که | جانی پسر و احوال ضرب فارو جیلان
اخبار و قصه تو ز بس گونه گون شنید | منسوخ کرد قصه و اخبار داستان
آنچه از تو دیده ام و نگاه سیم بر چید | نشنیده ام در کتب از سمع داستان
ز دولت تو هر چه کمال تو بیش | ور دوست تو هر چه چنین تو جهان
ای انگشت کم لبک کند با تو هم ای | ننازدم و هند در جهان تخت تو

تو آیه ای واو فسح نیک است | دو کاشتر بجهت داد روی جان
سایه بر سر تو بچه از غیب سر | طلعت بر تو و دل جنس از غیب جان
بنیاد از خوان جسم تو گرچه است | در کار نمی دارد و بر چهره جنس آن
خون دل و رنگ از جنب رو چون بر آن | در جنگ تو به بیم تو مغز دار استخوان
از رنگ روی تو از آن جا به بصر | در رنگ نام است بصر و جنس رایان
هوای نامساعد دو زمین تیغ تو آند | تا یار تو خنده ای زمین است و آسمان
ای شاه کار روش دلاور بسیار و بر | کاید تو چنانچه بدیده است روی جان
تو شاه گری رخش و جیش از تو گرز | تو شاهان دولت و ملک از شادان
تو را که برگردی زاید از سوی طرف | بیگانه از ان سعادت پر زر آن
وشم جام دل کار کام و ملک غلام | دولت تو که هزار و سعادت تو که بیان
از کاشتر حضرت تخت و سپه | داند زمین ز دولت تو والا و مهربان
از قوت تو رسید و سعادت هر دو جهان | وز فتح تو رسید سعادت هر دو کان

وفات یافتن تو از کنده پیغمبر
و آنچه در بستان تو دار بجان

از سر تو آیین پیش آن جام زرین | کی دو برات سلطان برد فتح حریر
گر چه بر شه سیمان تحفه رشته چین | از ورد شه و سوزش چهره در ساحل چین
سیمان شد ز خشم خصمان شد ز جگر | خصمان ز درد و حسرت سیمان چنین از دین
در هم شد ز لشکر بر هم زده چکس | آن تا جای زرین و آن تحفه ای سیمین

اشتر کوه و صحرا اشتر گرفت شکر / از هلاک کرد بستر در خزانه گردباد
از فلک چون رزاز و نشان برپاش / از غضب چون کوه بر سر شد بهی
از سر دوران همی در خسروان پیش / در هند و در زمستان فحل چاکر دو پیش
تا که از کار خسرو در روزگار شیرین / اندر کند شب بتن در دستان اگر کس
و بیات هم شعلهات تیغ و رایت دلیل / اخبار راهی جوانت و آگاه راه پیش
محشر رسید احباب از هند و در چین / عدلش رسید دگر بار از روم تا حبش
از نهایت او را در گرد و کار رونق / از نهاد و حالت او را در روزگار آیین

ما همه خوی نرم از کف شربت آتش بس
گاهی آب بر بیجان گاهی آتش بیچ

صانع ایوان چگونه دو پل / داد و داد و چار چیز اکنون
که در آن هرچه رنگ بسته / روز ها گرد و فرخ و نیکو
رسم عید و در کار بار / فتح غوغا و کوک صدارت
تاج دنیا و دین خداوندی / و جهانداری سید را گرد آن
قند سر در آن ملک سالار / و در خسروان روز افزون
خانه ملک اسم خسرو مسلم / راز بود و حب دل چون
دولت دین و دولت اسم / سقف و دیوار و قاعده دولت دل
و پسر داد او که در بست او / پیشتر هر و دی بسته شد دل
ای الله گر چه چون یار کس / دین الله بسته چون یار دل

آن که در بستر چو اسکندر / دین و کرد در ظفر چو افریدون
هر دو را رزم آسمان وارث / هر دو اسلام و روزگار جوان
ای جهان سالار تو بهار است / چون صدف راز او در گرون
کردگار جهان هست تو / کار تو پادشاه ایم دلفزون
چرخ چون تو بعد هزار دوران / تا به بعد هزار قرن
هر که همه رکاب تو بود / ملک تیغ تو قرار سکون
ای لب قاقا لنگر لطف / و تو ای بیش تو صورت تو
در بسا بانان شده لطف تیغ تو / هم در آن صانع آمدی بیرون
وقت عدوی شد شب ز راه / گشت در آمدن ز راه بیرون
تو وی آنجا ز خلافت بیرون / هست اینجا ز نبات مضمون
حضرت و دربار گاه سلطان / از روش تخته و جاه افلاطون
تهنیت ز سیر او وصل / صافی ز نقش او معروف
شاه سنجر بروت ترک و / از درست تاب چیحون
پرده حبه او گاه دیر / آنچه او در از زید و بیرون
هست بر جمع او سر خاص / هست بر تیغ او ظفر بیرون
مال قارون با پسر و خدای / در رهی رفت خصم تو بیرون
تا بشر دیر و درد بست بند / گشت به هر جا و دلجون
رفته ایم وارد در خبر هین / در جهان تو اسم محزون

گفتا ای به مدارا زر و سیم / زده بستان را ز شتران بیرون
به جهای بدیع رنگارنگ / نقش‌های غریب گونه‌گون
نه قدم قاف رس محیط نورد / وز نقاب تو نیز نوده بیرون
وز نقاب تو خرد او نه دهی / نه دوار چرخ آینه‌گون
شد دگرگون ز ترانه قرنست / وه جهان هر سه را شده بیرون
این جهان به نشان گنبد راست / هست به دیگران چو بوقلمون
هر دو خصم شد نبرد در جنگ / ایزد آن خصم را بکشد چون
ابد آن خصم را بسوز و جان / فلک آن خصم را بر دو خون
سپهش را بکشد زند هلاک / عسکرش را بکشد ستاره‌گون
گرچه زین قصه برگذرد ز عذار / در چه این شریف گرد درون
زین حجاب چو خبر داشته همی / کوه و دریا و وادی و هامون
پیش باشد ز فقره دوران / گر کسی شرح این کند موزون
تا ز چه سبب خرد روشن کند / بلد و شنید و آوازه کون
بر تو فرخنده باد جهد بار / وز شان شد و دشمنان محزون
بر تو لولوی باد خسرو سعید / مهر و ماه در تو اختر در درون

آنچه مقصود و کام دل هست
گردد حاصل ز صادر کن فیکون

ای روزگار فرخ زتو بی‌سم هلال / بر تاج دین و دنیا فرخنده باد کیوان

نازان باک سپهرت کاذر سرای ... / هر گه که زکنگره‌اش بصبح خانه‌گون
هست لشکر بزرگان از شرق و غرب عالم / تا و در دگرگون با جشنی دگرگون
تا فر او در گردون کسی سلامت شاه / ابو ... گردان در پیش خود او دون
اقبال او رسیده است از روم تا بوران / فرمان او رسیده از نیل تا جیحون
بر روم سپهرت او مشهور شده ... / تا دولت هر جهان او نیست ...
چو با تکمش به سنجر نور عطف او / افکند باز نازنده در عطف کی یون
سیم و فیض ب او اندر هوای ... / گفت حیدر دان سلاح ابنای بکر هر ...
از خسرو احتلاش شد شکار ... / از جنگ چون سکندر در فتح چون فریدون
چون باد در هوای سلطان لشکر کشیده / کلیم گرفت عالم ... فلان چیحون
از جوش و از بیش لشکر چون سپهر گشته / از خون دشمنان چون کوه گشته ...
پیش صف سلطان از بهر فتح سلطان / عالم همه داعی او شد بهتر ز خوار دانون
از دشمنان چون شد رزمگاه خاک / چون حمله کرد سلطان بر دشمنان مغبون
گر هر در حمت او اندر بیان بجوی / تا آمد از سپاهان بجمه دشت بر دون
بکام هر دو سلطان زنده گیر جشن / در صبح هر دو جشن زنده جنگ گردون
گردند بجد ... میران در پیش درگاهش / تا چند چون ... چند گنج ...
هر گر چون بسنجر شد و گر باشد / بنده باد ... تا جاودان ...
در شه ... و ... نازنده باد / ... سنجر ... جاودان
ای تاج دین و دنیا خسرو بزرگوار / کاری ... بر تخت سنجر ...

در رهت نام سکندر گر در خورت آمده — خبرت کرد و بجید و دور ورکار باارون
آن خضر باکه او کرد از بهر نام سکندر — خیر تو در جوهرات سکندر آمده اکنون
چو بانگه تو بدولت افزونی از اربند — خیر تو در نشانه از خبر اوست افزون
از بهر نور تو در بند هر کجاست — خیر در کوه و دریا با قوت و در گردون
در حالی که سپهر قادر وی قسمت درست — سکه اگر برار آمی از خاک گنج قارون
چون روز عید بشد فرخنده ملک را بست — تا سال و ماه بشد بادت هزار چو اکنون
شاید که از خیر سپاس دل ما گویی — دل را ز رحمت تو آن زمین همیشه میمون
از جود تو معزی بوزن شاف همت — هر گه که دریا بخت کند چو کف تو دُرّ افزون
تا باغ در بهاران خنده و خواندن بلبل — تا ابر در زمستان گرید چو چشم مجنون
بادی رخت و عالم خندان شده و دو ارم — هم خواه هر دو دولتم کیان و دیدار دیگرگون
از دولت عید بخت و بخت فرخ — دور دهر در دست عید بخت عهد دولت افزون

کار دولت همه با خسرو و رحمت همه گردیت
در دولت همه مبارک عید همه رندیت

بیچو خورشید فلک روشن همه از دین — رای هم تو آن اجابت زرین ببالا امین
دهر شدن ما بیخ خواهی ست کز چمن — شه عالم تو آن صیت و رمش فتح دو دین
آن همایون که از فلک آورده است — از دین همیشه پیش تا کمال خسرو بس
آسمان را بجهه درگاه او گویا نشست — آنچه تو بجوی مرسید آن سلطان شه رنگین
که هر کجا خسروان که ز هر جانب آمد — که خطاب و نام او داده علم و تحسین

دهر با او یکدل است و چرخ با او یکزبان — سعد با او دستبرد و بخت با او همعنان
بخت او زهره او مریم مسکن نقد جهان — بخت چون از بهر سعد بخت چون گیتی
نکته بود وی زمین شد چو یکی جوهری — هر زمان از آسمان مراد که وی رخت
فدای آن دانا که او دور از هر بنشست — تو را دو با قوت و لعل سیمی روح الامین
چو آنکه دانا که رضوان هر به گنج او — میزد جهان ز رنج و گوشوار حور عین
در جهان هر گز چو خاور که کاهد و بنشسته — از رخ را جنب ساخت و دار لطف و چون
کرد بسیج و بپای سلاطین دستان و ایوان — در رخت تابنده پای سال در گاه او بجنب
ما و دار او شه سلطان است و دار ملک بوم است — آنکه دست او در خزاین و صاحبقران بیضی
بخت او هر و بقرین فر قال آن سخت — عدل او هر در نظر بر تو هر انصاف و ادب
دو دل و سپهر قرار سلا فرزند او سروری سست — دانش علم دولت در دنیا و دین او بدین
رزم جملۀ آن کشتن روزگار روان در — رزم جملۀ کشتن و شمشیر او شیر جهان
بخت جملۀ چشم و بوی ز هیچ و بوی او ملک گمان — لشکر جملۀ بی کمال و خوی کشتی به گنج
ز یک بخت بیم افتاب او جملۀ عالم رسید — در لب و در دیار معزّت بدرگاه چین
ای شهنشاهی که عالم سلطنت آنکه یکی — بقیت گوینده هر روزی کلام ای گمان
معزین در آن شیر بپای دست نیز نهد سپلا — بین کاری چو شاه و جوان باد فخر بس
و هر صف دلم جان و هم روزگار هست و تیغ — است بر سلطان گو ایوان گشته آفرین
در رخ نهاد خواهی بر آستانه عطا عاجز بسته است — در فنا سرخ و جان باز خوف و جهش
او آنکو اوزاد هی هر بهره و هر نوره ابر آن — تا دل جان را شد سکندر فوز امین

تا جهان باشد ازان سلطان تو را کین بی‌کران … از تو خرم باد چون عالم ز باد فرودین

دهر بر منشور هر سه نام دولت کرده نقش … بخت بر درگاه هر سه دولت کمر بر زین

هر سه را دولت بکام و هر سه را رحمت مدام … هر سه را جمعیت و هر سه را دولت قرین

دشمنان هر سه در دوزخ ز عذاب التهاب

دوستان هر سه در جنت ز ثواب الیقین

چون به پیچ آمد حصار کوه نور آسمان … چون سپهر دیگر از زرین کمان ابرو کمان

داده بر آن رفعت از روی مه خورشید و ماه نو … بر زمین سیمین سپهر از آسمان زرین کمان

عاشقان دیدم همه بر آستان گاه شده … بر رخ ماه زمین بدر تمام آسمان

دوستان ای هر که شیر همت دارد او … سرو دولت با چنان قدر بوستان بوستان

کو دو سه دارد که مکان آن که آسمان … لاله و مشک سیه دارد بر چهار گونه جهان

بر میان دارم کمر همچون قلم در بر نشسته … رنگ او همچون قلم دارد و جان بر میان

از دل من بر جان چون حلقه انگشتری … رنگ او چون چشمه انگشتری دارد ولی

هست حق او بر همچون مرز و درد مبهم … هست جوهر او همچون روان دامن روان

بس چرا در کوی عشقش من مقیم چاره‌جو … بس چه جوید در راه عشقش جز روانم جاودان

خانه من خاک و سر از روی ازین کمتر آرش … راست گویی روی او در گلستان داود شان

کاسه زر به شیرین ناتوان سر بوی گلاب … از رشک روی کوهی که رشک شمع قدر

روی شهر از آن روح فزای او جاری … در جهان شکال و دیدار شده انسان

ای نگار از روی خرم است خورشید … چون نقاب از رای روشن است خورشید جان

این شهابا کو ندارد در سپهر با وی … با شهاب اندر فلک که هست فرمان

بشنو این شرح حال عید از آن که گو … خواهش اندر آن ارزاق عطای بی‌سامان

تو بجو از باده جوش که شده بر قسمه … تکیه در راه شکرش کاروان کاروان

صورت دولت ز هر سو دگر گون در هنر … کرده همچون صحت او صورت لیک جان

پیمان با صبر بخشش است خورشید ضیا … صبر چون کردن بود خورشید زیبا بیان

بشنو جنبش است چون که کمان از سنگ … بشنو جنبش است چون باد سنگ از کمان

فضل او افزوده از دریا بخشش از ابر … هست در بار از کران بی فضلش رایگان

لطف او از خوی او دیگر که داور است … بر جهان گوهر و معلومات اندر کوه و کان

نیست بر آن گوهری در جهان بی همتی … نیست بر آن گوهری در جهان بی‌کران

همراه او کمتر از سیم رسید با دولت … از بنی او بیم دارد بر آن دو جهان

هست باران سلامی گو با آن صبح بر … هست روزی سلامی گو با آن صبح بیان

زان خلق دارد بصر کو را پسندد گاه گاه … زان هنر دارد زبان کو را ستاید هر زمان

گر لقای او نبودی با خطا بوی عنبر … در لقای او نگهبان پیش بوی زبان

چون رکاب او کلاه گردد عنان او … با فلک همبر نماید اسب او در زیر ران

گر مبارک پای او بر دین محل گردد رکاب … در جهنده دست او چون زه کرد دو کمان

خانه او هست چون مرغ کمر که گند … خار در بستان چون تیر کمان آرد سنان

وان چو ماه برده نهان است دراو تاب او … این بازی هست روشن چون چراغ بر دهان

سخن است آن که با او در هوای سلیمان زرنگ … با چو مرغی ز جمله سلامت خسروان

ای ورقت از صحف چشمه رخ تو لوح ارژنگ / وی ورقت از صفحه مشکین گشته رخ پر ز دوران

دو دو ماه تو همه نقش و حجاب خامه / در زمین بندی تو تا نقش حجاب دوران

خانه‌دان از رقمت تابنده و پیوسته گشته / صد رخ چون گل تر از لب تا پشته و دل از جان

پر گهر کرده جهان تا چون کند مشکین گوهر / مشکلات شرح ز الفاظ تو شرح و بیان

آب حیوان است الفاظ تو تا داری گزده / هر یکی شربت نوش از لب تا جان

از لطافت گر چه زاینده شد و نقش خیزد / در صفحه‌ات گر چه خواندست همی حفظ جان

نی تو احسنت نیم و حلقه جیب از مهر انگ / عنبرین بس سیه بر جوان و از این جوان

هر قیمتی که مقیم مسجد است و بیدار / هر کلامی که سزای تا سر است و طلب آن

آن ز حرف در پناهت جنت جنت / وین ز حرف رب دولت بر جان

اگر که خواهد و دیده‌اش نقش تو داری که دهد / ز رضا ز عنوان و در دولت ز عنوان

عکس ای آن کند در حال در رنگ ای ابن / زعفران چون ارزان و از عنوان همی رضوان

امتحان کردن نشاید در حق مردی ملا / نیش بلا در ره شما تا کس نگه امتحان

سلطان باشی ز خوانند و حور از بیش تو / هجو خوانند و از کشند و بی سلطان

ایکه دانا نقش حق بیان او روش / نیست دانی که او دیح هم کرده از آن

از هوای خدمت تو از هوای مدح تو / هست از خاطر در نقشان با نکته زن

روز پا همی شنود از بانگ آیم سوی تو / گز با گرو و هم سوی در نکو تا دارد آن

هر که کار دگر بود شکر تو کردم پیش نقش / رای تو شگفت اگر ز مرادم دوستان

از دگر و تا و اشکر و تا که در قرآن فزای / گر چه مشتی است از او دگر این دگر آن

تا گر در این تا شمسان و صفا در این تب ز بوستان / دوستان دوست و نور و درد ب زهره آن

بر تو میمون و مبارک باد هر سال رسم / روز عید و موسم نوروز و فصل مهرگان

باد دیده تا تخت و انجام تو را بهر نگین / باد جاه را ز بیت آفتاب نو دل هر نشان

گردون کار و شهریار و آن جان و رونگار / از نو رونق هر چه بود و از تو جام جهان

گرد کاری کار است از بسیار گری

آنکه اش مهر جوی ور دو کار شرح ونان

همواره همی بیان کنند آن با سیمین / موی سیاه و نقش از موی سپید من

دیده و از رنگ از نگاه و زر کم نجو / کار در خم کلاه و رنگ و نقش ش

گر چند سال ... در عین ای ... / در چند گاه عارض آن تو چون یاسمن

اکنون و سنبل از سنبل ... و ... / ... اگر ... بر ... چو ...

گر دست روزگار سیمین ای زلف او / در ... خشم ... و ...

این حرف ز دل آنکه وصل از ... / ... جز ... چهره و ... از ...

بالای او ... و ... / ... دل ... و ...

... عاشق ... / ... و ...

... / ... در ... رنگ در ...

... زلف ... / ... چون ... عیش ...

... زلف ... / ... یک ... در ...

تا چون ... دم ... در ... / دل ... ز ... پر ...

گردم بتش ... دل دُر ... / امروز چون کم ... دل دارم ...
پری ... کار ... چون ... / بسنند ... این ... رسیدن
شب سرف ... سرف ... / مهر ... فروز ... سپهر ... شکن
بر جا ... مقصد ... وهم ... روزگار / بسنده ... عیسی خورشید انجمن
او ... دو ... خوش ... او ... هر گره ... / ... سرکشی ... دهن
مس ... صورت ... زیرا که ... او / در ... او ... در ... ات ... پیرهن
او ... چهره ... گرد ... / ... و ... آن ... دامن
منقش ... جان ... کو ... / ... جان ... سر ... بدن
بر او جوان ... کشند ... / شکر حقیقت ... او ... آن ... ذی ...
و ... کو ... وصف کوهساره ... / ... شکر ... او ... زبان ... این
بی ... گم ... ضایع ... دیگران / آری ... کم ... نفیس ... بپرسش
که در جهان ... او ... / ... سیف ... زین
هر ... کشند ... او ... / ... زر ... بدن
ز ... که ... هر ... مقام / هر چند ... دو ... کور گردن
زیرا که او ... و ... شب / ... و شبه ... که ... این
... که ... کند گداز / او ... بدرست ... صعود ... کردن
هر ... که ... صفتش ... / ... جمله ... عشق ... دوام ... سر زن
گر چه ... محض ... / ... از ... شب ... سپار ... محض

این ... آن ... بسته ... / ... بار ... محفل
ای ... گرد ... ار ... شکار / ای ... ترا ... وجع ... زن
ای ... تو ... و ... پریز / ای ... و ... پریش
دنیا ... کار ... جای ات ... / ... تو ... اوج ...
او ... کشف ... بست ... / ... نفس
ای ... کشته ... او ... / ... بر ... درس
از غایت کرم ... تو ... ات ... درش / ... او ... کن
داری روا اگر ... بنده ... / ... دامن ... کفن
با ... عقیدت تو ... درویشم ... / گر ... جان ... دهن
ای ... شتابند ... / این ... گریه ... دو پا ... ازوش
و ... شکف ... تو علم ... / ... پا ... جهان
... که ... همه جان / ... ا ... کرده ... سخن
در ... چشم ... صفا ... / ... گرانی ... تن
... کنی ... ای ... صورت ... / والا ... ات ... ای ... پاک ... پر
در چشم ... ات ... / ... چشم ... ات ... و ... سر
او ... شب ... خواش / او ... شب ... تا ... ش
... ناقی ... او ... / ... شب ... شر ... ش
ای دو جهان ... او ... / ... دارم ... کنار ... تو ... تن

بگوهر مدیح تو در رشته کرده ام   کاسته شده است گوهر خواص اکثر

مدح تو گوهری است نه از جنس آن گهر   کان در خزانه ملک است معتبر

زینت پذیرد سخن و کند هر که زو   با نام بیش و عیب خوش محقق

لفظ سخن و باد فلک پیش تخت تو   چو ماه که درآید و چو پیش است شمس

و دو نه رهی زو تو مرجان و خسته است   شش من کز ایکان خلائق زمکوران

بود و دولت و سخن و فنون و سعید این   ور آنچه است مهر و زهرا و بو حسن

احباب تو ز فلک مع مسعود و شادمان   و اعدای تو ز فلک مخوس ممتحن

ای تو نشسته دولت در بوستان بخت

ور تو ... زر و زر ده و پرورده و ایمن

زمان چو خسته و دمان ... عمر چو صبح این   کنون رسیده زمان ... ادب اهل

رونق رهی در فروغ ... زمان   هر ساز خسته و دمان ... چو صبح این

سعادت و ... سال صبح و فروغ چو صبح   لطف و تحفه که دار مجلس ... درین

نقد بود پیش تو دست ... دین احمد سلام   چو کرد ... سال ... گرین

رضی احمد ... است و احمد مختار   ... رسول ...

چنین ور زر ... و ... شباب ... چنان   ... شمس ... همین

... و ... است ...   ... ملک

... ملک ...   ... چشم ... همین

که ... است و چشمها ...   و ... است و چشمها ...

هر چه شد ... بکار ...   یک معزالدین و یک شمس الدین

بیسج عصر ز اسلام دین ...   چنان چو معز و چنین چو همین

معز ... که ...   ... که ... ز صف ...

میان ... چنین ...   که ... و الطاف ... همین

... احمد ...   که ... آبی ... چین

... اگر ...   که ... است ...

یگانه ... نظیر   ... صاحب ... دین

...   ... که ... نقش

... صاحب ...   ... دنیا ... چین

... همه ...   ... همه ... آیین

... نظام ...   ... دین

...   ... چنان ...

اگر ...   ...

...   ...

اگر ... آب ...   ...

... آب ...   ...

اگر شریف ...   ... است ...

...   ...

ای نور عجب گرفته ایکاش چو ... | عتاب جنیبه ... گشته ...
بصره و روم جوش کشنده که ... | هاکه گرد و نشانش بکاب ... خویش
رسید چابکه ... پر ... | کم خانه او حمل ... قسطنطین
کاشته ... عذار ... | نشسته ... تو ... ره ... بین
چو گهران برج ... | چو داستان ... تو ... بین
اگر ... کند ... سلام ... | دگر ... که ... زادم ...
دعای تو ... کشنده که ... | خلاف ... کند ...
... چو ... کشنده ... | ... سلام ...
... نگشنده ... | ... هم ...
... انعام ... اسلام | ...
... صبح کرم ... | ... دست ...
چو ... سنگ ... تو | ...
که ... سنگ ... | که ... هرگز ...
... خانه تو ... گشته ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
چو ... نوازش کنم ... | کم ...

... آسمان ... | ...
... زلفوان ... | ... دولت تو ...
... رضوان ... | ...
... | ...
... کشته ... | ...
... | ...
هزار ... | هزار ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

حکایت ... و ... گردکار ...
... و ...

ای مبارک ... | ای ...
ای ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

تو هزاری در معما از هنر سنده ای دل | داد او حد را و درکار هم از غنچه ابداع فن
تو گرفتی شناسی رو جلوی جو گوهر | تو چو هر کار را دانا او دوربینی یوزین
هست پیچ سد را رقم تو به یک پیر | هست در پیچ کلک رای و شیخ او دری بین
رای تو هست همه منظور شه تیغ صبر | خانه دولت به هر دو منظور شه درین
هر دو را پیوسته رونق است رخسار شیر | آمد تنها ابر و چشم ابرو اما چین
تا که این صدر و دولت آن در جوان آن تخت | نیست یکدل در جوان آن چو شکر او درین
آفتاب است دی ز ارزاق آمد بروت | چون برون آمد جوان ولت او در آن تن
صدر دیوان شد رایت فیض تست ای تخت | ملک دولت شد زنده پرورش سرای دل کش
روزگار از دولت رویش خرم دارد است | هیچ تیغ از بلا دوری او پایه وان
گنگ و بیچور است نو از چنگش رسید | گاه در آهو جسته نو از پنجه شیر عوان
ای بعد و در سر این رهی رخ‌ها جمن | در دل صافی تو دنیا چو فردوس برین
هر چه از خیرات در گیتی خبر بود و نکهت | بعد از این صدر و نشاط تو جاوید یقین
انچه در جیش کاه بود است زر در انبار | بر سحاب و آسمان کلکت زبان چنین
گر چه پر داشت جواهر از نوبت گنج | هیچ ما دارد تو دوری از ساحت زمین
از کمال حسن رتبه زیور کرسی و عرش | هر چه بوتیه از ان حالت گرام انجامی
گر چه من خادم که نیست پیش تو نیم | اشتیاق تست دایم در دل از هیچ پیش
گه در جو تو رسد سوی من باد صبا | گه نشانی از رسد سوی تو ز روح امین
و هنری وادی ای شتم در دین دوران | مضطری وادی از شکرت سر او بر یابی

هست در جوار حسنت ... چشم ما | همچنان چون تشنه در ز جهان ما بین
نگر در اسلام تو رای سنیس ... | ... و همچون هم سود از هم نشین

سال و ماه در دوک رایت تیغ تب
... ارزان رکه رایت درین

در آن خدا آن چون برون ... | در آن ... چون بسر ... پیشه ...
دو تا باشد و سری ... | دلیکن ...
اگر ... دو بسته ... | ... حسن ... چهره ...
شو ... جسد ... زلف ... | رخ صورتگران هند ...
... | ...
... | ...
که ... عشق ... | که ...
... | هزاران تشنه در بستر هزاران قطره ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

حلاوت ها ی ابوالقاسم که قسم او — رسید از مجلس شاهان قبول و چرب دستی
مع جنس آن سرور که صنعی و رسم او — تکلش صاحب معراج و رستم صاحب مینا
حضور شش است مسجون بلا و در دیو حرم شد — بونان را زخواد و چو باغ را ز بلا سرو ارین
هر شهری کرکه نشستی رهبر او سر ابوی — اگر ملک حرب اس را ز دوری کله آدمی
شد ز بر سپهر دور صبر از او سر کشش — ستاره ز جبه گوهر دیر و ز چلم چهره گوهر جیب
ز نام عالم هوش همی دوزد آرایش — جهان کام ز کف و ابلغ کام کی نور بین
ز نوز یک و حرام است پیداری پرست او — اگر چه است در صفوت است کتاب ارضی
می را ز کشند جان و فاش چو بار اوش — هر که در نظر انداخت خلاص چو قدوم بیش
چو کس او همی ترزد جان او دوشنان او — بنا رس رش که داغ سجده جوش ترزد کمیش
او در چیز حکمت سر ز کوه کان سپهر — که در عهد عهد دل از کلون آهی
حفر بوزها کرد و کوزن از چه پیشم — صدای تو کلام و پرور درد جگرش بین
کفایت که تو مجوس را نکشی بیا بیزان — نیازش حرکت و ملک تو آور آن که دهی
نه تو پرست عجب بخواست هنری و بیزن — هم ز دوری همه دوری او ز خوان شاه فیض
کند پی سپهر را ز نکات از نری ابنان — کند این خلاف و عجب ز بیان جوری
سم کرد و داور ملک و کج روم سر بشر — جهان کور اسلم کشت ملک ز نخت جوش
پسر سکه محمود سر تن پاشا سنجر — لشکر آمدی کان شغل بیاد دولت قدرتی
برآرد و شاه دو ز که مراد او کام شهر قصه — به شکوری سرزد آن و معتمد پاسبان دلین
چو روز دوران خاتم و نقود او شهنشاهی — دولت روز آن هنر کی چه ملک ملک آگهی

دلکش رتبت و درم و سلام سرشد — همه چمن زر و داد و ز کس ما به چه فیض
اگر چه تیغ دودوبی ز راست شاه هر کی تاج — سرنیز و هوا و فاتح ز راست ارتیغ دادار بین
سرا و هر زه ان سکیر ز دوران ز درش شیدی — و از هم همی بداد وبه که ذوش ز دور بر سکی
چو او ز که قدم ام است تو و منظوم ز دارد است — چو او ز فطرت ان کو به است ز و که آتشش بر سکیش
کجا است دوست سلا برادر کشته خاطر — چو در دوست روان کرد و که او بر بیان درش
دو چشمه کو میخ ز کجا ان کوبند دو چشمش — که از تو بهر هر دو جسم حسن شاه جنین
که صبح نور فتح جان رحمت که چشم — و ز صبح تو ز صبح ز آن شاه صاحب نصیبش
می نهادی دل صبح تو نقش آن شاه دوام — شاه درهم زیاد کشور که نیش
عمر دل از وصل کنی دادار با تو با به چه نیش — عمر شاه بر دل آرام سکه و صحرای کاهش
همی نه با شد آن در صحرا دوا آدم کش کشی — بیان کونه هر در دولت همه جسم از ایزدش
همه صبح ده جهت تربادار او آن شه ساز — بقای دولت سلطان زبان ما شر است شیرین
بنام زکش دارم و بشر ز دولت بپاید — می زار و بقا چه ر دو بی هر او دام ملکی

دعا گفته تراد دولت هر دوار شد اصیل اوبس
دو چو با دولت دعا گیر که زدیع ابو ز آنی

ای سکه سنبل ز شش د تو برادر پنهان — ای صفحه آهن و پولاد تو در پر پنهان
که ز سنبل زلف تو خون شد دماغ از آن — کو ز عنبر حجه تو ز پی چشمه بگستانش
گل سیراب دادی ز بر مشک ز لاله زار — بو او دو شب دادی ز ز لعل ز دو ران
شبه بالا دکان از رو تو تا و فرز تا — من ز او بستم ز نسیم دعا نیشه دکان

بهار روی توست باغ و گلشن ... / باغ خندان خوش باشد ابر بهاران
ای مبارک خسرو و شب ... / ای تن چون جسم داری ... چون ...
ای دهانت تنگ در زلفت ... / لب ... زلف داری ... دهان
هر که با چشم ... / در جهان ... در ... جهان
هست ... / هست ... و ...
... / گر نور ... آسمان
فتح ... / هست ... زمان
... / این ... خوبان
... / ... جهان
... / گوهر ... اسلام
... / قاف تا قاف زمین از شرق تا غرب جهان
... / خدمت او ... چون ...
هر که سر ... / هر ... جهان
ای جوان ... / ... جوان
بیش از مهر تو در آفاق ... / ... جهان
این گروهی ... / ... جهان
سربسر ... / ... جهان
... / ... جهان

بهاری ... / ... جان
... / ... جهان
... / ... جهان
... / ... بستان
... / ... جان
... / ... جهان
... / ... جان

همچنین ... وصف و ...
همچنین ... کامکار ... کامران

هر جا ... / ... جهان
سایه ... / ... کامران
اگر ... / ... جهان
تا گردون ... / ... جهان
... / چشم ... جهان
... / تا ... جهان
کنج ... / ... جهان
هر که ... / تا قیامت ... جهان
ای ... / ... جهان

پس از آن کاربر دانای گوهر ... نور تو باشد و بود از او هر کجا هست

از آن گوهر که هست عقل از ... دارد ... وز او جوهرت تحقیق ... [illegible]

که و ... هر که ... ز خلقت شاه ... و دیگر سر نهند بر پای خلاص که ... [illegible]

هست ... محبت ... [illegible] ... چه ... روشنائی ها که ... [illegible]

مشرق و مغرب تو داری ... هست در مشرق ... مغرب ... [illegible]

... که در یک ... [illegible] ... آن شگفتیها که ... [illegible]

در بر تو است کار کار ... [illegible] ... چه به ... تو پوشیده ... [illegible]

ماه دارد شان تو داری ... چون ... [illegible]

سپهر شان تو داری ... [illegible]

هر دو گر نشیند در توحید ... هزاران ... که از آن ... [illegible]

که چون باشد ... جدا از توحید ... [illegible]

خدا ... که ... آب ... هزاران شمع در گردون ... [illegible]

ز نیک ... دولت ... که ماه از نور ... [illegible]

... روشنی ... که ... آفتاب ... [illegible]

ز بهر تیغ ... [illegible] ... ز ... [illegible]

هر چه آورد ... گوهر ... که ... سنگ ... [illegible]

... [illegible] ... بعزت ... [illegible]

چشمها را ... [illegible] ... [illegible]

گل آدم ... لطف ... [illegible] ... آدم ... [illegible]

چو محکم کرد ... کار آدم ... [illegible]

... قوی ... [illegible] ... [illegible]

ز نهر ... نوح ... [illegible] ... [illegible]

ز بهر ... ابراهیم آذر ... یک لحظه ز آتش گلستان ...

هم اندر آب دریا ... [illegible] ... [illegible]

... خشک کرد ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

یوسف ... تاج ... [illegible] ... [illegible]

... یوسف ... [illegible] ... [illegible]

گردون ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

شنیدی ... که ... [illegible] ... [illegible]

همه از قدرت او هست محکم ... همه ... [illegible]

چنین ... [illegible] ... چنین ... [illegible]

از این ... هیچ ... [illegible] ... هیچ ... [illegible]

... هیچ ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

اگر در دل بود یک نقطه خوشید
اگر در جان بود یک ذره ایمان

نگر در روز محشر جز خوشید
نباشد در دلت جز نور سبحان

اگر شخصی بود با قید و منقوش
بر داده و ستبر و چو بر دستان

چنان باید که بخشد بر او نو
شنا ز و چون ز برگش در دستان

اگر عمری بود با زور و قوت
که هیز و بیزه گیر دار در ستیدان

چنان باید که عقبای دست
بسنجد پیش بخشش گنج سپدان

وگر شاهی بود با ملک لشکر
که باشد و شن از بخشش هر باسان

چنان باید که وارد عدل در دست
بود اسکندرست و دو من است آن

چنان است که عقد دست با سلام
که آبادانست ورزد ملک ایران

کمک سنجید بر یون نمیر ایران
خدا عدل و همایان داورانش

جاودانی گر بود نسل و قوت
جهان سلطانی کار است از سلطان

همه عالم ز مشرق تا بمغرب
براق حشر از است میدان

در آن میدان بسنجد عدل و دولت
چو گوی از که عدل از خشم چو گان

بود بر سر پادشاه اوصاف عدلش
سر شد آهو از شیر شبانان

گر دو چرخ کیوان چو بفلک
هزار چشم بر زد در کیوان

ضمیر او ز رهی در اوج و برش
چو در دریست بر دو قوت جهان

که سر زبان در چشم نیکنام
زبانم هر زمان با گوهر افشان

سخن ز دفان بعز دولت شاه
نشسته تا که گم نشد روش چو پان

نه دولت ایام از سلا
هر آنچه و دوگانگی و شا خوان

بر سرتری بجان دست توانم
هوا بگویم سر و از ریخ بچگان

اگر رستم بتیره بدر خداوند
بر دو ورد هوا از ریخ درمان

همه تا ز با دو ماه نوروز
ملک بوری کشید و در گلستان

ز با دو دولت بعد ز روح خوش
ملک شاهی و شاهی با خداوندان

مجالس را مبلا هیچ فرقت
مجالس را مبلا هیچ نقصان

هر دو زمان فرخ باد و محمود
برادر با هر جمیع ایام و با بابان

... خدا او را که بخشد خداوندگان
ای بنده با که بندم کشته رایگان

... خدا او را که کام ملکو بخشد
تبرای و ز شه بخشد بنده ارکان

... خدا او را که ز بنیر شاهی او
محکوم در این جهان و در فشم آن جهان

روزی که آسمان زمین آمد این صفت
بخشش هرا جانم و خشنودار از آسمان

گشا که در کار تو او خواستم بقا
گشا ز در کار تو او خواستم ماان

که سینه و نشئه بیرا است با کرست
آمد هر خشیع بو نشئه را امان

هر چند از هر اسیر گران روی شیشه
از جان بشوی دست و این شوی گمان

ز محبت شه و کلمات بحث او
آغاز سید از کشتی زمین بود شأن

شاه بر که بر هیبار کا دست در شیشه
و مستان ز بند عقل و هر سپید ازان

از زمین همای است او است که بترم
حرف درد قلم آمد که از او اوان

وزیر آنگه نوشت از آسمان بر … آه گرفته ورق بر صبح آسمان
بر آن جمله کردم و سپاهم نوروز … نگین زمرد است و برارکش یکان
چون با سپاهان بیاید چار کج … یکان است و کج نوروز سپاهان
بیخند اگر از رنج دلم بود درد … گیتی اگر از غم دلم بود ماه است
و جام کار عافیت خوش … فضل خداوند ای دانم و فرزند ایمان
فسانه ملوک ملک سنجر اگه او … شیر راست کامکار و دلیر ای کام
آن داوری که هست زدست یک … ای صفدری که هست بحر جهان ستان
خورشید ملک و دولت او دست برازل … دریای جود و همت او دست سکران
خوانده و بزرگی و سپهر و جوان … رای او دستور او و جمله در بان
ملک نشانده زنده آنکه در او نشسته است … تا او دست کامله ملک سروران
هر نصرت و ظفر و خیر … سر بسر زمانه و کشور او جهان
مقدار بازو و چنگ … سیمرغ از آن … تیز و ارکان
هر بار راستی و درستی … هر گز در آن جنس برسند … جهان
دولت بکند جمله … چون در گرفت تیغ … دست او
در هر که … و … چون … کمان … جوان
و … و نیزه و … از … زمین … و دهان
هست … و … چون … به آواز … جوان
گر کرد و … کند … روی آن … وز … کند …

گوهر بود چو ست و گنبد بای ورق … بادی شکوه جوشن و زر دست او
کوه گران که دید و بادی شکوه سنگ … بادی سبک که دید که کوهی شکوه گران
ست ما عجب نیست که … ای دوستان … باستان
… جلوه … دای … و … جلوه … نوان …
رزمی که … ز رزم کرده … اخبار آن … رسید …
تیغ … رنگ تو چون آسمان … رنگ روی دشمن تو همچو زعفران
یک پهلوان … تو … ست … پهلوی … پهلوان
زان که بود … بیمار … گیتی گرفت روی هوا … سر
گرد … زرد … از رنگ … گرد … همچون … این … چون …
هر کس که بر … کمر … تن … کمر … و … جان
… و جان خویش … جا … بود … خویش … زمان
… آفرین مشتری و زهره … در … بود و … روان
تا … آن … و … هم … سپهر … و دولت جوان
… و … کمان … و … گنج … جهان
زان … که … و … صبح … و … و … تن …
ای … چون … که … بار … گشتم … تو … و صبح …
… کمان … و … که … گرفت … کمان …
… و … و … ای … رسید …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خسروا مرغ روان آفتاب اختر تو
این یکی از فتح تو [illegible]
گر از این حیث [illegible] الله [illegible]
که توان گوی [illegible] رستم [illegible]
نور رستم پهلوان لشکر کاوس شد
در خط [illegible] رستم [illegible]
[illegible]
هر یکی را بود رستم دیگر و کار دگر
کار ایشان [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سبز [illegible] است [illegible] فتح و ظفر آسمان
وان دگر از نصرت تو [illegible]
خانه آن [illegible] شه خانه این [illegible]
در چه رستم [illegible]
هست در لشکر چو رستم [illegible] پهلوان
نور رستم [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

هست سلطان را کنون چون اسم [illegible] — در دو عالم [illegible] تا روز سپید پهلوان
هر کجا آرد و [illegible] در روز جنگ — هر کجا [illegible] گذشته از [illegible] چون [illegible]
ملک زان سان [illegible] گشته اندر [illegible] — [illegible] را [illegible] که اندر [illegible]
[illegible] نهان بود [illegible] — بر هر کس سلطان دگر گون [illegible] جهان
آمد اکنون حق سلطان [illegible] — هرچه [illegible] بود [illegible] جهان
دهر چون آتشکده [illegible] — [illegible] چون [illegible] اندر [illegible] دهان
سر بر آورده [illegible] و درستی سر بسر — [illegible] دوران [illegible]
هر که معمور است [illegible] نوشته بر زمین — وانگه معمور سلطان [illegible]
خسروا هر که [illegible] چه گردون [illegible] — تیغ دولت [illegible] فرخنده [illegible] جوان
فر فتح طلعت و عزم و وفا و مهر است — دیده را چون روشنا [illegible] روان
شرح [illegible] نوشیروان [illegible] — ورچه کسری چون [illegible] خسروان [illegible]
وانگه [illegible] دل تو دولت و آئین [illegible] — داد [illegible] دل نوشیروان
کشت [illegible] زمان [illegible] — خسروی [illegible] فردان
حق سلطان [illegible] خسروان اکنون [illegible] — اگر پیغمبر [illegible] آخر زمان
و فلک [illegible] گردون [illegible] — کوکب سلطان [illegible] صاحبقران
آهن تیغ تو [illegible] آمد [illegible] — گر زمین [illegible] لشکر [illegible]
وی آب [illegible] رزم تو [illegible] — گاه چون [illegible] گاه چون [illegible]
از [illegible] آتش بزم تو [illegible] بهار — [illegible]

تا بود نام [illegible] سکندری [illegible] — [illegible] فرش گاو زمین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] تیغ تو چون [illegible] سکندری — [illegible] فرش گاو زمین [illegible]
[illegible] گران عالم [illegible] حکم تو — [illegible] حکم تو [illegible]
[illegible] جهان [illegible] دوام تو [illegible] — [illegible] دولت [illegible] جوان
این مبارک [illegible] گفته [illegible] — [illegible] جهان

سینه [illegible] هر شب گفته تو را
گاه در جشن بهار و گاه در جشن خزان

همایون جشن نوروز شاه رفت [illegible] — مبارک باد بر سلطان بن سلطان بن سلطان
خداوند خداوندان معز الدوله رکن الدین — شهنشه بوالمظفر کیقباد سایه یزدان
[illegible] جهانداری [illegible] — جهانداران [illegible] ایران و توران
[illegible] — [illegible] و فریدون [illegible] نوشیروان
[illegible] — [illegible] کیوان
[illegible] — هوای [illegible] راه [illegible]
[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
چو خورشید [illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] — [illegible] کیوان
همه [illegible] گشته [illegible] — همه عالم [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]

بگه هزار و دو گره در هر شبی ما شنوای | یک گشادی او گره را همه ز ابرار بادان
خود که بد هیچ او چو کرد جام جهان گیر | خنگ خود و بستند او چو مه در گوی میدان
چو ملک باید بخشش کف ز نیش جوزای گریه | چو بسیار او بخشش ای زنبور ای گیسودان
و پس از آنم آنکه زنده کرد و ماهی در این | چو کوس در دم او کوبند کبر و کوس ای طوفان
جا و صاعقه از بیم تیغ او تشنگی | خود ز شور و شعله او در دوش جوشش او در گریبان
تشنگی چو خطوره است که با قهر قهر | هر کس آن چون ژاله است که با خاطر جان
بگو قصه حضرت و حال ز رنگ آتش | و جوهر است و جوهر نفس حال و قیمت زن
هر زمان همی جوشند که دل ملک سلام اش | رنجه ابدی نشسته آخر بر سر پا بر سر پیمان
هر دو نشسته پندار رو بستان کسی گوش | و این شکوه که بوده است بخیر نشیمان
چو پادشاه و لشکر او [illegible] | که [illegible] دل کی [illegible] عصیان
اللّه با و لطف [illegible] که هر از شرق و مغرب | که [illegible] دیوان [illegible] و کالای
چو [illegible] از [illegible] نشسته [illegible] | و شاه همی چون [illegible] است [illegible]
از اوصاف حضرت شاه همی آینده و روزی | که [illegible] نشینند با [illegible] در روان
هر [illegible] همی [illegible] | در دم [illegible] روح [illegible] ایمان
رهبر [illegible] فرمانده است ای شاه زنی | گشتند [illegible] حضرت [illegible]
دیو [illegible] خدا گوید از | جا [illegible] خدا [illegible] جان
جانب [illegible] آن [illegible] این [illegible] | که [illegible] کرد [illegible]
جانب [illegible] | نگهبانی [illegible] او [illegible]

چو ابر [illegible] وای و کنان گوهر بیا گون | از دست و پا [illegible] گوهر [illegible] چو کان
عجب خود آفتاب و آن کشور جهان گیرد | [illegible] گنبد بر کس [illegible]
خدا و خدا چو حیدر آمد شبلی [illegible] | ابر آن [illegible] نام [illegible]
[illegible] | [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] | [illegible] حور العین [illegible]
الا [illegible] | [illegible] بستان [illegible]
[illegible] | [illegible] دو [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]
[illegible]

[illegible] سرای آفرین | آن [illegible] بستان [illegible]
آن [illegible] صد [illegible] | وین [illegible] فخر زمین
آن [illegible] | وین [illegible]
آن [illegible] | وین [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible]
این [illegible] | وآن [illegible]
ای [illegible] دین و دنیا [illegible] | و [illegible] دین
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] | [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] | [illegible] خورشید [illegible]

هست تو گر اهل سلوکی به راه صبح امان
همت تو گر طلب داد گیرد اندر رزم دین

بارگاه دین و دولت سلطان دین و دولت تو
تیغ تو گوشه نشینه هر روزی که رام گیتی

تا که تو عدل و سیاست به جهان گستری
امن ملک و نظم جهان باد ز داد و دین

هم خودوران بسته اند در جنگ بر سینه
هم کوه را جسته اند در پنجه شیر عرین

عالم از نور جلالت روشن و خلایق همه خوش
بر چنین عدل و سیاست آفرین صد آفرین

دوران چون دور گردون فتنه را دادی عقیم
در جهان چون روز روشن نصرت دارد چنین

آسمان برجیس قدرت شد و انصرت هم
فتنه ها خفته جهان تا انصرت بسته چنین

ملک چون باغ است و عدل او در آن چون آب جاری
سرو آزادی و سبزه چون کشیده دیوان چنین

دولت شه زاده عدل عالم افسر زد او تخت
چون بزرگ او ز نوروزی و با دو فسر داد این

بر آسمان سلطنت جلالت و ملک سلطان
از تو خوش شد تا جهان هر دو در سلسله این

از فنا آن زنگ آهن شد نهان چشمه ای
از تو دنیای جنوب تا ابد اعلای جهان

تا ز بس بهجت مدرک هر در ابنای جهان
تا اجل را کاوان را کاهشت گیرد کمین

نحو پیشوران تو شد آن پس بستان شیق
همه تو کامران تو شد آن تو که خوروان بین

آسمانهای فتنه نگاه بر در الله کنیه
از بهار دولت بستان سپه گرد و چنین

در گرد زوم جامی تا ابد رو در وی
حاکم هر منزل ز کوی کاروان گرد و همین

کرسی جز وارث چنان گرد عصر ادب
کاو نفسه آواز او در دکه و جا ز نبیق

این نظم سر ابراز دولت نمو تا روز حشر
وان اثر تا تاریخ ملک و دین تو باد دین

کر کجا است و جز گفتار من تا ابن نیز
این خبر کرده جهان دایم کمان کرد و چنین

تا شهور است و سنین گردون سیر و حاکش
تا تو بار است و جلال از حکم ایزدی

زیر فرمان تو بادا هم و با روم و عجم
زیر پای تو بادا هم شهر و دیار و سنین

نصرت و تایید بادت در رکاب دوران
حفظ حق و توفیقش بادت یار در دین

نور عیب رادت در پرتو ادب باد
نو برقت رازهای فرّ تو باد و دیان

داستان ملکه ... که سرور دو کار تو
کار جهانداران صاحب لطف با تمکین

تا زه در شد روز بار فروزدین جهان
خرم و خوش گشت کوه و دشت و باغ و بوستان

گرد سبزواری زمین نیلا آسمان چون خوش
گر گلی و سبزه زمین داده بهشت آسمان

زند خوانه هر زمان جلوه سبز ادهم
رز زمزمهات او حفظ در این نوازه خوان

گوهرش چون رحمان و لاله ای چون عنبر
مرغ شکوه نزد چون سبز او زرد ریحان

سنگون آمد بنفشه زعفران کرد شنبلید
این هوا با بید لعبه است این هوا با لعبتان

لعل کرد از جانب نقب از دو رسم
اورمی بر دف کو نا بر شاخ ارغوان

برق ور او دو سیاهی در میان لاله است
چو آتش در دخان و سپید در آتش دخان

چون برآرد ابر سیمرغ گرد و دوی چرخ
پر هم سیمرغ ابر دو دامن کوه برفش

از هوا بر سر هر او برفشه درفش
چون ز گرد و شیمه کرم و نه گر بر سنبلان

تا صبا در ذهن و مشرق ملک سنبل و چک
تا فصل بهار از ملک سلطان و ارادت ایشان

ای جهانداری که لایق اگر آن جشن او
خوش با دو دما و ندا نه پیش بود از شاهان

تا نوشکفتان خیر او در اسلام گوهر
جام و شمشیر و تاج و تخت و گنج پیکان

از نجات آتشش حضرت کجا او را کسی
دور بر ما دور که اقبال او ورد کسان

هیچ مانم زیر پا پیش هر که بر درگاه او
دهر با من زیر و تیغش هر کجا تا بد جهان

گر بگوید خصم بد انداز دست ای او ورد
مهر دو در جوش جرم و تاب دور آسمان

دور تو دور آتش که در باید زمان ار قدر او
چون ستاره گاه در رجعت ... گردون زمان

هم دهان کز خوی چشم دشمنی بر کند
چشم دشمن بر کند چون او جگر داران

واسطه دعای او گردون گواه و لوح خط
زهره باشد بر خط گواه و مشتری را زمان

نگر با نور ... ای او ... چند
آنکه گردون بر پا باشد بخت او بر خوان

ای جهان آرای شاهی کز مبارک رای اوست
دولت و دین بلا رشید او و دولت ارکان

دهر هشیار است از جهان قسم راه ... عقل را
از خط فرمان تو است آنچه اختیار است از جهان

چون خرد لشکر تو گیرد جان کند شکر تو
چون زبان مدح تو گوید دل کند مدح بیان

ملک و دین بالا از تو گوهر او چو گوهر تو
مهر و مه را در سپهر و حور جنی را در جنان

سر فرو تو آسمان گر در جهان جوش
ای گم هند کرد در آن بود در اوج بیان

نیزه و شمشیر و تیر لشکرت از خاکدان
گرد در صحرای زمین دام و دد را در جهان

مهمان لشکرت اگر بر تیر او دام و دد
هر کجا شمشیر و تیر او بیند تا بن تیر بران

هر امیر از لشکرت بر لشکری از کارگاه
هر غلام از موکب تو جوکی را کاروان

از امیران و غلامان تو در لشکر گاه جهان
مهر و مه را با سپهر و حور جنی را در جنان

گر خلاف تو قدرخان کرد و پیدا او رحی
حشمت و قدر قدرخان در زمین گردی نهان

آنک خود را در سر او دشمنی دیگر نهاد
گر نهان چون حسب بر روی شب پروین از آن

آن کسی که ابر بهرت چون که کی خصم دل و هوش
دان ... او کز ضرب حیث حیث ...

هر دو را با آن کلاه از شرف بر دو کوه است
است معروف این مثل چون مهر و ماه در کار

گرچه لو امر نگار حشم بر زاری و شیخ
از بزرگی آن که دارد هر چه کرد آشکار

آنکه تو در پای او آن سنگ دست جوی ...
سر او خورد ای بزرگ بر او گشته دو و

آنکه با دولت ... گشته و کشته لشکر با
آن خود آتش را از شر ... کرد و هم او

هر که بر کاری کشد تا که بند و جا که ...
هر دو هر چند کشد تا که دهر بر جان

چون با ملک بالا بر گران سر او افلاک شیم
آمد ز توران چون ... سپاه ...

ماه و مرغ آری چو ... و هم او را در جاز
آورد آن که از خود ... و مرغ از او بیان

هر که با تو ... شد ... پیش تو لشکر کشد
این همه آتش ... آتش جان

نصرت تو زنده ... و در راه ...
روز و دهر ... دو نگار ... گردان

آنکه هنگام ... که فلک ... که کار
دیگر فرمان آید فلک آمد پیش پیکان

جا که فرمان ... و بند ... است
آنکه گردون ... و دولت ... دیر

ای همه شوق ار جان ... هر که کرد و شفیع
آن چو دولت ... سوق را ... دادن

کی کوه ... گرد و قیمت ... و در حد ... سبیل
کی پسر ... شه گرد ... آنچه از ... خاقان

هر که ... لشکر کی ... اقبال ... شد
... خاک ملک ... لشکر تو ... نهان

... دلیر ... از ... تن ... دار ... حشم
آن دلیر ... که ... ستم ... گرد ... دوران

لشکر او در زنده ... لشکر ... آنچه ای او
این ... او و دل ... آن ... جهان

این ... دار بی ... سپه ... داری و ... سری ...
[illegible] از ... اسباب و ... کشور ... دان

... بی

تا بود در عالم سفلی طبایع را مزاج ‌‌ تا بود بر عالم علوی کواکب را قران
با کواکب هر چه باشد درین عالم درست ‌‌ بر طبایع باد فرمانت درین عالم روان
[illegible] ‌‌ دور از انصاف تو بادا محکم [illegible]
دولت از تو شد فرازنده و [illegible] ‌‌ لشکر او [illegible] لشکر سلطان
چشم بد از تو همه برودی و تنگ اختری ‌‌ روزگار تو همه نوروز و عید و مهرگان

بس گرد [illegible] جهان [illegible] شد
بس [illegible] و قمری [illegible] و مرغ خوان

چون قوام الدین و فخر الدین [illegible] جهان ‌‌ چون شهاب الدین [illegible]
هر کجا باشند [illegible] چون شهاب ‌‌ تا عجب گر چون قوام و فخر باشند [illegible]
آسمان [illegible] ‌‌ این سه [illegible] اختر شرف [illegible]
آفتاب و مشتری و زهره [illegible] ‌‌ هر سه در برج شرف [illegible]
در سلطان هر سه در خدمت دارند دلی ‌‌ با دولت هر سه در هیبت [illegible] جان
در دانش هر سه [illegible] ‌‌ بخشش هر سه [illegible]
هر سه در شمشیر هندی [illegible] ‌‌ هر سه در اقلام مصری [illegible]
[illegible] هر سه [illegible] ‌‌ تا همی گردد سپهر و تا همی ماند جهان
هر سه [illegible] سلطان عالم [illegible] ‌‌ هر سه در اقبال سلطان معظم شادمان

هر سه را بخت مدام و هر سه را [illegible] کام
هر سه را همت بلند و هر سه را دولت جوان

شاه زنده [illegible] اکنون ‌‌ [illegible] عجم عید عرب [illegible]
[illegible] و مشرق ‌‌ تاج [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible] جمشید و فریدون
[illegible] ‌‌ چون [illegible]
سلطان معظم [illegible] ‌‌ چون [illegible]
با [illegible] ‌‌ با دولت [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ دریا [illegible]
ای [illegible] فلک [illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ‌‌ [illegible]
عدل و نظر [illegible] جهان [illegible] ‌‌ چون [illegible] در گردون
تا [illegible] جهان [illegible] ‌‌ [illegible]
هر کس که [illegible] حکم تو [illegible] ‌‌ [illegible]
هرگز نبود [illegible] ‌‌ [illegible]
آن روز که [illegible] ‌‌ [illegible]
وان روز که [illegible] صحرا ‌‌ [illegible]
وان روز که تو تیغ [illegible] لشکر ‌‌ [illegible]
[illegible] صحرا ‌‌ [illegible]

نظم تو افسون و بافت ره گره‌گاه   سنگ ره با شواند کار دگرگون
جان بدهد آنکه آسمی بشنود   با چوبت و شیر و نفس نه او افسون
ملک جهان داد و بدست تو یارب   بینه است جهان با تو چه فسان ای اکنون
گر رای دانش که تو را زهر پاشد   در روی تیر دوان هی از ابر شبگون
فغفور نیابد تو در سکه چین   جیپال برزن زرزن عالی سیگون
تو خرم و خندان بشت بر انشسته   نیمه تو به جسدت اتنب راهگون
بس داریغ اند است که ملک کیان را   آرند برون از تو آوازه و قانون
نوانم صاحب جود تو را سر و جیسی   گر رنده و شسته زر نخواد همه مدفون
آن صبح تو در آسمان دولی بود و دوست   وان لولو یاقوت تمرشده مکنون
آمیده ز میزان ملک صبح تو خواند   چون کشت تیران خود صبح تو دردون
تو موسم تیرین بود اندر بیت   تا نوبت کانون بود و نوبه کانون
آحاب تو و ماه و برخ از دار و چو پس   وا اعدای ترا باد دل از رنج چو کانون
از عالی بر بیرون زند بیم خود تو فسخ   خصم تو بهیم عدم از اخترش دردون
عاشق ز تو راهی و جستانی از او سید   دولت تو به وصول و کمالات تو مفتون

هیه تو ماتون و همه روز تو چون عید
بر دوری و افلاک تو بهر روز افزون

خدایگان زمان است و شهریار زمین   سپاه دار جهان است و پهلوان گزین
چو پادشاه چنین باشد و سپه سالار   سزای هر دو بباید که وزیر چنین

یکی شده است ملک سالار وزیر فلک   جای که بود ملک آن وارث اوقام الدین
سرای است پسر با پسر وزیر کشتی   سپه دار است مر او را پدر بخشد این
سرد اگر خلافه بود وارث قرن قسم   جای که است ملک وارث شم دیگر
وزیر از خلفه دنیا سر ده بر ملک   چو هست هر خلفه دنیا است پناه زمین
اگر چه هست چو باغی شگفته ملک ملک   بهار دولت خیزد و دیوان کی او سر این
شگفته ز شوق اکنون زهی دستور   که هست هم دستور باد فروردین
چو به از صدر جهان گشت باد روان شاخ   زنو نشان نگیرد تا قسطنطین
روان شد و ملک هم و جهان خلافه نظام   گرفته‌اند ملک ملک از خیس
رهبر جهان و دست شد با زنهر شد   مدت رضوان سپه ابهای حور العین
هر آنچه خسرو شرق بگیرد او بگشاد   کی لو که خدایش همکنند حیش
جهان سپرت و آیین او همی بازد   تو به بیت جواست او سپرت و آیین
به آنکه به هر چه از خدای خواست است   بیاض و صفا دی رابت زبن
به و عدل برارث آمد آمد جسم   نگند نه تو از روی به سکالاش چین
ضمیر روشن تو است عقد راستکن   رکاب فتح تو تحت سالار بود بالین
نیم خنجر تو دولت است در تورات   زبیم لشکر تو زلزله است در حزین
جوار نشان تو تا نه ظفر زوز   جوار لکان تو ... حرب وقت کمین
ز نعل مرکب وار دون لشکر تو رسد   ز روی ماه غبار هر شب همی
کسی که است سپاه تو از صبح چون   شوند خیمه و دسته سپاه خان چین

کسی پیش ... سوار است | عنان کشید ... سپهبدان ...
سپه کش ... کجی توش ... | جز ذات ... تیغ تو ...
جا ... چون کشید ... | گرفت ... لعدا ... کشته ...
نگار ... شده ... | ... چون رسید ...
... ماند ... | ... جا ...
... سپاهت ... | ...
... | ... شد ...
شد ... کار ... راه | ... کار ...
... | رسید ...
همه ... ماند ... | همه ...
... | یکی ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

گفتم ... این ... | ... سپهدار ... الدین
چنانکه ... | خدای ...

سپاه و ملک ... روزگار ...
... و آیین ...

همی ... دولت ... ایران | ... ایران و توران
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
خدای ... | ...
چو خورشید ... | ... خورشید ... جهان
... | ...
همه ... | همه ...
... | ...
... | ...
... | دل ...
کسی ... | ...
... | ...

[illegible]

چو سلطان و ملک شد دو در جایگه / ز سلطان و ملک شد دولت در جهش ملک سلطان
بگرد ماه چشم همه چند از زوال رسته / بکام هر سه در با ما فتاب آسمان گون
ز گنبد هر دو در عاقبت ز زوال هر دو ایمن / ز گردون هر دو سلامت ز آفت هر دو ایمان

جام هر دو دین گستر بقای هر دو چون دین
فروغ هر دو با جمشید بقای هر دو جاودان

ز گلشن زیش همه ماه فرو در دین / همو دین شد ... ست فرو زرین
در آمد و گرد وست خوش بر چمن / تا نوش گشته بلا فرو در دین
پیاله گشته رشک و چمیده / بر زلف بنفشه بر چشم دو چین
و مستی که زلف او در دو آنچه / بپا مشک شود چو پای مشک آگین
نگر او دم صبا که سان سیلا / تو نوش دو چشمه ... آیین
کلبن بهشت در همی ناز و / تا جامه سبز همچو حور آیین
گر ز پرچین شده در آسمان / بر دو ز صد ... دور در زمین سرین
چون ماه حسیر باغ دا دو دی گند / ما وش ز عاشق را گشته آگین
ز زهره و جان کشته ... / ز ما مهر دین بن صدر الدین
سبز و ... حوالی آرزش / دین را شرف شد و ملک سلطان دین
والا ملک که در صف ... / ز الله دل و زر صاحب صحنین
آنجا که ... عدل او باشد / تا پایم بلند کو ز رازش ایمن
و آنجا که ... تیغ او باشد / اندرز غم حان ... تیغ

ابر و چو دولت ... ... را / از آیت عدل او ستم تشبیه
داوند ما و سلطان ملک / از برج شرف شاه زمان جنگی
از صبح او هی توان دیدن / گرزه دم کند والاتر بانچین
بر شود و فتح او به کشور / بلند در شد که دادین
گرد و زش و ... / چو کوه هر سنج دانگ پرچین
کو رای گشته ... / از ده ... کنار دوش
از پیم دولت شده دو دیم / تا پیم کوه کنار دور ز چین
پس در خانه ... خوش / ز لب نوای کاوشتان پرچین
در دوم گشته ... / زمین ز رار صف و میان حور زین
یک جمله سنجری زند بر سر / کجا ز سنجری ... نیفتین
کز قیس گرد شده ملک / از دولت ملک معصوم شکی
در لشکر خویش ... سنجر / وارد و در هر از شده چون ایفین
گر بهر ان دگر و از شده بود / چون صاحب او در در نزم و کی
انسکام سکندر کا ز گشتی / بر بهر آن دگر چا پر ده کرگین
ای شاه و تو خلیفه و سلطان / از شادی هر دو دشمنان جنگی
در حضرت تو هی سال الدان / وز دولت تو هی سال زاین
او جشن شنبه نام و فتق سلا / در صبح تو هر دو کدام نقش
استاده شنبه زند ما بسته / وان شاه عز بر چشم دوش می

ذات شه و مرا هیچ گشنده‌ای / منبش درست و لفظ شیرین

ورشان تو آمده بت بیدار / داده رشته‌ای جسم و جانش نوین

هشتم آیت ز نور یوسف / پنجم آیت ز نور حسن

تا دل دشمنان بر رزم انداز / گنج تو کند صف [illegible]

هر کس که ز گنج تو حظ جوید / بر در سر آن حظ که کند [illegible]

آب و برات گشت پیدا / گوهر تو زر آورد ز زمین

گرد آید ورنگ راه تو کوه با / با دولت [illegible] با تو گر باشد این

هرگه که به پستی آید ز بلا / کوه با [illegible] روی و روی

ز بالا بگو نقش ز آن بهتر / نشسته در کف عز و شیرین

تا بی تو در رکاب او پیشه / نقش [illegible] با تو با هی

شاه جهاندار جسم و جان / ریحان تشنه کام و دل [illegible]

نیک است و دولت هر دم [illegible] / هر با گدای و بیک و اکرن

خورشید شه آمد از آن [illegible] / زاید که تو با بخت [illegible]

ذات تو درای او و دین [illegible] / ما ساقی تو ور تو [illegible]

تا دانش و دولت و دین او [illegible] / با تو نشود از تو تا یوم الدین

با دولت و دو تو هر کشور / گر صف کند کمر [illegible]

از جانب غرب تا به که / وز جانب شرق تا به چین

ذات چهار [illegible] گیتی [illegible] / از آتش و از هوا و آب و زمین

تا دور چهار [illegible] زنده / قسم تو چهار چیز بخش

از [illegible] خانه ز تو [illegible] / از گنج هدایت از خرد [illegible]

تن تو با خوشتر از [illegible] / جان تو با خوشتر از شیرین

از گرد دولت رفته ز گردون
از گنج عدالت رفته از [illegible]

ای ای جوهر علوی گرفته [illegible] / از تو [illegible] تو ز آن [illegible]

بر گنج [illegible] و ز گردون [illegible] / [illegible] نقش [illegible] گیسو [illegible]

[illegible] گنج ز آتش [illegible] / [illegible] که او [illegible]

تو از [illegible] روی [illegible] و گر [illegible] / تو [illegible] و [illegible] تو [illegible]

یا گوهری پرور [illegible] / یا گوهری پرورد [illegible]

[illegible] / [illegible] گردون

[illegible] آفتاب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / [illegible] آتش

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ابوالفتح مظفر بن قوام الدین خداوندی | که پروردهٔ پستان دولتش بدان شیر شیر اوژن
قضا رتبت قدر ارتبش فلک حشمت سپهر ایوان | رعیت پرور آرایش جهان بخش جهانگیر
بزرگ الاصل جواد برادر ... دولت آزادی | محمد الاسم والده ... العظیم اشرف ...
فلک سجده بسجده آورد ای حضرت ایران | ز خاک درگه ... شاه دوران
گیا پیچد زمهر او میان خاک در لولو | گیا برپای ... او میان رنگ در او من
همی داستان او قضا گردد از رای او ... | بقهر دشمنان او قضا گرد ... از ...
بتیغ خرم او دایم ... جهان را ... | ز خاک ... او دایم ... چون زنده ...
ضمیرش روضه خیرات و نوعش از رضوان | سرایش مسجد محراب ... نورد ...
تو در دوران ... عالم ... | تو در ... جهان ...
گرفته راه او ... شرق تا مغرب | الست ... و ایوان ... در ایران
... چنبر ... تو ... | ... همت ...
مدام ... آفتاب ... | مدام ... آهوی ... چشم ...
هر کاری که ... قدم ... | ز ... هر ... الظفر ...
معانی ... الذی ... | معانی ... الذی ...
جدا ... دعا ... همی ... | شده ... ز ... تو ... شد ...
بفضل ... چو ... | ... تو ... است ...
تو ... در این ... | و گر ... کرد ... تو
الا تا ... همی ... | الا تا ... ده ... تو ... دشمنت ...

رخ حسود تو بادا چو آبنوس از درد
رخ اعادی تو بادا چو آبنا در زردی

گفتم ... ماه آسمان | گفتا که ماه ... ماه در جهان
گفتم فروغ روی تو ... | گفتا شب فروغ ... ماه آسمان
گفتم ... تنگ شکر ... | گفتا ... تنگ شکران
گفتم ... | گفتا از خسوف ماه ...
گفتم که گلستان شکفته است ... | گفتا شکفته باشد ... گلستان
گفتم رخ تو ... | گفتا که ماه ... روان
گفتم ... | گفتا ... زبان
گفتم عجب بود که در آغوش ... | گفتا ولی عجب نبود ماه در کنار
گفتم چو بر کف تو ستاره است جام می | گفتا که با ستاره بود ماه اقتران
گفتم ... ماه ... | گفتا ... ماه ...
گفتم نظام دین ... | گفتا ... جهان ...
گفتم ... | گفتا ...
گفتم مظفر ... | گفتا ... همه کار ...
گفتم ... | گفتا ...
گفتم جهان ... دولت ... | گفتا وزیر ... جهان ...
گفتم ... | گفتا ...

گفتم بتعلق وجود دستم نگرفت / گفتا که بهشت بر آن نیست رایگان
گفتم که حکمت تو دارد چه بها / گفتا و گاه بد بود بازه جوانان
گفتم که چه پیش بیندیشی زیانم را / گفتا که جسم را بود چه ره روان
گفتم که عدل او بکی بگذار رسد / گفتا رفته بار رسد تا نیمروان
گفتم شناسد داد رفته روز رزم رای / گفتا مجد و داد رفته روز بزم جوان
گفتم بند برجند از رای راست رای / گفتا بزرگ با هزار جوان اوست جان
گفتم کند بجزم رستاخیز سنگ سخت / گفتا کند بعزم زبولا و رپایان
گفتم ادب در رکابش گوید الحمد را / گفتا ادب نیست گفتن کوبه الامان
گفتم که بر جهد وش قضاست گسسته داد / گفتا که بر وی بشر فراست جهان
گفتم خلاف او دل ندارد چو آتش است / گفت آتش و جسمش نبود دور از آن
گفتم وصیت وی عهد و جام داد / گفتا و بنفشه پراکنده ارغوان
گفتم چه کرد دور فلک با همایش / گفتا جهان که با قرآن کرد یاوران
گفتم و چون شود عدوی او بیابت / گفتا شود هلاک چو بجان و چو جانان
گفتم چه وقت خانشینه او گشت ظفر / گفت چو آب با رنگ زرد پرپران
گفتم شود دشمن خوش هم سبک / گفتا شود بتیغ زبانش همی کران
گفتم همه تیغ کند پای در رکاب / گفتا همه بتیغ زنده است رجان
گفتم چه کرد کلک چو شنید نام او / گفتا و ستاره وار کوکب زبان
گفتم جان او که تو تیغ سپهر است / گفتا کوه شکوه با کرد و همه جهان

گفتم

گفتم ز امتحان کف اوست با جان ز / گفتا و پاسخ زبیلا بگو را امتحان
گفتم که دست گلش چون خیزران بجز / گفتا با جبه بود جای خیزران
گفتم که از جان همیشه از سر او / گفتا گر کرد مجلس او این جز جان
گفتم که بهر کف اوست شیب / گفتا و سلسبیل عجیب نیست در جان
گفتم و جای بود وسعت دلش چو تسبیح اوست / گفتا که جای زر و گوهر معدن است و کان
گفتم که به بخشش او ابر دهد بهار / گفتا باشد ابر گوهر بار درفشان
گفتم ندیم مجلس اوست با نژم / گفتا هوای خدمت اوست با جوان
گفتم بگو دگر دسته زاربان شکر / گفتا چنین کنند بزرگان کاردان
گفتم که تا صفت او بر جوان وصف / گفتا و مهر ماه بود بر سپهر و برجوان
گفتم ز مدح اوست مرا و گوهر ضمیر / گفتا ز شکر اوست که پر شکر دهان
گفتم و مدح خوان دعاگوی او بس است / گفتا که چون تو بیشتر گوی مدح خوان
گفتم چنین قصیده که سراید چو آن خاقان / گفتا و گفت حضرت استاد خوان
گفتم و آن قصیده مدح است و داد است / گفتا و این قصیده و ... استادان
گفتم مدح خواجه روان است شعر من / گفتا سنه دکه داد و مرسوم تو روان
گفتم بخشش داد مرا و عهد و ادب / گفتا شکر و فا کند آن وعده در زمان
گفتم و بخشش بود و فلک از / گفتا که زر بخر بود و در زمین نشان
گفتم ملاحشر معاشر دارد دال / گفتا ملا بگو معاشر بلا گران
گفتم وشت و ... او باد و مداد / گفتا که زنده کا ... او باد جاودان

ای به ربان منزل کنم خود و دیار
بیخ او دم بر جان کنم خاک در گلگون کنم
اوزه ای با چشمه گهی آب از چی سرم تر
بر جای رطل و جام می گوران [illegible]
از چشمه [illegible] در حجره [illegible]
تا آن گذشت از منزلها گاه [illegible]
اسپی که بودی داستان [illegible]
[illegible] بر جای [illegible] بر جای [illegible]
آری چو پیش آید قضا مرد [illegible]
گاهی که بودم [illegible] عزم [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] که چون سنگ [illegible]
[illegible] چون از روان [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] دل در [illegible]
از هجر [illegible] گشته ام [illegible] گشته ام
[illegible] گرده [illegible]

نگزنان رازی کنم [illegible]
[illegible] چون کنم از آن چشم و [illegible]
وز [illegible] سر [illegible]
[illegible] چنگ [illegible] آوای [illegible]
وز [illegible] گرد [illegible]
وز قصه [illegible] بیستون [illegible]
[illegible] گرگ [illegible] گور [illegible]
سنگ است [illegible] خارا [illegible]
[illegible] گرد [illegible] جای [illegible]
دیوار [illegible] کنم [illegible]
گویا [illegible] عجب [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
[illegible] چون [illegible] روان [illegible]
[illegible] دگر [illegible]
[illegible] گور [illegible]
[illegible] کشته ام [illegible]
[illegible] اژدها [illegible]

گر [illegible] چنگال [illegible] گور [illegible]
[illegible] چشم دو دلم در آب و آتش [illegible]
[illegible] اندک [illegible]
[illegible] دل [illegible]
چون [illegible] چون آب روان در کوه و [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] حیران [illegible]
گردون [illegible]
[illegible] کام [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] خیال [illegible] دل
[illegible]
[illegible]
[illegible] کام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عهد است [illegible]
[illegible] آورد [illegible]

گر [illegible] که [illegible]
[illegible] در کوه [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible]
چون آتش [illegible] روان [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای زاده دست خسروی‌ات نظم و برتر سخنوری
ای گوهر تو [illegible] ای [illegible]

ای در شرف [illegible] آمده [illegible]
در دست [illegible] آسمان [illegible]

اوصاف تو هر [illegible] مراح تو بر [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] کشور [illegible] داوری
چون [illegible] در کرم [illegible]

از [illegible] جمال تو در جهان [illegible] تو
اندر جناب عدل تو [illegible] گردن

هر [illegible] که در جهان [illegible] امتحان
اندر [illegible] از جهان [illegible]

هر کس [illegible] گردون [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible]

هر گوهر [illegible]
[illegible] چون [illegible]

گر [illegible] کرم
[illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جهان ز هر چه در او هست آشکار و نهان
مسلم است جلال [illegible] جهان

جوان و پیر همی [illegible] او گوید
[illegible] او کار پیر و جوان

بیان او گهری [illegible] و فخر
[illegible] همه کس پیش او [illegible] بیان

دهان دهر [illegible]
[illegible] دهان

[illegible] کلک [illegible]
[illegible] جهان

روان [illegible]
[illegible] روان

[illegible]
[illegible] جهان

[illegible]
[illegible] جهان

[illegible]
[illegible] جهان

[illegible]
[illegible] جان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ولایتش ... خوش هزار ساله عالم
هزار ... صد هزار ... [illegible]

ز تیغ و زراغ ... لشکر تتر چین / گرفت را ... سپاه خوارزمین
برون کشید ز تیغ و ز داغ ... خویش / چو دید ... در آب تشنه چین
چه ... که ... / ... عالم ... آیین
گرفت کوه ... / نهاد ... کوه سنگ آگین
ز ... زبان ... / ز ... کینه ... زمین
نظام ملک ... صفحه ... / ... در ... زمین
اگر ... آن ... که ... / حکایت ... صدر ... قوام الدین
شکوه ... ز ... / ... صاحب ... راستین
سپهر ... / که ... چین
شکوه صفحه ... / ... سوسن
ای ... رای تو ... / ... ای ... تو ... دین
... که ... / ... ز ... چین
... که ... / کشید ... ز ... چین
توان ... که ... / ... تو ... زرین
... که ... / ... پرچین ... آیین

ز ... تو ... ز ... / ... دست ... آیین

... صدر ... عالم ... ایمان / ... جان
... که ... / ... امکان
... صدر ... قوام الدین / ... کامران
... که ... / در شرق و غرب ... ستان
... شد ... / داد ... بیدادگران
... عالم ... / ... ملک ... ستان
... آنچه ... / ... باستان
... در ... / ... آفتاب ... آسمان
... اقبال ... / ... آفتاب ... آسمان
... / ... اوان
... آفتاب ... / ... آفتاب ... ستان
... سپهر ... / ... کرم ... میان
... کرم ... / ... جهان
... / ... قوام ... نظام جهان
ای ... / گردی جهان ... جهان ستان
از ... ملک ... / ... ملک ... گران

با طلعت مبارک و با فرّ همایون تو
ره آوری ... ام ... و دیده و زبان

از بهر آنکه هست تو بوسیده دامن لب
گوشش ... چه اراک بود لب دامان

سوی آسمان ... قدر ... عشق شده
گردنده ... و تو ... که گمان

... ترسم ... اگر ... ...
... ... اگر ... عادوان

... بنده ... روزگار تو ... چون ...
بهر دین ... ... چون ...

... ... عالم ... ...
... ... تو ... کوهکان

از خدمت تو ... ...
... خدمت ... کس ... زبان

روزی که ... ... تجنبه ...
جانم ... تو خواند ...

تا تیغ ... گشته کند ...
تا تیغ ... گشته کند ...

روز جدال ... گشته ...
خصم ... گشته ...

... چون ... ... روزگار ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

همیشه تا ... ...
... ...

همیشه تا ... ...
[illegible]

[illegible]

سالها رفت و همه روز تو افزون و ال | ماند ملک تو ... دیگر باد

مخمس ... که در جواب ... است
هزار جشن بهار و هزار جشن خزان

ای ماه طلعت روی تو ای سرو سیمتن | از دل برآید خاک کنم از جان برآمدن
زیرا که دل بسته در خاک در روی ... | زیرا که جان بسته در چین موی سیمتن
لب چون عقیق کردی و رخسار چون سمن | وین هر دو ... هزاران فنون و فن
تا در جهان بود ... تو هیچ | چونان که ... است ... ازین
ول برده ام تو ای صنم نوشتری قبای | لب ... تو ای ... دقن
تا موم نرم نی در ... سنگ سخت | ناشنیده نی ... ترا
تا ... خشم و بوقت لطف ... | آتش برزده زرخ ... از دهن
هجران تو آتش ... | همچون رخ ... لب ... ان
او ... که ... کرده ... | چون ... نگاری ... و شش
وامان ... | از ... تو ... انجمن
پیراهن ... ملک و ... | فرخ ... او ... جشن
و خنده ... و مجمع ... | ... زین ... آتش ... زمن
در ... او ... و ... | ... ملک و ... تن
ای ... | ای ... قهر اهرمن
دولت ... تو ... ان | جاه ... است ... تو ... چون ...

هرکس ز رنج ... کهی ... | هرکس ... او ... آن ... هم
کی ... تو ... صد من ... است | کی ... تو ... سیف ... ایران
ا... دست ... و ... | ... دست تو ... و ...
گر ... خیال ... تو ... زد | همچون ... چون ... تاب ...
درب ... قول ... و ... شه | ... ز دهند ... را ...

... تو ... سرکش جهان | هجر ... جهان ... و ...
... کشته ... | ... و ... جهان
... | ... ان
... و کشته ... | ... عنوان
... عشق ... در ... | ... لولو ... ش
... کنم ... ز روی خوش | ... کشته ... ش
... خاک آتش ... | ... آتش ... جان
... کرده ... بهار ... | ... کرده ... نگار ... ستان
... نگاری کز ... و ... | در ... بهار و در بهار ... ان

نشنیده دارد ماه زلف او با صبح هم — کان نگه مست چنین است این که مستی بان
زلف او در پای خورشید آبنوس افکنده است — صبح زن با نو گهر در موج خورشید جهان
مه دوات افگار رخ صاحب کتاب — بر الماس آفتاب دوات ماه جهان
ای خداوندی که در ایوان درگاهش — اوج گردون گو توان در برج گردون آسمان
کوه بلا حلم او گر سنگی بار سنگ — با دو را جمیع او گر سنگی باشد گران
در مصاف دشمنان بینند و شمشیر او — صبح صانع تو ز در اوج و جوشش در گریبان
بیش از دولت جاوید هم سپهر پاینده — خوش بود از خشم جاوید هم چو سحر از زبان
از دو مشک از خنده مشکین چهره دهی در راه است — را یوسف از این کنار و یادش مشکین دهان
چنانکه به است کوشش خوان از او جوشش ترم — کای ز رخ خواه خانه اش وآن از جهان
با دو دهر گر باشد با فلک پرستیده — او فلک قدر است و داده و یادها در زیر زبان
تا به جاوید هم اب او داری ما انجم است — در جهان بار مظفر با کتاب و جان
ای همه باشد گر او سلطان پای بر ستاره — ای هر خورشید او انور با ابر برهان
کار باشد سپهر بام دشمن از شوق — روز خشم باشد و شتاب و جان
تر غزل او را چو خورشید و کیمیا در آن — تو کو دولت او را بداند و بسیار مکان
تو چو بوسی و بستان را در دو آن مشت — پا در حصار و پا گیر ... در شکار و دستان
ای خداوندی که او را قاب سوی او گشت — فاتح در فتح است و کار روان در کار روان
مهر تو چو چو هم دل تا دارم باشد خود — بیشتر و از خشم بیش تا دارم باشد روان
تا بدانم گر تو کور دولت و خوب خود بود — تا بدانم تا روان باشد نظر آن کار روان

ش و خواد ماند خوب بازی رحمت گوار
کاروان اندر نظر بازی رحمت اوش

نیابد که ایمن در عیش دیر بود بدن — کز لب انگشتر آن است زان بشکن
چگونه زیبد که هم کمان او زلف پر شکن — هزار دار ز بیداد رشک تو به تن
بر کمان روز اوش چون چشم سهیب — همیشه مرا مرهم صبح است و در کسی روشن
و نجات زین قطع از شده است گو — که در حقیقت زین دار و داد و بهار زمن
ماه دیده و دهی ز دیده در چشم و دلم — تب و آتش جسم او است ... جان
محب از ابی کوه آورد آب خاک — محب از سر روی گه آتش ز زبان چمن
گر آن و خارص خوشان ز خط بوان است — ز خط اهرمن است آن ز راه چوگان زن
هم دلی همی ماه نو در گشته — که هست خیر ز بوان و شهر را هر زن
و ماه است آن تب دلخواه سیاه آهنگ — و ماه که زنم گرد و صبح چیده دهن
هیچ است گران دل را آتش است دلم — هیچ کاه تو آتش ز رشک و دارم
ما و چشمه هم زان ستاره است که هست — خدای را زلف و چشم فتنه و شکن
اگر ز سنبل و نرگس خال کم شود — و سنبل اصل چالاک و نرگس چمن
ز نیز ز چهره او روشن است بیدار گاه — که هست مدار زمین آن نگار سیمین تن
ز وصف است همیشه دل در بر اوم — وفای مدار زمین و شاهی جهان زمن
جهان دین شرف الملک امین جهان است — که کحل خاک روز و در اگر چه شد پر اوم
سر کلاه اوست آفتاب فتوح — و از خشم قمر او را و آفتاب شکن

کز آب چشمه کوثر خجل است از آن
نگاه دشمنش و ستمش چو گور شکن

که چین و دامن شهر از دبیر بستند
حسد بلا همه اندام او چین و دامن

درون زنبوران ادا مش از اسپاه شست
سپاه کشت ز ادای او که سپاه شست

رسن بگوید اگر سر ز دون کند سرکش
چو چنبر است و همی سر ز دون کند ز سر کش

ای با هر دو تلا زام دو رکار درشت
ز بند های تلا زام عالم تو پوش

همی که دو نو رکو کار ز شه خاک
همی ز بسم تو فرزانگان ز بیم سن

فتنه بحث تو چون بود که ز نکهت
فلک بانو چو نور پاک سلامی کن

بها ده نامه حرمت زمانه بردارگ
گرفته بار فسوس شتاب زگرد آن

تو تو سخنی و همه سر بیان چو یعقوب بند
نسیم هشت تو نسیم چو بوی سیب آن

کسی که جامه حرمت ز داد ز دیده گشود
و بر تو بیش بروز و رای خویش مگن

کسی که خواهد و گیرد حساب و بعض ما
تو دو ضمیر در بالش تو نشتر دو دوزن

ز نو ز بر بقضا است ز دوان محوا است
بدان تیاسی و فضل است مرد دارد آن

جا رزی که بنام تو نیشه و ز گیر و
چه تو مهم شیش سر نیش چو چه تو پیش

جان یکی کو چوبای زرف ز جهان است
گوهر است قلم زور کف تو پیش

کی ز خانه ز کار ز بسته بحر به
کمی از تو زچه زنجیر زنده بسر سن

سپهر چو رواقی است که قدس سیدان
زکمه همچو چراغ است و هر مهر نور شن

بشمع ماند و چو دشن رسید کاگه کان
زگه تا بطراز و زنشام تا گلشن

هر که دارد و کار و این عجب است
که یاد و با نشر زبان اشت و یا باش سخن

ای جاه ... او گرفته گو
روان او ز بدن غایب و ز بدن ...

جهان به است کرامر ز روشنی ابراهیم
کروی گذشت ز خواب پدیدش آن

در بهار بهار ز خزان میاش که است
خزان بهار ز بهار ز چشم خزان

چمن که هر چه بهار شکفته پدید آکرد
خزان بسبزه او را چگونه کرد نشان

مگر خزان ز بران رشته بیش بنهاد
کرامت ز دره عالم مباح خون ریزان

مگر که درست دیده با جواز زی
حسن شده بیت آو که آب باغ ز میان

ز برف دیده بو ما سه سته ز روی زمین
ز بیخ شده بیت برج اگر چو ماسنه دان

گر زمانه باستگی ز دوست آمد
گر آب کو چو سنه دان و با دو جوان

و گوهر است در این دف شرط مجلس ملا
قبیله سکنی آن و مور سکر است

یکی چو آب ز زلال ز میانه سب خو
یکی چو ملک کمی بلور میان آتش دان

یکی نه نور و ز نور ز خدا شیشه عشق
یکی ز تاب و ز ماه شد که از شره جان

ز بس که گوهر روشن ز نشان بلا
چنان کشیم که مانده ز دور بلبستان

چو معطیان بر ملک را کشیده سبک
سلام مجلس که گرفته بنشیم ز طفل گریان

نه مهین ملک زمین زنان فتح سیه
ولایت تاب فنا ز گاه زمین دوران

خرادکه به هوش نشسته نیابت ثم
دو مجلسه را که کرد شده بر او که جان

نظام دین ملا دولت ملک سنجر
قوام دین ملا دولت ملک سلطان

همایی است در عنایت بحر ز گل زادش
همای است و خداییست بانش از آن خدایی

جان او در دست گفتم شکل شکل گداز   صیقل او در دست گفتم خسته قدر شان

زانک همه تا بید درهم آنست نار   زان بجسته صیقل و زان بجسته تابان

نار مدت [illegible] تو با قضا و قدر   زور کار و فلک عشقه شرح بیان

سجده‌ها که تو پیشتر بر مدت نوح   فلک بر [illegible] خلد و در کار گردنان

هی ز رای تو افروخته شود جهان ذات   هی ز روی تو از آتشه شود دیوان

تا هر و سلا تو جهان در خوری بر قدر   ور حق را افسر تو بشنید و کشت باران

نه در آوری صبح [illegible] گمان [illegible]   سجده [illegible] هر چه درست در صواب

همه که را این جهت [illegible] دارد وار   گسسته [illegible] سعد [illegible] داشت

رنجه می‌شد جسم تو بار رحمت وحی
رنجش هیچ خصم تو باز رنج و زیان

آن جماعت را که اصل جان اسلام او   محو شرع و دولت و نصرت اسلام او

بشکند [illegible] صد لشکر یک تیغ او   [illegible] چون صد [illegible] یک جام او

صبح ایمان آن کند [illegible] هر [illegible]   دور گردون آن کند [illegible] کام او

کرده احکام [illegible] محکم است [illegible]   در [illegible] و در [illegible] احکام او

آن [illegible] که او [illegible] اسلام [illegible]   [illegible] اقدام او

[illegible]   [illegible] سلام او

[illegible]   [illegible] شد [illegible] او

[illegible] گوش [illegible]   صبح [illegible] جام او

چون اثر از جان [illegible]   روی او شمس [illegible] سجام او

رسم او [illegible] دام [illegible]   هر که [illegible] در دام او

[illegible] از [illegible]   [illegible] کام او

در [illegible] آفتاب [illegible] او   [illegible] جام او

چون [illegible] ایران [illegible]   [illegible] جام او

از [illegible]   [illegible] دام او

[illegible] در [illegible]   هر که [illegible] کام او

[illegible] احداد [illegible]   زانکه در اعلام [illegible] آشام او

[illegible] خوان [illegible]   آتش [illegible] اقدام او

در دوستی [illegible]   سجده [illegible] او

[illegible]   از تو [illegible] هنگام او

[illegible]   [illegible] اسلام او

جام کیخسرو اگر [illegible]   ای ملک [illegible] او

[illegible] هر [illegible]   [illegible] جام او

همچو کیوان [illegible]   [illegible] اعلام او

[illegible]   [illegible] او

[illegible]   مجلس [illegible] او

از شراع مجلس تو [illegible]   هر که از این مجلس [illegible] او

هست به حمد و ثنایت با تو انجام همه	تا جهان باشد بود آغاز و انجام او
داور عادل حمید ابن درود نام او	و خداوند بادا بر کمیت سلام او
سلطان جهان ملک دولت به مفرد	شاهی و بخت و دولت او روز نام او
ملک جان بخشش و کار دین نام	از بهر بخشش و عدل است نام او
دید مقام دولت او در شرف [illegible]	جز [illegible] که [illegible] مقام او
گوهر افشان بر کف حمیده [illegible]	دولت هشیار [illegible] نام او
گر خسروان کشند همه در زیر دوام	تیغ است ز بهر خسرو دیر است دام او
شمشیر و تیر او چو بر آن آید از بام	باشد دل دو [illegible] شیران بنام او
اسب جنیبه او چو به ره برنشیند	سعد سپهر [illegible] دهر بر کام او
تو به همی کلاه کلاهش ابر شام	تا افسری کشند ز رکاب غلام او
او در آورد او در روز سلطان نام سید	سلطان بجز [illegible] سلام او
هر شب که جام او بکف شد فلک	خورشید [illegible] جام او
گرما که او ز هیبت او [illegible]	روشن چو [illegible] جام او
کان است کام شد همی بر شاخ	گوهر همی [illegible] کام او
تا هر دو عالم است [illegible]	هر که [illegible] خرام او
تا دوام عدل شاه نشسته در روزگار	[illegible] مدام او
دوزخ [illegible]	کار شکر کام دولت [illegible] بکام او

ای روزگار رسته ز روزگار تو	روز جهان برآمده در روزگار تو
تو بهار رحمت و حق [illegible]	[illegible] بهار تو
کار زمانه چه گردون [illegible]	و آنگه [illegible] کار تو
[illegible] ق [illegible] ن تو	[illegible] بهار تو
صاحبقران ملک تو [illegible]	[illegible] تو
[illegible]	[illegible] کار تو
[illegible]	[illegible] سوار تو
ای چون [illegible]	[illegible] ذوالفقار تو
هر گه که آفتاب [illegible] ای ملک	[illegible] تو
گر گنبدی [illegible]	[illegible] تو
در ملک [illegible]	[illegible] تو
[illegible]	[illegible] تو
[illegible]	[illegible] گذار تو
[illegible] گذار	[illegible] گذار تو
[illegible]	[illegible] هشیار تو
[illegible]	[illegible] مدار تو
مداح تو [illegible]	[illegible] یار تو

ای لطف داده پادشهی را جایگاه تو
در سایه است ملک از آنکه پناه تو

هست [illegible] شاهی و دولت [illegible] تو | هستی پناه عالم و [illegible] تو
فخر همه شاهان [illegible] فخر تو | [illegible] همه جا [illegible] تو
[illegible] که همه [illegible] | [illegible] دشمنان تو [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] | گر [illegible] آفتاب [illegible] کلاه تو
هر گه که [illegible] | آب [illegible] تو
در آب [illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] دل [illegible] | [illegible] دل [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو

ای [illegible] برای تو | ای [illegible] تو
هر چند [illegible] | [illegible] رای تو
چو [illegible] کار عالم [illegible] | [illegible] عالم [illegible] رای تو
[illegible] | [illegible] تو

یکی

[illegible] | گر [illegible] دانش [illegible] تو
در [illegible] | [illegible] تو
[illegible] | در آسمان [illegible] چشم [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] | هر گه که [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
در مجلس [illegible] | [illegible] تو
گر [illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
هر چند [illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] تو [illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو
[illegible] در جهان | [illegible] تو

هر که بود همچو چرخ چنبری
یک دم نشد ز خبر ... روی تو

دین مصطفی است تشنه قوام او / تا ملک پاینده است تشنه نظام او
هر کس که از دوام حیات است در جهان / چون پاسبان کرام تو باشد دوام او
در شرع قدر است حسام تو بی‌گمان / زیرا که است کلک تو یار حسام او
از روی نکات و تیر و رای است / در شرق و غرب سکه و خطبه بنام او
گر قبله شد مقام براهیم در عرب / اندر عجم زکات تو شد چون مقام او
بازارگان کرد است پیشه نگاه جود / باشد عطای تو لب دریا غلام او
تا ابر نوبهاری همه است دست تو / از شرم روی کشاده شود ... آرام او
چون مرکب است تخت تو تا چرخ راند گرد / بستند اختران همه طوق ستام او
ماه نو و مجره و پروین چو ... تن / نعل است و تنگ و مقود و زین و لگام او
دولت در کف تو که در دهر ما شکوه / چون داده گشت شرق و مغرب بکام او
اندر است پلاف که در سیاست ... / جز تیغ برق ... در کام او
گردون شعبده است و جهان بی‌کران / جانها ز رنگ دشمن ... دوام او
او حسید است گرچه زبان پیشه او / اندر دام است گرچه جهان است دام او
لیکن دشمن ... کشته ... بیام / دست کسی ... اوست ... او
گردون ... جهد چو باد ... هست / لیکن ... گرد ... او
دانسته اهل ... کند ... / بر خاک دشمنان ... نام او

چون روزگار رام تو گشته ... / بر خاک پای حاسد است ... او
در بارگاه چون ... کرد گرمی ... / آری ... مجلس تو ... پیام او
چون روزن ... / گر دولت است ... اسلام او
هر کو ز روی عجب کند ... / با ملک ... تو ... او
او را که احترام کند رای هوشیار / افزون شود ... تو احترام او
کم ... دولت ... روزگار / بر ... در و دیوار بام او
هر کس که ... وصف تو ... نکند / بی‌شک ... وصف تمام او
جو ... روز ... در دهر جاودان / ... قول ... حلال و حرام او
و ... قبول کنی ... خویش / ... قول صلوة و صیام او
چیزی که ... شود ... سلام / ... باشد غلام او
در چاکری ... سلام / ... در سلام او
... مدح تو ... / ... احتشام او
چون صبح ... جشم ... / ... انتقام او
در ... اگرچه کلام آمد ... / ... کلام او
در ... شراب ... / ... شراب جام او
گر گشته ... دوام ... / ... دام او
... کام ... خویش / ... ز جام تو ... او
... / ... لعل فام او

در حاسدی ای عالم کند [illegible] / تو ای [illegible] از عالم او

تا شد [illegible] بود چون [illegible] / ترتیب تو [illegible] عالم او

[illegible] در سر [illegible] / بر حالت [illegible] ملک عالم او

[illegible] / [illegible] از عالم او

وین گر از علوم تو آرایش [illegible]
[illegible] دوام او

ای آسمان [illegible] روان تو / گیران [illegible] بخت جوان تو

خورشید [illegible] / گردون [illegible] آستان تو

گر در زمان [illegible] / [illegible] ایمن [illegible] زمان تو

هر روز [illegible] / بنده [illegible] خویش [illegible] تو

هر چند [illegible] مصطفی / [illegible] زبان تو

[illegible] / هرگز [illegible] در جهان تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] آستان تو

[illegible] عالم [illegible] / [illegible] نشان تو

[illegible] / [illegible] ان تو

که خلیفه آدم [illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

سعادت هرگاه که گران [illegible] رکاب تو / فتح است هرگاه که سبک [illegible] عنان تو

بس [illegible] سبک [illegible] گران / [illegible] سبک [illegible] گران تو

[illegible] / [illegible] کمان تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] آستان تو

[illegible]
ای صد هزار [illegible] جان تو

نوبهار [illegible] آمد [illegible] ای [illegible] / نوبهار [illegible] آفتاب [illegible] گاه

جز تو در عالم [illegible] / [illegible] پایگاه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پیش تو [illegible] / [illegible] کوه [illegible] کاه

دوستان را هر نسیم روی او صد چمن
سبزه بخشد در دو روز چرخ و فر مهر و ماه

دشمنان را سلسله‌ی چشم رخت صد چمن
اشک سرخ و روی زرد و سر سپید و دل سیاه

ای شهنشاهی که هستی داور دیوان راست
ای خداوندی که هستی خسرو ایران سپاه

آن که آمد جهان فرزانه دستور بخش
آن وزیر نیک بخت او که خدای کج کلاه

آن وزیری کو همی صاحب کند ملک جهان
آن وزیری کو همی بخشنده دین آورد

همچو رضوان آمده جهان فخر الملک خویش
خواب آسایش آرد این مجلس و این بارگاه

لاجرم زین افتخار و زین شرف بادا ورش
در دو ده جهان فخر الملک را فخر است و جاه

[illegible] کار زنده کامها خود چنین ای تمام
تا زحمت کلاه خود چنین داری نگاه

بندگان تو چنین دارند جاه و دستگاه
جا کلاه تو چنین دارند فر و بارگاه

دانش و جان گستر اند هر که او دو [illegible]
آب جیحون گستر اند هر که او دو [illegible]

بگذر باشد آنکه در عالم دیو و پری
باشد آنکه ماه و آتش و آب [illegible]

از شما دارند هر جا که باشی روزگار
در سلامت [illegible] هر جا که باشی شاد باد

شاهی که ای تو داری با جان [illegible]
همچنین از بخت و همچنین از بخت شاد

نیک‌اندیشی دولت یاری کنند
در بهار [illegible] دست یاری کنند

باشنیدم از بزرگان قصه هر روزگار
روزگار [illegible] روزگاری کنند

جسته [illegible] کنند این [illegible]
نیکنامی جسته باشند کاری کنند

[illegible] پیش از این [illegible]
تو در سیم [illegible] اعتباری کنند

از چه خداوان حصار از سنگ و آهن شد
تا [illegible] ایوان جهت و فر [illegible]

که تو آن عیار زر [illegible] بیستم [illegible]
بر چه دادار [illegible] که در دیدار [illegible]

بستم [illegible] لشکر تو صد هزاران شیر نر
آسمان [illegible] هستم [illegible] یاری کرده

در همه کاری ز [illegible] در صد [illegible]
لاجرم [illegible] و مهر [illegible] یاری کند

چون سپهری که ملک زمین را [illegible]
در [illegible] چون [illegible] یاری کند

از چنان [illegible] گردون [illegible]
کوه [illegible] چون [illegible] یاری کند

ای خداوندی که [illegible] رکوع [illegible]
بنده [illegible] دولت [illegible] یاری کند

گوش [illegible] دولت [illegible]
گر [illegible] در گوش دولت گوشواری کند

تا جهان باشد [illegible]
روزگار [illegible] یاری کرده

[illegible] باشی از هر جا که [illegible]
کز [illegible] روز [illegible] یاری کند

گر [illegible] روز [illegible]
چون [illegible] دولت [illegible]

نظام [illegible] صد [illegible]
کار این [illegible]

[illegible] و گوهر [illegible]
که [illegible] پیش [illegible]

[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

صحیفه [illegible]
گر [illegible] نوشته

[illegible] عدل و [illegible]
نوشته [illegible]

بیانت ... مهر و [illegible] جست | [illegible]
چو ماه [illegible] راستان ملک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چشم تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
که [illegible] ملک [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | همچنین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] | ای [illegible]
ای [illegible] | ای [illegible]
[illegible] هر کسی [illegible] | [illegible] هر کسی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
در چنین [illegible] | در چنین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

آنجا که ... [illegible] | و آنجا که صفت ... [illegible]

جان ... [illegible] | گر ... [illegible]

هر روز که آن ... [illegible] | هر کار که ... [illegible]

... [illegible] | در جان تو ... [illegible]

تا ... [illegible]

... [illegible]

ای ... که ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

چون ... [illegible] | چون ... [illegible]

چندین ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

هر کو ... [illegible] | ... [illegible]

در عالم تو ... [illegible] | چون ... [illegible]

کوه ... [illegible] | گر ... [illegible]

ذات ... [illegible] | چون ... [illegible]

... [illegible]

دارند ... [illegible] | او ... [illegible]

در کار ... [illegible] | ... [illegible]

هرگز ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | گشت ... [illegible]

... [illegible] | چشم ... [illegible]

درویش ... امروز | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه خنده معنی بیجان گرفت — ون کریست تو در وی جسته و برپا شد
همی از صبح زدل خنده و نوش آید پیش — ودان صبحت که گلاب از رگ پیدا شد
چو در فستق تو ویران او رسیده بگوش — چو ابر و بر اسپیده همی دید آن شد
همی از صبح تو بر زند که بنای سخن — که دور زمانه زند چنان چه آن شد
اگر شانها دیدن شد و زر ببار — بنای صبح تو این دور زود پیدا شد
اگر نماند نام دوران کنی بگمان — تو هم زان که تا بجهان همی شد
بزم صد و صد و همی پوشی — ز دم نامه صبح دهر همی جدا شد
سپه همی کشی و ملک همی بگیری — جهان همی خوری و کام همی اندیشد
چهار چیز کنی صحبت جستن تو باد — خورش و جستن دولت و دین شد

و ملکت بدست آمد همی پوشی رو دوار
که هر سه روز همیشه تا ابد آرزو شد

ای بهشیاری ... صاحب قرانی — ز خنده و پیوسته دیدگار عجب شد
ملک شاه دل بیدار روز و فر شاهی — که پیش از ملک و دوران ... شد
خداوند روی زمین و اسکندر — بهشت زیادت رامش ایمان شد
جهانبان روزانه که گیتی خویش — فراوان هنر دارد که ... شد
از آن هر هنر با شاه و بزرگی — دوران هر هنر بهیار شد
یکی زان هنرها است مردی و یلی — دگر خصم شه ای دگر گورستان شد
دگر دانش و دین و جهان داری — دگر جهد و اوصاف پیشه شد

چو زنجیر سحر چند بهمن ... — همی از سپیدت نیم ما جوانه
تو این مملکت را یکانه ... — ملک مملکت که ابد در یگانه
فزون است اصاف تشنه ... — ... با شناسانه
چه بید چو دور گوش خسته ... — که تو در چشم خانه چه
وروح است ... — چنین است در انکار را گمانه
هرانگس که جا بر صبح تو — و به جشن سالار و درستی شانه
وزان پس که ... — که فر ... هند و ستانه
که دی هوا جان و شام ... — به تب ... زاهستانه
ازین گشت مهو زنم ... — کمر بسته تا وسط ... ستانه
آتش همی آب زد بر گل دی — ز آتش همی برق جسته ... جهانه
چو تو ابر و هستی و آتش ... — چو تو برق تیزی و آتش کمانه
هنر ... تو چیز ... — بخم سال و نام تو ... دانه
... — که ... جهان ... دوانه
نه چو ... چیزی است کمان تو ... — نه چو ... چیز است کمان تو دانه
چو ... تیزی را با ... — ز خون ... دست چون ...
چو ... جای گیری ... — ز دست ... گوهر ... شانه
... معلوم جنس جهان ... — که ... که بیمانه
چو ... تو ... — ... جهان ... تو ...

سلطان همه عالم تو | کو سلطان بخشنده جهانبانا
ماند برکسی در زمانه | سه و گر تو ماند زمانه ما
هی تو زانک حیات گوهر بسلا | تو و دو جان زندگانی جاودانه
زانک مرکز آب حیات تو | تو ما جان زندگانی ما
تو بحر بخشش در حرم | نشسته به پیروزی و کار ما
زانجا شاهان نشسته شاهی | زدوست تو جان نشسته شاهانه

ز خوان همه بالله کرم از پیش
ز خوان روزی ازوی ترا چو ما

چو تو نه دیده به بخشنده زمین سلطانا | چو تو خود و دو شاه بهیچ دورانا
فلک ندارد دیگر چو تو خداوندی | جهان ندید شه دیگر چو تو جهانبانا
هر آنکسی که پرستد ترا بخوشی دل | همی پرستد تو را و کار در دو جهانا
مهر تو تاج فرمان است هر جا | برق بخشنده فرمانست هر جانا
مدار ما که ما به نشسته بعزّ تو | فراق دوری بیش ز دوران ما
ز آفتاب جهانی و هم ترا | گوهر کی چو آفتاب جوانا
خدای عالم از همه رو بخشش داد | که روزی چو تو هست که بر سلطانا
اگر ز دوم گوهر بخشنده زمانه بگیر | صاحب سلطان دوم بهیچ رهبانا
دگر شاه تو جاودان تو بود در جهان | بجز شاه بگیر هیچ شاهانا
صاحب هنر دولت تو از اسرار | که شاهی تو فرمان تو دو بخشندانا

مراد باشد جز شش جهت تو دارد | چنان دولت ز چنین همی دو دستانا
اگرچه از دو سه جهان گر از تو ملکه | دولت تو همه عیش و جهانا
درون دیده گر عیش عیشی تو خداوندا | که دولت ز همیشه چون تو جهانبانا
نگار گوهر بهشت دوری بهشت | دگر همی دل ما به گیاه دگر جهانا
رنگ عالمی از تو تسبیح تو ز دوران بشب | ز هر ذره روزیه هست تو دورانا
خدای ما فضل تو و زانک ذوالقرنین | رفو دوسه تو هر زمان لطف شانا
جای هر که در مجلس تو بود همی | جای هر که در دولت تو نشانا
ز بارش ز زمانه و دوران ما بیا | ز دور بی ارمش وقتی تسبیح شانا

ز خدا و شاه ز خیر صاحب
و چو شاه تو صاحب شاه جوانا

ای خداوندی که در روی زمین داور تویی | در کرم اسلام و مغز دین پیغمبر تویی
ملک را سلطان تویی و تخت را اسکندر تویی | دهر را و دین را توئی و جهان را داور تویی
آنکه خاتم را بیارایسته خاتم تویی | وآنکه جمشید بود خورشید افسر تویی
گرچه خاتم صاحب جمشید دو روزش دو ملک | در جهان و تیغ هندی تاب جمشید زر تویی
آنکه او بر نصرت دین هر کس نکو | وآنکه او در عالم از بخت به در تویی
وآنکه او دارد به اسلام و دولت و ستم | وآنکه چرخ به بخت او گردون قیصر تویی
در جهان [illegible] و لشکر کشیده روم | وآنکه قهر و حسب دولت لشکر تویی
آنکه [illegible] ابو روزی و لشکر و تیغ | وآنکه بخت و دولت و نام و لشکر تویی

هفت کشور را تو تا بستدی به تیغ و نگین دادی فسح
در جهان هفت کشور خاصه کشور تو شد

تا جهانست از فروغ دولت تو در جهان
تا جهان باشد جهان عالم دیگر تو شد

آن جهانداری که خورشید فلک کمتر از او
وان جهانداری که خورشید فلک چاکر تو شد

چون جهان کمتر ز سایه مرحمت شد بر تو شد
چون کمر بندی به پیش مشتری چاکر تو شد

در جهان گردنکشی شمشیر گوهردار تو
شد سکندر بنده و زیبا که اسکندر تو شد

نام را شمشیر تو داده گوهرش
تا بهشت بزم تو آراسته و گوهر تو شد

زر و سیم و خطبه و منبر سزاوار تو
تا جهان زر و سیم و خطبه و منبر تو شد

خوش نشسته ای بر دولت همی خندد بر او
زانکه بستان فلک کار زهی پرورده تو شد

هر زمان از آسمان آید به نام خسرو
کار تخت بود از بهشت چون خرم تو شد

خسروا شاها که آمد خسرو بر با سر
تا جهانست دار قیصر چون چاکر تو شد

چون او هست هر که بود پای فرزند
بیش سلطان جهان حق تو حضور تو شد

گر هنری خوانم ای تو خسرو دین
نیک کرده ای هنری هست و هنرور تو شد

چون نهم سر در هنر در خدمت شاه جهان
آسمان گیرد و تیغ هست وان کشور تو شد

تا جهان باشد به عدل تو کشور دار
تا که هست عدل و سلطان کشور تو شد

باد در دولت همیشه خسرو دولت فزای
زانکه این ملک سلطان افزاید و فراز تو شد

شاه تا هست آمد و خنده به روی شاه
در درج خسرو شد ای آورده و کار دولت شاه

گر خسرو کان هست از در پیش شاه
در عدل هست او در همه کشور شاه

۱۱۷

ای دولت ... پیش تو ... به
ایوان خسرو شاه ... چو ... شاه

خسروی تو هست که از ... چو شاهی
خسرو تو هست که از ... خسرو شاه

گردون چو ... در ... سواری
گیتی چو تو ... بر صف ... شاه

ای ... دولت ... تو گو ترا
وی ... تیغ ... شاه

آن گیتی گرفت ... تو کشور گیر
وان گیتی که ... تو ... شاه

با حکم تو ... شیر ... سواری
با ... تو ... شاه

که ... مصر ... تیغ ... شاه
در قوم روم ... شاه

در مصر ... خصمی ... شاه
در روم ... شاه

از ... غلامی ... سپاهی
از لشکر ... سواری ... شاه

هر ... گر ... و
در ... هست ... شاه

هر کس که سر کشید ... از ...
صد ... دارد ... شاه

از خدمت تو ... از ...
هر ... در خدمت ... شاه

ای ... آسمان ... هست تو
و خنده ... در ... شاه

شاه ... از ...
با ... هست ... شاه

از ... تو ... اگر ...
... گوهر ... شاه

... ... هست
... چو ... شاه

ای جهان ... هست ...
ای جهان ... کام ... شاه

تا ... هست ... هر که ...
... دولت ... شاه

ای بت ... که عالم ... داری
... مجمع ...
اگر ... زان ...
... داری
... [illegible]
... داری
... [illegible]

[illegible]

اصل نقابت و فرع اصل جهان گستر | آن سبو آب حیات این سبو آب خضری
مطران تیغ زن سید میدان او است | حوران بسیم تن ببلا ایوان او شادی
هر کس که در هوش هوای کند از | از جود وست و عالم به چه کار است وی
هستند ابر و دریا بخشنده ولیک | گر ما هی شکسته از جود وست اثری
اعدای ... گیتی فرو شدند و او | از من شده ... از غم شده ...
هر گه هوا ... شه است | والله که ... پدر ...
وان را که ... | هر گز ... شدی
در آن سلطان ... | اندر ... باشد ... مشی
از غایب ... چون ... | ... رسید ...
این است ... | ... آرزو ... چو ...
تا ... گیاه ... | آن ... این سبو ...
... هم ... | چون در بهشت رضوان ...

است ... او ... | آفتاب ... بخشنده برای
آن ... که ... در ... | ... کلاه ... بسته ...
... و ... | آن ... گویند ...
سید خسروان ملک سلطان | ... بیکار ... کار ...
... که ... | چون ... است ...

هر گز ... کمر ... | کس که ... بسته ...
خشم ... خدای ... | گر ... پسند ... دادی
از هم ... گرید ... | از آتش خشم ... گرید ...
... غلام ... | اندرین ... روح افزای
... | ... جای
... هر گز | ای جهان ... زمین ...
چون ... که ... | همی بخشش ... همی بخشی
... درست ... | قول صاحب حدیث ...
... | این مبارک ... رای
... | ... رای
... عالم | ای ... جود ...
... | ... پای
... | ... آی
... ای ... | ... ای بزرگ ...
... جهان ... | تا ... زمین ... بپای

... ای ... وزین
... چنگ ... ای

اگر ... شه ... داوری | ... شاه ... وری

چو روزی بزم آن آفتاب فرخی ... چو پروانه بزم نوشیروان گستری

فلک شد و تقدیر شد داد پایگاه ... جهان شد و قبول تو هم آن جهان سری

تو را حد ... مرا تو هم [illegible] ... مرا و کیش صفت [illegible] پرورری

اگر جمال آسمان پایه مرکب تو ... تو آفتاب جمال و ستاره ... [illegible]

و گر پایه بر شد و هم خداوند ... تو خورشید و خداوند آسمان و جهان داری

برو هم دل تو داری و فلک ... چو رو برو چشم از رو [illegible] فلک داری

اگر بتوان شاخ سکندری ... و گر تقدیر دولت سکندر و کری

اگر هم بر تو داود [illegible] ... که تو چیره داد و داوود سلیمان گری

چنانکه بر او سلیمان نشسته ... تو در و ستر هر گاه نشسته ... پری

اگر هر دولت جای نشسته ... همی نعمت جای روش بر گوهری

زنگ صبح و گشتن ... درون شب خدا از [illegible]

اگر خالق تو ... به جا و دل ... از نخست بیری

دل دو روشنی ... که در این ملک و ... روشنی

سپهر ... کو دیده تو ... بوی گوی سپهر ... خداوندی

نشان گاه ... آن فرشته ... اگر چشم ... تماشاگری

چنانکه ... جهان ... مبیح ... خدای ... پری

تو از ... جهان ... که از ... فرشته ... خوری

هر آن ... که ... هر آن ... گذشت ... پری

هر کار و

همی کار شو روی ... هر آن امید که یک راه ... آوری

تو ... جهان ... جهان ... که ... آوری

گشاد بند و ... شد ... که در خط ... گوهری

مزاج تو ... که ... طوطی ... داوری

همه ... که ... ارغوان ... ... ملک گاه ... آشتی

نشان ... ... تو ... کرم ... درود ... گری

... ... هم ... افراز ... ... تو را ...

... ... و ... ... که ... بیدار ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

اگر ... ...

تو ... ...

زحلقه همی بستد و بردش گروگان	از آنهم همی تیره بر روی جان نه
ترا گفت بیش خود دل و دوست	همی مهر و تسبیح و انضر نشسته
که از بیشتر [illegible] دو دار کو روش	کمی مملکت شد کمر زرنگانه
تو کردی [illegible] دید [illegible] داوری	که چون پرده بری و گرداب کهنه
کو فر [illegible] نیازان و نوازش	[illegible] دل [illegible]
کمری دگر [illegible]	پنج که در [illegible] وستانه
فلک [illegible] دولت [illegible]	که در [illegible] آن [illegible]
دیا [illegible] جهان بخش [illegible] دل	چیر [illegible] و الوند [illegible]
که [illegible] باشی [illegible]	[illegible] کوه [illegible] وشیر [illegible]
کند [illegible] تسبیح [illegible]	کند [illegible] ملک [illegible]
اگر [illegible] جیر	[illegible] آن [illegible]
زعدل [illegible] باشد	کند شیر [illegible]
بجا [illegible] که [illegible]	[illegible] دولت [illegible]
[illegible] خوش در دل	[illegible] که [illegible]
گر [illegible] عالم	چو [illegible]
[illegible] جام [illegible]	[illegible] نظم [illegible]
[illegible]	[illegible]
همی [illegible]	[illegible]

۱۰۶

ای تازی ارزو [illegible] بخت [illegible]	مدیت [illegible]
ما به [illegible]	
دل [illegible]	
سپهر احتشام [illegible]	ستاره سپهر آفتاب انجمنی
ببین اندر کوه ها که [illegible]	ببرگ اندر کوه ها [illegible]
ز عاشقان [illegible] اندر جهان گران [illegible]	ز دلبران تو [illegible] اندر جهان گران تنی
بروی خوب [illegible] چون سپهر [illegible]	که [illegible] چه [illegible]
[illegible] تو [illegible]	بوی عنبر ناب [illegible]
[illegible]	چرا تو [illegible] نگار [illegible]
[illegible] زلف [illegible] چشم	زلف چون [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دل [illegible]	[illegible]
خداوندگان [illegible] معز الدین	که [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	هزار [illegible]
شهنشها [illegible]	گر آتش [illegible]
[illegible]	[illegible]
همیشه [illegible]	[illegible]

خدنگ توست شهاب و هلال ابروی تو — مدار شهاب تر و آیم ولی که بر سر تیغ
هنر بکام حسود است و تو از آن بستهٔ — جهان بکام حسود است و تو جهان آن ملک
سحاب باشی در فشان ولی چه سود — بگاه جان و کرم در قبا و هنرمندی
چه گویم که فلک است آفتاب و زهره — تو آن کهی که ز پیر فلک در این وطنی
ستاره ملک تو داری و مشرق دولت است — هزار گوهر افشاند و شکر ریزی کنی
در آنگاه که کسی هم تلاوت نه ز جهان — که در نگار زمانه بگور نشین همی فکنی
خدایگانا که با که مدح تو ختم است — که صبح سینه و مغزی همی کند روشنی
همیشه تا تو از نشان حسد و کراز — میان کوی ... حسینی و حسنی
زمانه ایمنی تو با دولت — بر زمانه خدا و دولت تو ای

خدای که به کام تو بخت فرمودات
که تو بخت همایون بکام خویشتنی

ای چهره رخ و چهار رخش آفتاب و مشتری — آفتاب و مشتری را سازم کام مشتری
داری از سنبل سیاه سلسله بر آفتاب — داری از عنبر شکسته به دایاری مشتری
از سر زلف سیه جلسه های سنبله — از خم جعد و شکن تو دو های عنبرها
زنده بودم زلف مشکین تا نهم پشت — تا رقیب حلقه حلقه بر چهار و مشتری
لاله گون روی تو دارد مهر حسن لاله گون — عنبر زلف تو داده قامت در عنبری
نقش کشمیری نماید زلف بر روی تو — کشمیر نمایی تو و ز پشت سرو کشمیری
تا نگار ایمنی بر عارض کرده گذر — کشت بهار از نهاد ... از نگار آزری

گرچه از صورت به یک سخن بر زند — بیگران چون همه او به گسسته از سکندری
خدایت تو در حجب آمد بر هم ملک جهان — از آنکه تو در خدمت شاه ملک سخن بری
خسرو دنیا ملک و آن خداوندی که هست — وین دولت از شمشیر تیز تاب و داوری
هرچه پیدا چشمش در جهت و خود وجود — ای خوان همه ... و ولادت جز بهتری
شیخ او در همه آمد بسی سادم کرد و او جان — در برین دوده تا در جسم و انگشتری
صحبت او بود و ... جهت شه در جهان — ادمی سالار ام گردون گسترده آید برتری
در خود نیک و دستان او مدح او و ادب — از هنر وران دستان همی دو نوری
آن بزرگان که شوی زنده و در ایام او — خاک درش بنده بریش او در بنده تا توانگری
بهیار رحمت تو گر با سپهر دیگر است — ز آنکه تو بر بخت گر با آفتاب همبری
آفتاب است و تو با آنکه سپهر است تو زمین — بر سپهر او داور است و در زمین تو داوری
او به گنبد ما که دارد در چهارم گنبد است — نور کشور ما که داری در چهارم کشوری
آب دریا قطره قطره لولو لولو گوهر شود — گر بچشم همت او در آب دریا بنگری
وز شرف رشک رخ علو با سپهر و از اعلام جهت — چون تو از بهر جهانت بر همه عالم کبری
پیش و ظلال گیتی و جهری یک روان اسمان — حاجت ما اندر زمین تا تو شاه اندری
جمله تو از پیش آن بس بدو خسته کمان خسرو — جلوه و شب در و رای تو بود و تو دین پروری
آفتاب دولت تو و زمین بر گشته دولت — تا شب ملک ظاهر کلاهی و تو بر ما گستری

تا بخت کام تو را تا همت آزاری
تا از دولت دین تا ... پروری

برد چون زنگ در جهان جهانداری
تا نبیند به خدای جهان آزاری

مجمعه آمد جهان در قبا لم بر
خدایگان چو تو باید مجسمه دیداری

ترا است ملک که برو از آن تو باشی
خدای ملک بخشد بنا سزاواری

برو ز لشکر و تیغ رسید در روز بدی
میان تیغ و بدار تیغ قت دیواری

اگر بدوم شود یک جهان در سعادت
بتی فتاد در ملک ردوم و زنا دکا

موافق تو با خلق ترسه ادوار است
مخالف تو باشی گرگون داری

مراد و کار تو ات چنان که هست نو
که در جهان نزد به هرادوار کاری

کمال دولت و بخت و رای خداوندگو
نهاب گشت کمال از آنچه هزاری

ز درجش و تیغ کمال که آنچه است مرا
ز تیغ و خنجر که تی به پای تو سپاری

چنین درخت و چنین باغ نهال تو است
نگار تو نوش آن و دیده دیداری

ز نور ناب و گوهر درخت طاوس
چنان بیخ و با دوست سرخ گلزاری

نشان نه بر سر حسد و تی با ریعان
نمود دانم طاوس حیف گرداری

چهار کاه و دوام و ند در سینه باغ
هر زنده گرد و درخت مستان

زرنگ چیز و باب و لعل دور
نکاه بر سر هر شاخ گونه گون باری

ازین جواهر و زین عطرها هزار دگر
کهر فروشی به که دیده و عطاری

اگر بشرح بگویم صفات این همه
خوانم که فکر تو و گفتاری

سپاه از تو شاه چنین گشته دولت
گران دارید عالم چنین سپیداری

هنر چنین هزار نکته دولت
که دید دار گیتی چنین گلزاری

نثار گوهر و جان و دو دست تو ملک
که هر که گردد جانا بکار و شاری

اگر کلاهی ز در جهان از آن است به
به تاج سلطانی و بخشش و بیداری

همیشه تا که بود در زمانه جهان
همیشه تا که بود بر سپهر سیاری

همه جهان چو یکی نقطه باد در کف تو
بگرد نقطه دو حلقه گشته پرگاری

ز جام مهر جهان کون گرفته است
مخالف تو ز ربت جا گرفتاری

ای جسته جفاکاری جسته دو ده داری
تا کی وفاداری گفتار جفاکاری

آشفته ام از عشق چه و ماه پر ستی
روز و شام از هجرت چو ماه آزاری

سیم است مرا در چشم از حسرت او
مشک است مرا در زلف از کشش و عطاری

با هر دو چو بغایم ز رحمت به پدر
بر سینه همی دارم تو ملک همی داری

ای کاروی تو با چون بدوی خوری آرایشتی
گر دار چنین داری گفتار جهان داری

در عشق تو ای دلبر تا چند خورم حسرت
در هجر تو ای کودک تا چند کشم خواری

از جنگ تو لا کبر آرام دل و کام
تو صبح مرادی به تیغ دل افکاری

چوم بتو بود یک در حضرت دولت
جوبا تو زنم جوری در مستی و هشیاری

یک بار بکار دلش داری تو ان خوش
تنگ است تو آن بود از دولت بیداری

گویند مرا بدین ار زانش به
در حضرت سلطان ز بخت ار بخت یاری

شاهنشه این بود سلطان نشسته آخر
شاهی که ز جهانداری بسته همه جباری

شاهی که ز او از فلک شنیده به ها و ما دو طلا
آگاه ز مرا فری و اسباب نکو کاری

نرگس چشم بستان‌ها از لطف او روشن‌تر / شد کار جهان از جود او کاری
هر کس که بر این خلعه منصور شود دایم / از آفت دو گیتی در محنت بیزاری
عمر همه مکاران زو شد پوشش چنان / روز همه غداران زو شد پوشیده زاری
کمرات روان او رد و کمرات جوان او را / بد او و بران کون مکاری و غداری
فلک جهان بان با وی این فلک دل / خورشید جهانداران در گنج جهانداری

آسوده نکو خواهش در نعمت دولت‌ها
وز نعمه بر اعادیش در محنت و دشواری

ای خداوندی که تاج این سپهر تو شد / شد عالم را روشنی شب و راه دولت
وز نشر سلطان عمر در عراق آرام تست / در جوهر آن زمین فلک سبز تو شد
این وحشه ورا گر آرام دل دولت تو اند / در صلح دولت و تیغ سحر تو شد
وان جمشید و اسکندر با پناه دلو چو خ / آفتاب دولت جمشید و اسکندر تو شد
از تو بند اهل دولت بهتری و صبر / گر چراغ دولت چتر و بستر تو شد
فلک چون سپاه او وین مهر چون قمر / در آن مرتبه و تو شان مهر تو شد
گر چه بخت و سند تو دوری دولتکان / از جلال و قدر و بعضی فلک مهر تو شد
هنر داری که این عالم بحث دولت / بدین عالم بحث عالم دیگر تو شد
شد بی‌جان وحش و بی‌دادوری / از آنکه او روی زمین قسمت دادور تو شد
گر باید جهان لشکر دولت بود / در هر کار زیب دولت و لشکر تو شد
دوستان و نیز رسالت زنده چون آب / دشمنان و نیز نیستی و مرده چون آذر تو شد

الوان

گر فلک تیر و پشتی اندر و کوکب / در صدف تو شهیاری اندر و گوهر
هر کو بپسندد خلعت و خوار او بگیرد کو / از فیض رحمت و جهد این زر
کار او تسبیح و استغفار و دولت دعا / روان گو با دار حیس سپهر تو
کر فتنه جهد گو دشمنان از رحمت / پس بر پناه رنگ از چشمه کوثر تو
دوستان سلطان فلک در صد او ملک / آن و حب او و آن مسلاکون چتر تو
خوش عرش گون از نخست پس روان خوش / شد و در خوم چمن را افروز محشر تو
روز شب کار معزی قسمت دیم / کاآوین و مع رایت و دور تو
و خزه دیوان پنهان بیش کرف ادو / گر شرف آغاز مهر دیوان و مهر دفتر تو
فلک و دین تا به جان رای تو بپیوسته / تا آنکو جهانبانی و فلک آری و دولت تو

تا فلک بخت و چتر تو در جهان پیوسته باد
دانکو سپهر طاق و فرح بخت و رنگ چتر تو

بر جو داد بهاری نسیم پای پسی / برزمین باد و شمال مشک جابری
گلستان لعلی رنگ و شهاب ... / بوستان عطار رنگ و عطر آب بری
هر درختی در چمن چوب و خز زر شد / چگان رنگ رنگ و گوهر گون بادی
وارد و ارکان زمین افروزی روی خوش / نور خورشید افسر از مشک پدیدی
از سوی بالا پستی سپید و سبز / وز سوی پستی بر بالا و پا گلی
شد همی کار هر جوهر دشمنان بی‌بار / روز سپهر دولت و گلشن منور بی
سبز و دنیا فلک و آنکه از رنج / دولت عدل شه بر دولت دارد بر کسی

سیرت او وقتی ... نگارد همی		دولت او کشوری هر سال گیرد همی
گرچه از نوی همه ... بندگان		خسروان را بنده ... بر همی
کار عالم ... بخشندگان ... است		وانگه ... بخشد ... بس
عادت ... روز ... جهان ...		اتفاق ... او که از گردش ... همی
شرق تا غرب جهان ...		... جهان ... بس
هست ... چون ...		هرچه ... روزگار ... همی
زهر ... هر ملک ...		... گوهری
وان ... گوهر ...		کز دل کفار رنگ کفر ... همی
خسروان ... ز بان ...		... دعوی ... همی
پیش ... ز بان ...		در ... خطبه ... همی
ای جوان ... جهانداری ...		... هرگز ... همی
در جهانداری ترا ایام پند دهی		... حکم ... همی
هم برای ... تمام ...		تا فلک ... زمین ... همی

در ... در بهار و در خزان
هر ... که ... پدید همی

ای که ... گلستان ... ی		... ی
... حلقه انگشتری ... ی		... حلقه انگشتری
... هرگز نگار ...		... ی

... بر ...		... ی
... عارض ...		... ی
... عنبری ...		آفتاب ... عنبری
... عارض ...		زلف ... چشم ... ی
... صورت ...		... چشم ... ی
... ی		چشم ... ی
... زلف ...		... ی
... ی		... زلف ... ی
... جهان ...		... ی
... عشق ...		... ی
... ی		... ی
... ی		... ی
... ی		... ی
... ی		... ی
دولت ...		... ی
... خسروان ...		... ی
... چرخ		تیر چرخ ... چرخ ... ی

هر که او در خدمت درگاه او بنمود جان — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای مبارک پی خجسته اختری که چون [illegible] — [illegible] گستر [illegible]

[illegible] روح جهان [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] گستر — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تیغ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

[illegible] — چون [illegible] ایوان [illegible]

هر کجا [illegible] مقام [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] هزاران گوهری

گر [illegible] صورت [illegible] — [illegible]

آدمی [illegible] آب و باد و خاک و [illegible] — تو [illegible] آب و خاک و باد و گوهری

[illegible] آتش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سکندری

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ذوالفقار حیدری

تیغ [illegible] ذوالفقار حیدری [illegible] — [illegible]

در [illegible]

در [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر فلک را روز تا سوی جهنی شده [illegible] — اینک آمد ساعت سوی دنیا دگری

آمد آن بانگ الطوی که سوی صانع [illegible] — هست [illegible] فلک [illegible]

آمد آن [illegible] دل [illegible] — از [illegible] سوی [illegible]

آمد آن [illegible] که [illegible] — همچو [illegible] داوری

ملک [illegible] گشته [illegible] — هست [illegible]

[illegible] — [illegible] دری

[illegible] — [illegible]

هست [illegible] — هست [illegible] گرگون [illegible]

[illegible] — وآنکه [illegible]

گر [illegible] — [illegible]

[illegible] جان [illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کاه [illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — [illegible]

چشم [illegible] — که جان [illegible] چشم [illegible]

گرچه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گری

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن [illegible] — [illegible] استی

[illegible] — [illegible] استی

گر [illegible] استی [illegible] — [illegible] استی

گر چو [illegible] استی [illegible] — [illegible] استی

[illegible] استی [illegible] — [illegible] استی

[illegible] — [illegible] استی

گر [illegible] استی [illegible] — [illegible] استی

[illegible] — [illegible] استی

[illegible] استی [illegible] — [illegible] استی

[illegible] — [illegible] استی

[illegible] آفتاب [illegible] — آفتاب [illegible] استی

[illegible] آفتاب — [illegible] استی

از قدرت شاه ملک سنجر سوچ باش … ای گوهر بخش که گوهرت از دریاستی
گر آتشی گرچه هرکس او در یاکشد … ابر بسته دلاور دست ابر گهر گرایاستی
گر بام محبت منوری قرستاری خدای … ابر منشور او نام ملک حمراستی
ده اگر هستی برابر نه منسوخ شد … چرخ ار گران بریزد چرخ خانه روستی
در فردوستی سپهر از صف دوام منسوخ … قدر او هستای قدرت ده پاستی
وانت ماهش اگر هستی در حرم … چرخ ماه شاخ او کیاب ده جاستی
ده در وی بتی کز دست او شهر مرای سپید … تحت مقدارت ان در قبه حمراستی
در شهر اعدای او در مالک نهان اشتی … در خشم چوگان او گوی قدر اقداستی
یکی دست آتش داد دشمن در جنگ … بلند اندر گردی کز در صف هیجاستی
بر این جوان بر او گوسالها دار گوستی … جوان سیستی خور گو ها در مجراستی
چون شنیده شد در بنشین او کو ما رهنگ … چیر بایشتری و مغز جانش در دراستی
ای ماه قدر دی که گردون شنیده عشق سستی … ورد عشق او دور شکاه سولکاب بیداستی
در نه جوف همانک شی فرمان تو … هر جوف سنگ اخی ارزه ذات دوماستی
و من دو آدم جان دو تنش شرشت … در عمر اسبی جان آنکه در سنه استی
در جهان گرستی سهم هر ششیر تو … ای آسمان سر گاه خود در پنجه او بکجاستی
در آنکه چون تو عزت بجز بهر آن شد … چند حذف بخوی کوکش بر ابرت بداستی
کارها جهت در کشتن می خوکی بیاستی … کز بن سنه کات جز او داستی
گیر دی گردون ز کلاس گردی دارستی … خوانی اهم مدحت کو چند او داستی

خلد او گدای دست و گر بدستی ابو آن او … آسمان سینه ایک بود وزان ابر آستا
گر بسوی در اف خشم تو آتش سیلاب … گشته آتش نه اندر بجر و ساو استی
ور زها زان برات بهره چند سستی ازین … خلق او شکر سستی چند او خود استی
تیغ دنیا بود دانی دوزد استی هر اد … هر زان در دوم هیچون جسم وبیهانی
ور سر مکان تو دو جو ر کان تو … فرقدان پا سر کشتی دوم پا ر شنی
گر زدست تو گمی دو استی همواره … در قرآن دین فتی و دانش و اندیستی
در زمانی فتنه تیغ تو ار دی امند … چشم هر شیر در هر حوا چشم سر ستاستی
هنر دولت و معلوم برای تو شد سستی گون … گر عالم چون منوری شد خود داستی
گر بسوی بتوان بر دوی ما با همت … در قرآن همیشه از بکان روشن ابداستی
تو معنی در دو اش خدمت بسته در کم … گر معنی تو بذات ذره او ریاستی
در جهان با هستی جسم او ارزید باز … شیر کجا آمد نشستن سر خود بماستی
ما چرا آمد تا جا به جان خوش از شیر تو … شیر ای سنه و گوها جد ز جاستی
تا ملک جستن در آسمان کو با کو … در گوهر دو رنجه ر نجه بیم ساستی
آسمان گفتار بدرات ار تاج او ما یاشد … و آنکه گر گفتار بود بی دوی آن درمانستی
دو جوان شان موی تیغ تو گام زنم
دادی بود و شش گر بسته ای بد نهاستی
تو چون بیاب گرد ز رنگ بیاشد … و لم چون ها ب گرد کو چک دانا
تر چون بیابان ها و با چون دانا … زخشق ان آفت جور در راه

شبی چون زلف او [illegible] بود دل را	دل از دست غم او بود بی سامانه
بلا بالا درخت راست آن سرو سبز	چو سروی کو [illegible] آزاد و رسته
چو خورشید است رخ در حسن خوب کرده	شنیدی قصه [illegible] ترکی که [illegible]
نگار من که آمد چون دل من	حریم جان [illegible]
روان است عشق او [illegible]	[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] خورده از [illegible] کرم	گر از عشق معشوقی کام [illegible]
[illegible] همه ملک [illegible]	که [illegible] رخنه [illegible]
گر بی گناه محتسم [illegible]	نخواهد [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible]	تو [illegible] [illegible] نه [illegible]
[illegible] است [illegible] بی همت	که [illegible] است [illegible]
[illegible] که گردون [illegible]	[illegible] نبودی که [illegible]
که [illegible] جرا [illegible]	[illegible] که [illegible]
دل [illegible] [illegible] آتم	رفت دل [illegible] آن [illegible]
هوای [illegible] است [illegible]	که [illegible] [illegible]
نه چون [illegible] او [illegible]	[illegible] او ملک [illegible]
[illegible] رخ زرین که [illegible]	[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]	[illegible] [illegible]
[illegible] روان [illegible]	[illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible]	چو [illegible] است [illegible]
[illegible] خویش [illegible]	[illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible]	[illegible] است [illegible]
[illegible]	[illegible]
تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] است [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] اگر [illegible]	اگر [illegible]
[illegible]	اگر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] گردی [illegible]
[illegible] [illegible]

دل [illegible] زلف [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

سنگ هر گه نور گیرد از سپهر چرخ تو — چون ز خورشید دارد رنگ در رنگ آن کنی

گاه با بیگانگان هرگز نگاه از بی تمیز — گه زنی آتش دیگر بار با بیگانگان کنی

گه گره بگشایی از روی فرشته ناز کی — گه گره بندی ز روی سنبل و ریحان کنی

گاه گرد آیند آدم چون گوی در میدان عشق — تا به میدان شرف گوی دلم چوگان کنی

ای دل آشوب فریب این شاه دل گواه تو — گاه قربان فخر آن مصحف دیوان کنی

سید سادات و خورشید عرب را از عجم — گر شرف بخشی به کرد و دیوان بخشی جان کنی

ای محب حیدری کز مهر او کامی عجب — همچنان باشد که صد سنجر ایران کنی

ای صدر دین دانش گر بهر او دادی عجب — همچنان باشد و صد سنجر به دوران کنی

ای فخر دوران که بخشش گوهر بحر — وان فخر در گرش دل و دیوان کنی

ای تو در خوان سخن حق دار فضل ناب — هر چه گوهر ناب آن کشند هر چه گوهر آن کنی

بوستان از آن تو همه مصحف ... — نور دولت مهر بر ادوار بوستان کنی

ای تو بر هر چه گهر قامت خورشید گر — گر برای بخت خورشید دولت بر ادوار آن کنی

دولت از بهر تو شد و در دل بحث خورشید — تا به هر دو بر سلاطین شاه ادوار آن کنی

در تقاضای سلسله های دولت بی باد و آتش — تا نظام دین پیغمبر را ادا چون آن کنی

شاه عالم بخت الفرد و سعید گر و خرج — تا از فردوس عدل و دین ادا دیوان کنی

مشتری را گر نظر باشد سوی و شیخ — فتنه خونخوار را بر مشتری زندان کنی

در تجلم مشتری در عالم کیوان شکوه — آنچه کیوان کرده هم تو به کیوان کنی

حاتم طائی ز جود و بخشش ... کرد — آنچه در یک ماه تو در یوم یک ساعت کنی

روز ما جنگ جو در روز رزم بر فلک — تا بر این عدل و در آن جود و کرم دان کنی

گوش تو شنیده هر که یک سو از دل — راه گو نوشی در سوال او هر آن کنی

از هر آن شه رو شهنشاه تا به ... بخشش — دولت از بخت تو دولت همه ایران کنی

دست تو ابر است هر باران جشن جود — گو صدف پرور هر از فیض تو باران کنی

هر کجا در آن بود در کف شاه ادب — شاه عدل آن روز بر هر هم آن کنی

دولت بیمر ز در خوان باشی — آدم هر تو فرمان بخت ... آن کنی

مشتری از حضرت تو شد و سلطان بود — خادمی زشت که از حضرت سلطان کنی

دین محمد شد و گرد در جهان آسمانی — ای شکسته زلف دیدار که تو شان کنی

تا کی در آسمان ... اقبال تو باد — تا هر احوال ز جوانان به آسمان کنی

چه جوان بخت است تو را مبارک — تا به قدرت کف همه زشتان کنی

گر ندیم شکوه و جاه باد بخشش — تا در ماه ... سلطان شعر

گر نبی شکوه رخش چون کمال بهار — علم در دم رخش رخش خاک بنشین

ای کمال شه بهر دو روح دو شکر بنشین — تا دل همه ... کرد بنشین

کر تو خورشید و ماه و ... بنشین — در دم ... دولت کمال دار بنشین

گر بخت ز ما بر ... به کار بنشین — در دم ... چو نقطه به کار بنشین

دور افتادی چو چنگ [illegible] رو پیش
چون زیر چنگ [illegible] پیش

از پیش [illegible] و پیش
افتاده [illegible] پیش

در قصه ماتان چکار [illegible] خویش
در ره [illegible] قصه [illegible] هستی

تا جان باقی بود غم جانان کشم
سر و همیشه [illegible] کشم

از غمزه خواهد آن بت [illegible] کشم
غمزش [illegible] کشم

چون ز آسمان [illegible] آمده است
هم [illegible] کشم

گر بار غم [illegible] کند دل [illegible]
بر آسمان [illegible] کشم

هر دم ز عشق [illegible]
هر روز [illegible] کشم

رسم که رایگان [illegible] دل [illegible]
[illegible] رایگان کشم

[illegible] چون کشته [illegible]
[illegible] کشم

[illegible] کشته [illegible]
گر من [illegible] کشم

[illegible]
[illegible]

چون [illegible] پیش
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible]

تا [illegible] چنگ [illegible] زلف او
[illegible]

[illegible]
چون [illegible]

ای [illegible] کنم
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

ای [illegible]
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible] کرد
[illegible] کرد

[illegible] کرد
[illegible] کرد

[illegible] کرد
[illegible] کرد

[illegible] کرد

هر پاره که خاک بدن بتی بود کف
مهر بسته ای تاج زر افزود کاله گو

اینکه گر عشق ز تو ای آرزوی کنند
است ماه که همه روز پای تو
آنجا که ما [illegible] قدر
آیند روز و شب [illegible]
باشند [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] تو
[illegible] همچو [illegible]

ذات [illegible] گر کنند
گر و جان [illegible] خاک [illegible] کنند
[illegible] خاک [illegible] کنند
[illegible] کنند
[illegible] آشنایی کنند
زیرا که [illegible] کنند
[illegible] کنند

[illegible]
[illegible] چون کنند

ای [illegible] خاک [illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] خانه تو باد
[illegible] گنگ [illegible]
[illegible] باد
[illegible] بستین

[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد

[illegible] جان [illegible]
[illegible] دلبری
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible] جای
[illegible] عاشق [illegible] ای
[illegible]
[illegible] آن آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] باری
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] معشوق [illegible] | که [illegible] هزاران [illegible]

لب چون حلقه انگشتری [illegible] | [illegible] انگشتری [illegible]

[illegible] که ماه مشتری [illegible] | [illegible] که او بر مشتری [illegible]

[illegible] | [illegible] نسیم [illegible]

که در پیش [illegible] | [illegible]

[illegible]

الا ای [illegible] | چراغ [illegible]

[illegible] | ز عشق [illegible]

[illegible] | جانم [illegible]

لب [illegible] شیرین است [illegible] | [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] | [illegible]

کند چوگان [illegible] همیشه [illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | که دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible] | همه آفاق [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] خورشیدی که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فلک [illegible] | جهان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زنده از چهره دسته دسته ... | ات ... ورد کاه کن وجب ات
ای رخت جنگ زن همین عشرت | جنگ سنگ زن گو که جام کشان
بوجب اهر روان بهر جرجان | جام گران ... بابت به دوران شد
داوری ما خوشاب خیش بلا | وقت دل انس شراب دوش دوران
خانه شد ... در خور بزم ... | در خور بزم شد ... جان ...
شاه جهانگیر سخن این ملک شد | اگر ... شد بسته ... رگ جان شد

گر جگر ... منع از گرفت بسته در | جلال گاه نور کران گشته بسته در
نوشته و خنده ... بر دو ... | ... بسته ... بسته در
... شد ... بستر ... | ... بستر ... در
... گرچه ... نشسته ... | ... در
اگه ... دشمن ... | ... چال ... در
... زلف ... | ... در
... | ... نشسته ... در
... خنده ... | ... در
... | ... در
... | ... در
شاه جهانگیر سخن این ملک شد | اگر ... شد بسته ... رگ جان شد

ملک ... جهان ... بلا | [illegible]
اگر ... جان گرفت ... | ... چشم را
اگر ... | ... را
اگر ... | ... بلا
... دیوار ... | ... بلا
... | ... بلا
... | ... را
... | ... را
... | ... بلا
... | ... را

شاه جهانگیر سخن این ملک شد
اگر ... شد بسته ... رگ جان شد

... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است

ش [illegible] بران و زرش [illegible] بران است | بنده [illegible] فشان [illegible] در عالم بران است
[illegible] ملک [illegible] [illegible] [illegible] است | بران ملک [illegible] [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] شیر چون [illegible] | بیک [illegible] [illegible] [illegible] است
ملک [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] ملک [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ملک [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | کار [illegible] ملک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | ملک [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ملک [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] ملک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرد | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرد

رنگ [illegible] [illegible] [illegible] بارنگ کرد | آب زلف عنبرین [illegible] کرد
ابر در سحاب رنگ آب [illegible] | سینه [illegible] [illegible] [illegible] آب کرد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آب کرد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رنگ | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آب کرد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آب کرد
[illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آب کرد
چون خیال چشم [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرد
صورت [illegible] [illegible] محراب [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] محراب کرد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] زند | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زند
چون [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زند

ای سپهر ... مدام او چو سلطان را ادب — گردن گردنکشان را ... بجز این ایزد

آفرین باد از فلک بر شهریار عدل پرور
صدر دنیا احمد بن فضل بن محمود را

دوش وقت نیمشب ... باز آمد مرا — یا ... دل کمرش ... باز آمد مرا
در پس ... رنگ ... آمد باز آن — یار گردون ... رنگ باز آمد مرا
راست گفتی در هوا در دام ... — یا کنف ... در پیش باز آمد مرا
موی در روی ... نسیم ... — هر ... دل ... باز آمد مرا
رنگ ... چون ... — صفت ... باز آمد مرا
... آمد ... چشم — ... گلستان ... باز آمد مرا
... ... — گاه ... در ... یار آمد پدید
گرچه ... صبح ... — ... یار آمد پدید
... آمد ... — ... باز آمد مرا

آفرین باد از فلک بر شهریار عدل پرور
صدر دنیا احمد بن فضل بن محمود را

آنکه ... کرده کشیده — آنکه رای او ... کشیده
... — ... کشیده
... — ... کشیده
... اسکندر ... — ... کشیده

آن جوان ... — ... کشیده
آنکه ... — وانکه ... کشیده
... — همچو ... کشیده
... — ... کشیده
... — ... کشیده
... — ... کشیده

آفرین باد از فلک بر شهریار عدل پرور
صدر دنیا احمد بن فضل بن محمود باد

تا ... — ... محمود باد
... — ... باد
... — ... باد
... — ... باد
... — ... باد
... — ... باد
... — ... باد
... — فرخ آن ... باد
... — آن ... باد

آفرین باد از فلک بر شهریار عدل پرور — صدر دنیا احمد بن فضل بن محمود باد

[illegible]

[illegible]

وقتی [illegible]

صدر دنیا و دین [illegible] محمود را

[illegible]

[illegible]

وقتی [illegible]

صدر دنیا و دین [illegible] محمود را

[illegible]

[illegible]

دلم بر بوی از بوی خود دم — کنم هیچ محرابی ندیدم
بطاف عشق پیش شیخ شیخی — اگر چه چون تو زیبایی ندیدم
همه سودی ندارد بستم — گواه حال آتشی ندیدم
دلم شد داشت کار شفا — گران در رسته زرگاری ندیدم
هر جای شور زلف تو در — بسان او سنگباری ندیدم

بر من امروز شکر سیاره ... — ... ف جهان او ... یارانگ
از وفا داری سحاب ... — تا گویم ... گردش ... یارانت
آفتاب ... خونه در ... — وا گه ... گاه ... آسمان ... یارانت
شاه گیتی ... لطف گرفتن ... — ... جان ... گرد ... یارانت

این شوخ سواران که دل ... — گو ... زلف ... که ماند
مسکین خط ... شیرین سخن ... — ... بر ... دین ... ماند
سر ... همه چون ... — ... همه چون ... ماند

... دارم که ... دارم ... — همه ... گرم ... گوی
... همه ... — ... گوی

تا داریم آن یار سپید ... — ... و ... از دل ... رفت
چون دلم از ... روان ... — از دل ... رفت
در عشق ... همه ... — ... تو ... رفت
... تو دلم همه ... — چون ... تو ... رفت
ای شاه زمین آسمان داری — ... همه ... داری
... سنگ آتشی ... — ... داری
... ز ... نقش — ... گفت
... — ... از ... گفت
... — ... گرفت
آفتاب ... گرفت — ... گرفت
شاه چون ... در صف ... — ... عالم ... آید
... جان گرفته ... — ... آید

ابری که بهار دولت ما پا کرد — بگذاشت که خشم و تو جهی پا کرد

گر خشم کند و دل ز تیغ خشنه
اندیشه تو جان ارزو جایگه

ای کرده ز همت نشان برد — در دی که ز خطه ات دریا برد

هر کس که ترا طرح قرار است د
گر عالم انس شود و جان است د

چون ست و جهان گمان کشید کرد — پروانی ار آسمان رسید می گیرد

هرچیز که او ز گمان بر بدی سد
فخر دگران هر دمت کرد

ار بهت ز تب گذار ماند — در صورت تو روم رنگ رماند

با عدل تو دوران ز عیب دور
با جود تو دریا ز خشک افتد دور

ای کرده تیغ سحر ز کوت کرد — در حومی جان رخش دولت داد

گر آب شوم گذر بکوت جویم
در سایه تو نوم جنبش دریا

حصنی که براو فسوس کرد خراد — دور از همی داده امروز داد

گر هیچ تو یک دل او ار او
ز دل ار ان صاحب او

ای کرده سپهر و اختران یاری تو — محراب جهان سالار جهانداری تو

بستند خوبان ز اختیاری تو
بگرفت همه جهان نشسته زینهار تو

در بزم کمال ملک و اگر داری — در بزم ملک طاعت و در برداری

در کف جام و در سر داری
سر در کف و آن ز بیت سر داری

کاتبه عبدالله قشقایی
فی سنه ۱۳۲۱